

MS. — 144

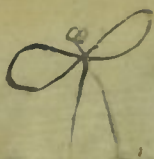
MS. — 144
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
★
MCGILL
UNIVERSITY

тсі,

мъ (азотъшцваніа)

139.

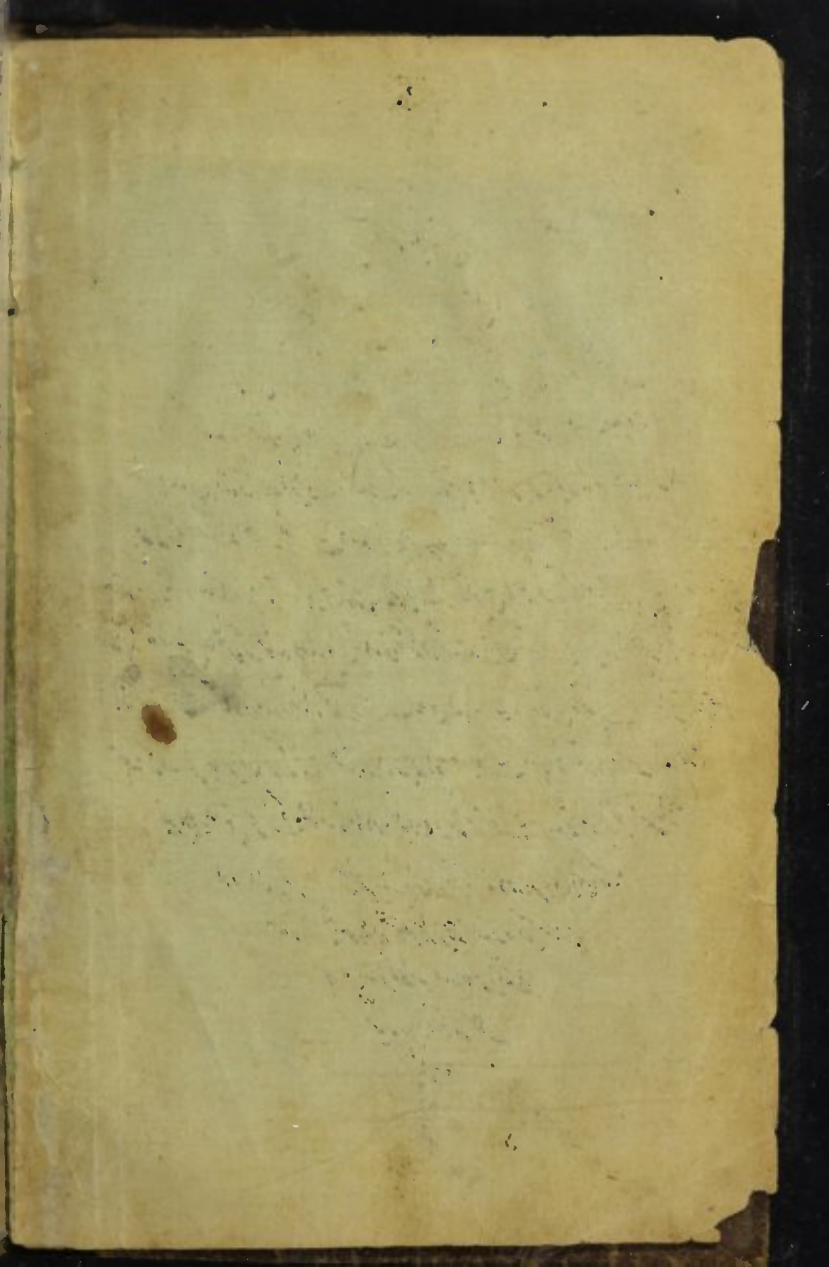
Λ-10-



критома

обряд
значенія

и при п



محقق نامه
که این کتاب

بمستطاب عقاید فخر عظیم
که از انالیفات الفقیه العظام المعامل
والنبیه العارف الکامل ساد المعقول والمقول
والفروع والموصول صاحب العلم والعلم الذی یضرب لقدمه المشرق
مولانا المقدس لادریسی قدس سره بوجه زبان ترکی فطفا غلبت از عرب
دخاں بلکه ترک از فیوضات این کتاب محروم دبی بهره بوند زیرا که باصطلاح ترک گفته
بود که لامصطلح و معمول نیست و لهذا این تحفیه در سیاه سیمیه بن حسین شریزی از روح آدمی خود
مقدس را استعانت جسته این کتاب شریف را به فارسی ترجمه نمود تا اینکه عموم اهل سیدم از این
عقاید مستفیض و مخلوط شوند و پاره اشعار ترکی که داشت عین آنها نیز تمیماً و تبرکاً ثبت و ضبط شد
زیرا که غالب آن اشعار از در افکار خود مؤلف روحی له بوده و آنها هم قریب بمضمون خود منظم شده
همچنانکه در شرح ما بر این بود که حتی المقدور در ترجمه از مطابقت الفاظ تعدی نشود بجز آنرا که در نظم
نیز این معنی ملحوظ گردد و دسته عا از ناظرین ایسکه مؤلف طاب نراه و مترجم نامه سیاه را
از دعای خیر و طلب مغفرت محروم نوبمانند و در هر جای این کتاب

مستطاب قصوری یا تقصیر در ترجمه الفاظ و نقل معانی

بوده پیشه بمقام اصلاح برآیند فی

تحریر و از دهم ترجمه

التانیة
فی

تاریخ تحریر
در محله
طهران
در ماه
شعبان
سال
۱۳۲۸

نسخه اول این کتاب
بعد از ترجمه و تصحیح
معهودت نیست زیرا که
بلا در وقت
جاه
۱۳۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم
 کتاب عقاید اسلام
 للامام العظام محمد النفس
 الزكية والعلامة القسبية مولانا
 الحق الميرزا محمد باقر
 سره القديس

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر پیر آن واجب الوجود که اثبات الوهیتش کاشمش فی کبد است تا ظاهر دیده است
 و شریعت و حدیثش منتهی کائنات را از آنجا باهر دروید است و شفا می بخشد بر آن قادر
 غفار و مؤید صاحب اقتدار که شجره ثمره قرش عالم و ثمره شجره ارادش آدم
 است بلکه میمخ عقل در قاف قرش حیران و شهاب قدرت در اوج ارادش
 سرگردان دلیل عقل مانند مصباح صباح بنور دبران نقل مثال هدیان نام مشهور
 قصه در تئیش متحیر که چیست تقدیر و قدر در تقویتش متفکر که چیست در
 نه در دلت جبرئیل امین سر رشته ^{نه غلک} تحقیقش ^{کتاب} لا دانه نه زشته ^{بلیس}
 به تئیش متفکر که از عجب خو که کارم آدم به تقصیرش معرفت که از خود تمام
 القصه در تحریر حکمش دلت لقیان حکیم رسته دار دار تقریر حکمش
 زبان موسای حکیم الکن دار از آرزو داشت نه مله که مقربان
 آگاه دهنه انبیای مرسلین سر براه اند وصلوات

زایبات

بیرون از کتب

نامیات بر آن محمد جمله عفاف و نفع زمره سکان مخاف و معاف اعنی محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب ابن کاشم ابن عبد مناف و تحف و تحیات بر آن تا بعد از سنه قبل کفی
و شهر میدان لذتی بد این عم مصطفی یعنی امام بر حق و وصی مطلق امیر المؤمنین علی المرتضی
در یازده فرزند دارد که حفاظ دین مسیون و قرآن نه هب سید المرسلین اند صلوات الله علیه اجمعین
و جعل باید دانست که مراد از این ^{تا همی از} کلام مصطفی ^{و مقصد از} خلق بنی آدم و تشریف رسالت یافتن انبیا
و از ^{نیز اول} انبیا ^{که} کلام تشریف ^{از ایشان} است از تکلیف ایمان و اسلام و از بیان حلال و حرام
و طلب معاش و ذکر محشر امر معروف و نهی از منکر و دعوه ثواب بر مؤمنان و وعید عذاب
بر کافران ذات قدسیه و صفات ثبوتیه و سلطیه حضرت واجب الوجود لا یابول عاقب در آن

نقش اثبات نمودن و باقیین خالص و اعتقاد او شناختن است اگر چه در زبان رساله
عرب و فارسی بسیار بگویند که شیخ بزبان ترک ^{عقاید ذات} که در اثبات واجب الوجود بنویسد لهذا بهر خواص
بنده با بصاحت ^{نظم} چنین فایض شده که برابر برادران ایمان و اسلام در یقین دین و نبوت یک
اثبات واجب الوجود بنویسیم که نفعش عام و فایده اش نام بشم و از این گام ایام
خجسته فرجام آن شیرین بچید و دلایت و کرامت و مهر بمهر پلیمه عرصه شجاعت و سخاوت
و شعله چراغ ذرات و سرشته کامل اوج رخا رشادت موسی و عون آل رسول ص
و عصای موسی آل رسول ^{عاید کرد} لشکر اول شاهی کم جلوسه تاریخ دیشم که مطلع دلخواه
ناله قهرمان روی زمین شاه عبس ثانی همجا به تربیت اول بر فلولی که جهان تاریخ

کتابخانه عمومی کتب خطی

کتابخانه

در بیان دلخواه

کشف ام مطلق دلخواه پس ما ^{ادله} آن دلیل ^{که} در باب اثبات واجب الوجود از ارباب عقل و از اصحاب نقل مذکور در میان خواص و عوام معروف و مشهور است با شرح و بسط در این رساله بیان میشود تا آنکه هر برادران هر کس بقدر عقل خود از آن مستفیض شده و وحدانیت حق تعالی را با دلیل براهین و با اعتقاد کامل بعبادت حق تعالی مشغول باشد باقبال رحمت حق پادشاه دین بنیاد

بفرستد و نصرت شیعیان دعا گوشته و بر فناء دشمنان و تکریم فناء کونین پس ترتیب این رساله و تألیف این مقاله مشتمل است بر چند مقدمه و به پنج باب و فاعله داله الموقر ^و مقدمه و مقدمه دانستیم مقصود اصحاب این دنیای فانی با جمیع مصائب حال واجب الوجود ^{از آمدن} و نشان ^{از آمدن} است و به پروردگاری او و به پیغمبری که از راه فرموده و بر آن کتابها بلکه این آورده

و به خطابات امر و نهی که در آن کتابها است تصدیق نمودن و تسلیم شدن است پس برادر باطن و عاقل واجب و لازم است که مسائل مذکوره را در حق بقدر قدرت و قوت خود بپندارد و بخواهد و بخواه باستوال نمودن ^{بجهت} یاد بگیرد و بداند تا اینکه ایمانش کامل و عبادتش بدرجه قبول مائل شود چون اینها را دانست پس باید دانست که در باب اثبات واجب الوجود ادله اهل علم و علم است بر آن دو وجه اول و بر آن هم در قسم است عقاید و

اما دلیل عقاید هر طریق است زیرا که یا از مخلوق به خالق استدلال میشود و یا اینکه از مخلوق به مخلوق اما آنکه از مخلوق استدلال میشود مثل ^{بعضی} مشاهده خانه و یکدیگر و یا بقیه ^{خدا} میدانیم که آنرا بنا ساخته و اینرا احیاء هر خسته است زیرا که در جو بنا و حیاط نمربود

در بیان دلخواه

در بیان دلخواه

بسیار در این

هرگز اینها موجود نمیشد پس وجود فاعل دلیل قاطع است بر وجود بنا و همچنین جمله جابر دلیل واضح
 ایت بر وجود خطا پس باین دلیل میدانیم که وجود زمین و آسمان دلالت میکند بر وجود
 پروردگار عالم چنانچه زمین و آسمان موجود است پس واجب الوجود هم موجود است و هر دلیل
 که ^{مثال} اینها ^{مثال} آنرا برهان اثباتی گویند بگتر عمده و تشدید نون اما آنکه از قول مخلوق
 استدلال میشود مثلا میگوئیم هر آفتاب در آمده است در روز موجود شده است و اگر آفتاب در
 نیامده بود اصل روز موجود نمیشد و حال آنکه آفتاب موجود است پس روز همچنین موجود است
 پس باین دلیل وجود آفتاب دلیل قاطع است بر وجود روز پس ^{مثال} اینها ^{مثال} آنرا برهان اثباتی گویند
 میگویم که پروردگار عالم موجود است مانند آفتاب * و خلق عالم موجود است مانند روز آفتاب
 اگر پروردگار عالم نبود هیچ مخلوقی موجود نمیشد و حال آنکه پروردگار عالم موجود است پس خلق عالم هم موجود
 است پس باین دلیل وجود پروردگار عالم دلیل قاطع است بر وجود خلق پس هر دلیل که تشدید این
 شده آنرا برهان اثباتی گویند بگتر لازم و تشدید میم اما دلیل شفا مخصوص است بر پیغمبر آن
 کیسه از ناس و وحی و وحی و وحی بهر باشد ^{بشر} بظن آنکه آن پیغمبر در رسالتش یقین النبوة پیدا خواهد آید
 بهر خبر و اثر و خواه باظهار معجزات ^{بشر} یعنی احتمال خلاف بر قول و فعل او ^{بشر} و نشانی او
 هم در خلافت صادق القول باشد یعنی ناحق و بازور در جای او ننشاند پس اینها ^{بشر} و نشانی او
 پیغمبر مرسل بر طبعی که از وی کتاب منزل بیان کند و بگویند بر خلق تکلیف دین و ایمان
 احکام این را نماند دانسته و بهر آنها اطاعت کردن واجب و لازم میشود چنانکه در این زمان

بسیار در این

اسرار و اسرار و اسرار

از بیغیر ما هم آیات کریمه و احادیث شریفه مشغول میباشند پس هر دلیلیکه ^{مفروضه} باین شبهه
آرد دلیل نقیض گویند اما دلیل و دانه آنست ^م بانه بر عقل و بواسطه حواس نباشد بلکه
باقوت حدس در دل معلوم شود مانند گرسنگی و تشنگی داین دلیل در حقیقت از نوع الهام ^{ملاحظه}
هست و تجربیات و بدیهیات هم از این قبیل میباشند زیرا که جایز نیست آدمی از کثرت سلوک
در ریاضت دل و صاف از دوام ذکر و عبادت آینه اشراپاک نماید پس هر چیزی که عقل
آنرا ^{بقوه حدس} بجهت دلیل میداند ^{اد} آنها در خواطری مانند آینه صورت مینه باین نوع
الهام و مکاشفه گویند و اینها نیز باینه به اشخاصیکه اهل حال اند متفاوت است
درجه اعلاش مخصوص است ^{بر انبیاء} و از ان پایین مخصوص است ^{بر اولاد} درجه
ادنائش بر اولیا زیرا که دلیل باینست ^{امام ددلی شده} که هر بیغیر جایز نیست که ^{که بیغیر شدن} امام شود
هر امام و در جایز نیست ^{در میان} امام ددلی فرق نیست که امام میخوانند
و انبیا لیکن ^{در} میخوانند امام نبوی پس درجه نبوت بالاتر است از درجه امامت
امامت ^{بالله} بالاتر است از درجه ولایت و بخت اینها در محل خود بر وجه روشن بر خواهد
ان ^{چون} که مقدره اقسام دلیلها لا دانسته پس در این مقدره هم باید در درجات
واجب الوجوه نسبت به قوه عقول و فهم ان ^{معرف} متفاوت است اما آنرا ^{عقل} بیکه عقل ما
بان میرسد و فهم ما درک میکند چهار است و ما ^{نیز} که تواناییه مثال خود بیان میکنم تا اینکه
مضمونش آسان ^{معلوم} شود مثلا ^{بسیار} کسیکه آتش را ندیده ^{در} حقیقت
آنرا ندانسته باشد باکنس ^{فهم} بگویند که در این عالم یک موجود است ^{صفتش}

اسرار و اسرار و اسرار

اسرار و اسرار و اسرار

از انچه در این باب است

این است که هر چه چیز در علقات نماید آنرا نیت و نابلو میکند و هر قدر که از آن افند
 نماید آنرا نقصان بهم نرسد و آن موجود را آتش گویند پس آن شخص شخص شنیدن ^{بهر عطف}
 آنجا قبول نماید که مثال این در درجا معلوم است ^{درجه آن مقلدین است که اینقدر بداند}
 که خداوند عالم موجود است و این صفت را دارد که عالم را از عدم بوجود آورده است و اگر
 نخواهد باز هیچ ^{بماند} نمیتواند و خوش دایم در یک درایم است این در باب است
 واجب الوجود درجه اولی است از این ^{درجه} پایین بود بانه درجه کفایت و از این
 درجه اعلا است که آن شخص ^{و آن آتش را} بداند که این یک مؤثری دارد
 پس از آن استدلال نموده حکم کند بوجود آتش و مثال این در درجا معلوم است درجه آن اهل
 نظر است دلالت است که با دلیل عقا و با برهان ^{نقطه ثابت کرده} که خداوند عالم موجود است
 و نیستیش محال است و از این درجه ^{اعلا} است که آن شخص حرارت آتش را درک کند
 و با روشنی آن جمیع اشیا را ببیند و بداند و مثال این در درجات معرفت است درجه آن
 مؤمنان حاصل است که قلب ایشان با نور جنب حق مطمئن شده باشد و با عین البصیر
 معنای الله لونه الموات و الارض ^{خود را} بود الله باشد و از این اعلا بلکه اقصی آنست که
 آن شخص با آتش مذکور خود را مشرب برود و بزند و لباس امکانی با سعه آن تمام بپوشاند
 و مثال این در درجات معارف درجه اول شهود و فانی فی الله است یعنی آنانکه مثل
 قطره نبه عمار و مانند ذره با قباب تابان و اصل شده اند شعور فرخنده که نفس در جو نگر
 از دزدک و صله بقتور ^{یتد} سلطانینه هر بنده که چو ق محمد امیری بیری بود

مفیدی

معرفتی خواجه سردان او گرن محم ایتهی اوزینی اذند که نامحم ایدی

بگذر از نفس و جو خود بر وصل برین برته خویش رسیده آنکه بسی محم بود

موفت بود از خواجه سردان بیکر محم خواص شده آنگاه که نامحم بود پس این درجه

عیاد مرتبه قصوی است از این بالا تعقل نمیتوان نمود و چون در ذات موفقه بود

دانسته در این مقده بعضی اصطلاحاتی که از ارباب عقل دار اصی نقل نموده است باید

دانست زیرا که در باب اثبات واجب احتیاج با آنها بسیار واقع ^{نیز} ظاهر است ما هر یک را

بامثال ^{بمثال واضح} بیان میکنیم تا اینکه ^{آسان} معلوم و مفهوم شود ^{مثال در بیان} درجه

وجود است بدانکه در اصطلاح عرف وجود و موجود ^{هست} تا گویند مثلا میگویند که وجود فلان

غنی است یعنی هستی او بفلان چیز موجود است یعنی هست در اصطلاح اهل علم

و جوهر آن معنی گویند که جمیع موجودات عالم بران مرتبه ^{اند} هستند یعنی همینکه موجودی

حق ^{با} دلیل ثابت است و همچنین موجودی انبیا عالم بد ^{است} است ثابت است

مفهوم وجود مشترک است در بین خالق و ضلیق ^{اما} فرق این است که وجود ما حادث

و فانی است و وجود حق ^{یا} قیوم و باقی است چون اینها بودند دیگر بدانکه هر چیزی که

بخواه آن را بیفتد خواه آنچه در خارج موجود باشد خواه آن در پیش عقل منحصر

میشود بر سه قسم اولش آن موجودیت که وجود آن بالذات از خود ^{است} باشد اگر دیگر باشد

بلکه جمیع انبیا در حد ذات خود بر او محتاج ^{ند} باشد و او به ^{بهر} احتیاج نداشته ^{است}

باین قسم موجود و واجب الوجود گویند ^{هم} پیش آن موجودیت که وجود از خود ^{مستق}

بماند

اصطلاحات اهل علم

بیان اصطلاحات ارباب

بماند

متن

۱۰

بر آن ممکن الوجوه کونند که در حد ذات خود اصلا بیک محلی و مکان احتیاج
نداشته باشد یعنی وجوهش فرع و تابع آن محل نباشد بلکه بطلیم خود اصل و تابع
و متبوع است و آنرا در جوهر نیز در قسم است اول جوهر لطیف است که آنرا
جوهر مجرد در حد ذات کونند و هم جوهر کثیف است که جوهر مادی چنان کونند
اما جوهر لطیف آنست که آنرا دیدن و اشاره بجا بر صحت آن کونند مانند
عقل و نفس جن و ملک و جوهر کثیف آنست که آنرا دیدن و اشاره نمودن
بجای آن نبود مانند آتش و آب و ان و حیوان پس حکمت عالم که مازالت است
از این تقسیم جوهر قسم مخصوصه اول عالم غیب است که مقولات و مجردات
کونند ^{ای اجناس ملائکه و عقول و نفوس و سایر روحانیات خلق شده است}
هم عالم شهادت است که آنرا اعمال محسوسات و مرکبات کونند برای انواع
جسم و جسمانیات خلق شده است اما عرض بر آن ممکن الوجوه کونند در
حد ذات خود محتاج به بیک جوهر و جسم مانند سفید و سیاه و سایر رنگها
چونکه زیرا که جوهر غیر جوهر عرض اصلا متحقق نمیشد پس وجوه عرض تابع است
بر وجوه جوهر چنانچه کونند این جسم سفید و آن سیاه است یا اینکه این جسم بلند
و دیگر کوتاه یا این نوع کم و آن زیاد است پس سفیدی و سیاهی و بلند و کوتاهی
و کم و زیاد و مانند اینها تمام از عرضیات است پس معلوم شد که غیر از

حرف

حق تا هر موجودی که هست اصلش با جوهر است یا عرض و بر هر یک با نشانه
شد چون غالب طبایع اختصار کلام مطلوب و کلام منظوم در رعایت
مرغوب می شده و لهذا مقولات عشره که بعدت است از جوهر و اعراف
با نظم مکرار شده تا اینکه ضبطش بر ای طرب در اغب آسان کوه قطع

هر نه موجودات نفس الامرده در ادرار غریز	ایک اصله جلیسته بر کمانه مقوم اولور
بیرت و واجب در آنک داف ممکن اول بری	لیک واجب بر در ممکن ایک مفهوم اولور
برینه جوهر در اول برینه عرض	دافی جوهر منقسم پیش آمله مرسوم اولور
بری عقل پیری نفس و بریج جسم اولونک	دافی صورت در هیولاه بربر معلوم اولور
بس عرض دیدگری عقلیه دو قور قه در	جمله سی ترتیب له نقطه منظوم اولور
کیف دیر لر مطلقا هر عیب و الوان جنبه	کم دیر لر هر نه کم مقدار برید مفهوم اولور
وضع اول میثاقه کم شکر است اعضا	یا تمق و حرر مق کیم موجود اولور معدوم اولور
ملک و اول میثاقه کم صل اولور جسم اولور	دون و قور شق کیم که منقول که طردم اولور
ایک نسبت در متع و این اصل جسم اولور	کیم زمانیه مکانه ان سائله مفهوم اولور
یضغ در دایما اول قبول الیر اثر	دافی یضغ اول اثر در کم ادنکا منظوم اولور
بس اضافیه در سیری دافی عرضی نوع سنگ	کیم آنا سیکله ادخول تک و لازم و طرم اولور
یوقیدی بونر تمامی داریدی حق بیگانه	بس قیم اولور و قائلک موجود اولور معدوم اولور

د

منته

سیرت صحیح در اسلام - سوره اسپهر
لموجه

جمله بوجهی که در عالم بود نفس را
همت واجب چون یکی مکن بود آن یکی
بر یکی جوهر میگویند دیگر لا عرض
اولش عقل و دوم نفس و سیم لاجسم دان
پس عرض گویند آن در عقده قرین است
کیف میگویند مطلق بر همه الوان و عیب
وضع یک هیئت بود با شرکت اعضا
ملک آن هیئت بود که صدرش از هر جسم
هم متنی و این در نسبت بود از هر جسم
بیتفعل شده دائما که قبولش شده اثر
پس اضافه هم یکی باشد عرض تعدی
بوجه حق اما بنوع اینها تا ما بی کمان

بر هر صلی بادیانش جلگی مقوم شده
لیک واجب یک بود مکن جز تا مفید شده
جوهرش بر پنج اسمی عاقبت موزوم شده
چارش صورت میو لای پنجمش معلوم شده
جمله در این نظم با ترتیب نحو منظوم شده
کم هم نامند که مقدار آن مفهوم شده
چون نشین باشند موجود هم معدوم شده
چون قبادش که منقول که ملزوم شده
کز زمان در مکان بر سائلش مفهوم شده
بعد یفعل آن اثر شده کان بر و منظوم شده
مشرزند و پدر کو لازم و ملزوم شده
پس قدیم آنکشت با عادت و معدوم شده

پس چون حقیقت اقسام ممکنات بود انست
محتاجند بر یک مؤثری یعنی خلق کننده
مذکور شد که مکن الوجود بر آن موجود گویند که درستی نیستی
یعنی وجود و عدم هر مادی باشد مانند هر تر ترازو زیرا که مادی یک تر ترازو

جان از آن مکن
محتاجند بر یک مؤثری
ملازمی

سیرت صحیح در اسلام - سوره اسپهر
لموجه

بشیرت صحیح در اسلام - سوره اسپهر
لموجه

سنگین شده است آن سردگش هرگز سنگ نمیشود پس جمیع اجسام ممکن الوجوه و
مالکی در این حکم میباشند تا یک خلق کننده غیر از اینها نباشد محال است هر یک

موجودی خود مخلوق شود پس ^{لازم است} ثابت شد که بر محکم الوجوه یک مؤثری ^{لازم است} ~~باید~~
دائم واجب الوجوه است سوال اگر کسیکه واجب الوجوه مکرر است مانند دهری یا

ملامه یا تاساخی ایراد کند که العیاض بالله واجب الوجوه نیست در عالم ممکن ^{سید علی}
چنانکه است قدیم است به این خصوص ^{عجله} هر جا میگویم که هیچ یک از عقیده نگار

گفتار اول میگویم ^{عجله} ~~لازم است~~ در این یک موجودی است یا نیست و شوق تا ^{محل}
محال است پس اگر بگوید هیچ موجودی نیست انکار بدیهی کرد است و اما آنکه

فلکیات و عنصریات و حیوان و نبات در پیش موجود و ظاهر ^{محل} ~~بسیار~~ پس اگر
بهستی موجود تصدیق کند نیز میگویم که از هر شوق ^{عجله} نیست آن موجود در حد است

خوب یا ~~بد~~ یا مخلوق یا غیر شوق ثالث محال است پس اگر گوید ^{محل} ~~بسیار~~
میگویم که واجب الوجوه همان است ^{عجله} ~~بسیار~~ در گوید ^{عجله} ~~بسیار~~ باز مطلب ثابت است

زیرا که هر ^{عجله} ~~بسیار~~ در حد ذات خود محتاج است بیک ^{عجله} ~~بسیار~~ تا عالمی مسئله ممکن الوجوه
در این حکم ^{عجله} ~~بسیار~~ در حد و تسلسل هر چه باطل است پس ^{عجله} ~~بسیار~~ آرزینده ^{عجله} ~~بسیار~~

واجب الوجوه است ^{عجله} ~~بسیار~~ میگویم لکن که عالم قدیم باشد بلکه حادث است

نعم

بعضی از عدم بر وجود آمده است و قدیم است که دایم در کمال قیام باشد یعنی تغییر
و تبدیل بر آن جایز نباشد و حال آنکه روز متغیر شده بدین تبدیل مشروط و همیشه
تغییر یافته به روز تبدیل میشود و اگر معمولاً در خواب و بسیاری خواص آنست که
بالبدیه میدانیم که هر چیزی که از طایفه تغییر میابد حادث است پس عالم نیز حادث
است و مقتضای تمام حال بتوفیق خداوند تعالی شرح عنایت آن آید که علماء را
در کتب مطبوعه نموده اند درستی که نه که غفلت واقع نشود با اول بیان میکند با دلیل
عقل ثبوت واجب الوجود و محال و لغوی بودن نیستی او پس میگویند که هستی
واجب الوجود واجب است البته و العیاذ بالله اگر واجب الوجود باشد لازم آید هیچ
موجود در عالم نباشد و حال آنکه عالم موجود است پس واجب الوجود نیز موجود است
ملازم است آنست که موجودات بهر قسم است واجب الوجود ممکن الوجود است
محال است پس کلیه قاعده موجودات که منحصر باشد بر ممکن الوجود پس باید موجودات
ثابت باشد زیرا که برهان قیام است حکم که ممکن الوجود آفریده است و واجب الوجود
آفریننده پس بالبدیه میدانیم ما را میگوید آفریننده است آفریده نمیتواند نبود
و عیب میگویند که اگر در عالم یک موجودی است پس واجب الوجود نیز است و حال آنکه
در عالم موجود بالبدیه ثابت است پس واجب الوجود هم ثابت است بالبدیه پس
ملازم است آنست که اگر در عالم یک موجودی است از هر قسمی که است آن باید واجب الوجود

باب اول در
ثبوت واجب الوجود

مورد

است

مجموعه

است یا ممکن الوجودی ثالث محال است بالبدیهه یعنی محال است که نه واجب الوجود
 باشد نه ممکن الوجودی سیم یکا هم نشدند لغو و باطل است پس اگر آن موجود واجب الوجود باشد
 مطلب ثابت است و اگر ممکن الوجود باشد البته واجب الوجود باید قائم شود زیرا که دلیل
 قائم است بر آن که ممکن الوجود بر اثر خود موجود نمیتواند بشود و اگر آنکه عقل داشته
 باشد میداند که یکا یکا خود موجود نشده است دیگری از آن هرگز بر وجود خود نمیتواند بیاید
 پس مادامیکه واجب الوجود مفروض است محال است که ممکن الوجود باصرافت خود موجود
 باشد و دیگر میگویم که تمامی افراد عالم خواه روح باشد مانند جن و ملک و خواه جسمانی
 باشد مثل حیوانات و جمادات از اول تا با آخر خواه آفریده شده و خواه نشده باشد
 همه ش در حکم یک ممکن الوجود است یعنی محتاج است به یک مؤثری یعنی خلق کننده
 پس باید بداند که آن مؤثر هم از سلسله ممکن الوجود باشد و بدلائم آید در حدیث خود
 محتاج باشد به مؤثری و باطل است بالبدیهه پس مؤثر جمیع ممکنات آن مؤثر است
 غیر از سلسله ممکن الوجود باشد و اصل محتاج بنا بر این واجب الوجود مؤثر کل موجود است
 بالبدیهه و دیگر میگویم هر چه ممکنات که در عالم است البته مبدءی ندارند
 و بدلائم آید که هر ممکن الوجود قبل از مستی خود موجود بوده است و این هم محال است
 زیرا بر آن ثابت است که تقدم شیئی علی الفیه محال است پس باید بداند
 اصل مبدء جمیع ممکنات واجب الوجود باشد پس باین دلیل واجب الوجود است

مجموعه

اسان از سلسله مبدء اصل اندازند

غیب

اثبات واجب الوجود
طریقه اولی

خواه یکفر دان
مع

اثبات واجب الوجود
طریقه دوم

میشود بالبدیهه باید دانست که ممکنات خواه از روحانیات شد مانند عقل نفس
 و خواه از جسمانیات شد مثل انسان و حیوان مبدء اصلی ندارند مثلاً انسان اگر چه
 بحد ظاهری از چهار عنصر مرکب شده ^{از این} لیکن اصلش چهار عنصر نیست زیرا که
 امکان بود از قوت شدن اسباب مرکبات با الکیله بر طرف هشتم و با موجودات
 لازم از این قیاس کن مگر مجردات اگر چه آنها نیز از اینستند لکن ابدی هستند
 پس ثابت شده که ممکنات اصلاً از خودشان غیر از ^{واجب الوجود} مبدءی ندارند غیر از ^{واجب الوجود}
 و هو المطلوب و دیگر میگوئیم ممکن الوجود کلی است هر چه موجود است که در علم است
 از حیث ^{کلیت} است و آن هم در عقل از سه شق است یا یک فرد آن واجب الوجود
 یا ^{خواهد بود} یا تامی از ادان واجب الوجود مابین خود یا اینکه نوار از اینها واجب الوجود ^{باشد} یا بد
 اما خواهد یک فرد ممکن الوجود و خواه تامی از ادان واجب الوجود نمیتواند نبود زیرا که
 آید که ^{مستمم} بتواند خود را خلق کند در این هم محال است زیرا غیر نیست که شیئی مؤثر نفس
 خود باشد و اینها بالبدیهه لغو و باطل است پس واجب الوجود از اینها ^{و علاوه بر آن}
 و هو المطلوب ^{بطلان} بالبدیهه ^{بطلان} بطلانش دلیل قاطع و حجتی است که از ارباب
 عقل مذکور شده بود عبارت روشن بیان کننده مثال آن ادله هم اگر با نقل از
 قرآن مجید و قرآن حمید بیان نموده اند در وجه خصم و مفید تقریر میشود در ^{کوش} کوش
 که غفلت واقع نشود پس میگوئیم که اول کسیکه در اثبات واجب الوجود دلیل

فرمود شاه ادلبا و سینه اصفیا و برهان اوصیاء و اقباء الرحمن علی مرتضی
 محمد سلام الله علیه زیرا که ^{بسیار} اعراب از آن حضرت سؤال کردند که چگونه بجهت دلیل
 واجب الوجود ثابت میشود آن حضرت فرمود که سبحان الله البقرة تدل علی البعیر
 و انار القدم علی المسیر و هذا العیقل العلووی و المکرر الفعالة لذلک علی الصانع
 العلم القدوس ^{و اینها} سبحان الله در اینجا محمول بر اینست و بعینه به اشکونید
 و بعینه به شکل شتر و کوفته گویند و انار القدم به جهت پای شتر و مسیر پا گویند
 و اسکل علوی باسمان که در مرکز نظام بر زمین که گویند معنیش اینست که عجیب این شکل
 شتر ذلت میکند بوجه شتر و اثر پایا دلالت نمیدهد به پایا پس آسمانها در زمینها پایا
 عظمت ذلت نمیکند بوجه خداوند عالم این کلام شریف که یا حجت قاطع است
 بدیهی چون اثبات واجب الوجود یعنی همچنانکه زمین و آسمان بالبدیهه ^{شاید} است
 اثبات واجب قاطعاً هم ظاهر و ثابت و هویدا است و اینصاً آن حضرت در کلام محج
 نظام خود و معنی است که من عرف نفسه فقد عرف ربه در اینج هم اشاره خفی زنده
 است بر بدیهی چون اثبات واجب زیرا که از آن با هر حال از نفس خود غایب
 نمیشد البته خود را میشناسد و میدانند خواه بالغ و عاقل شده و خواه بی عقل و نابالغ
 به جهت پس از مستی خواستی خداوند تعالی و در صفات خود صفات او و در
 تصرفات خود در جمیع بدن خود تصرفات خداوند عالم و در جمیع عالم میدانند

این کلام
 ناقص است

و مورد است

فرد هر کس که نفس خود را شناخت و دانست تحقیق خداوند عالم را می شناسد
و میداند بالبدیه و مراد از زبان نه این میکل محوس است زیرا که آن غیر
از یک پاره گوشت است و استخوان نیست بلکه نفس ناطقه است که عتاب و خطاب
و ثواب و عذاب بر او واقع میشود و بدن او اصلا شعور ندارد و عیانت ما ^{لیست} ا
عاده ^{لیست} که چنین جاری شده است نفس ناطقه آن خیر را میگوید بدیده میشود بواسطه
حواس درک و فهم و بداند مثلا بواسطه چشم بیند و بواسطه گوش بشنود و با اعضا
و مرکبات ^{لیست} قیاس کند چون اینها را دانست پس بداند که نفس ناطقه چیزی است
غیر از اینها ^{لیست} و نیز درک نماید بالبدیه به این دلیل نیست که شخص در خواب
از مردگان و زندگان یکلام مینهد و او را می شناسد و میداند اصلا این چشم از آن
خبری ندارد و علاوه با او سخن میگوید که این زبان از آن خبر ندارد ^{لیست} و همچنین
او در می شنود این گوش خبری ندارد و با حواس ^{لیست} نیز چنین قیاس کند
پس معلوم شد که نفس ناطقه چیزی غیر از اینهاست ^{لیست} و درک میکند ^{لیست}
البته خود را از آنها زیادتر درک میتواند بکنند پس هیچکس نیست که نفس نداند
و حال آنکه گوینده و درک کننده حقیقت نفس ناطقه است اینست که عالم است
بر بعضی معلومات و قادر است بر بعضی مقدرات و متصف است به
بسیار صفات کمالات پس مثل معروف است اگر در حقیقت سبل نیست پس

بسته

به قرینه نمایان رہنما لازم نیست بلیت رواد کل دیک آدم او کا بهما عدود
منم ذکر و دل بیلم منم دست کیم دور لکوی جمله آدم تنوا کف جوام بود آنکه
من کوید نشانه کویده من کیمت ولیکن صمدان که لک کوینه من اینست
والینما مشهور است حکایت آن پیره ز نیلکه مشغول رسیدن پنج بو از او سوال
کردند که بچه دلیل خداوند علم او میداند؟ حال دست از چرخ برداشت
بس چرخ معطل ماند بچرخ اشاره کرد که نعوذ بالله که واجب الوجوه بود
چرخ و فلک و آدمی و شب و روز و بهار و خریف و تابستان و زمستان و در رسیدن
و مردن که همیشه در گردش اند مانند این چرخ معطل مر مانند و با این نکته
بنویس شمار با که صحابه کبار تنبیه فرمودند عیض موه که و عتکم بدین العجايز
یعنی بر شما باد دین آن پیره زان لفظ جمع من باب تعظیم است و اما آیت
کریمه و احادیث شریفه بسیار است از آن جمله توره قل مولی الله است که آنرا توره
اصد ص کوینه و آن مشتمل است بر چهار آیه اولش قل مولی الله است مغش
اینست که بگو یا محمد خداوند عالم یکتای به امتنا است یعنی اصدا مگر نسبت ندر
ذهن و نه در خارج و این دلیل اشاره است بر آن دلیل عقلا که صانع عالم و احم
بیط من جمیع الجهات است و هر چند که باین صفت بعهد شده البته منزه
است از ترکیب اجزاء زیرا که هر مرتب محتاج است بر اجزاء خود و حق تعالی

این کلمات
بسیار است
که در این
موضوع
مورد
توجه
است

این کلمات
بسیار است
که در این
موضوع
مورد
توجه
است

تفسیر صفا جلد ۱

گویند دان ^{که در واجب} الوجوه نباید بشود و لذت آن آید که در
 الوجوه محتاج ^{بشود} به حال آنکه احتیاج باری جایز نیست و هر یک در محل خود با دلیل
 روشن بیان میشوند ^{که آنست} که ایم ^{لم یلد} لم یولد ^{لم یولد} که آنست چون در آیه مذکوره
 اشاره شده بود برای خواص علماء بر صفات کمال واجب الوجوه باعتبار باطل
 ممنوع خاصیت کی مجردات و خواص آنها ترکیب شدن بود در ذهن و در
 این آیه ^{که اشاره} می شود بجهت عوام ضلالی که باطل کردن خاصیت باطنی ^{آنست}
 خواص اینها هم تولد ^{درون} یعنی ^{درون} دانیدن ^{صفت} در خارج پس ^{است}
 می نماید که پروردگار شامی زاید ^{آنست} نشده ^{است} و این آیه کریمه رد میکند ^{نشد}
 بهیچ و نصلاً را زیرا که میگوید ^{غیر} غیر بی غیر ^و ^{بجز} ^{اینست} ^{نصیبت}
^{بی غیر} ^و ^{بجز} ^{اینست} ^{نصیبت} ^{است}
 زاید ^{نشد} ^{است} ^{جم} ^{است} ^{البته} ^{در} ^{جم} ^{هم} ^{مرکز} ^{است} ^و ^{بیان} ^{شد} ^{که} ^{هر} ^{مرکز} ^{در} ^ص
 ذات خود محتاج است بر اجزاء خود و هر محتاج بالذات ممکن الوجوه ^و ^{افزیده}
 است واجب الوجوه نیست چهارم ^و ^{لم} ^{یکن} ^{که} ^{کفو} ^{أحد} ^{است} ^{کفو} ^{در} ^ص
 عرف تماماً ^{مشور} گویند و در اصطلاح اهل علم بر آن خبر گویند که از این جهت ^{یکی}
 مانده خود برابر شده و دلیل قائم است که هر شئیکه من جمیع الجهات ^{باین}
 برابر شده ^{آنست} از جنس ^{است} ^{میشود} ^{خواهد} ^{بود} ^{هر} ^{شبه} ^{خواهد} ^{عرض} ^{دین} ^{نمایند} ^{که}

در این آیه اشاره می شود بجهت عوام ضلالی که باطل کردن خاصیت باطنی خواص اینها هم تولد درون یعنی دانیدن صفت در خارج پس است می نماید که پروردگار شامی زاید آنست نشده است و این آیه کریمه رد میکند بهیچ و نصلاً را زیرا که میگوید غیر بی غیر و بجز اینست نصیبت است بی غیر و بجز اینست نصیبت است

بازمانده

و در درگاه شما در عالم وجود اصلا مساوی برابری ندارند یعنی شریک و نظیر و مثل
 و مانند ندارند و بعضی از ممکن نیست زیرا که ممکن ^{یک} از ذرات و صفات
 بر واجب الوجود برابر باشد آنهم باید واجب الوجود باشد پس العیاذ بالله اگر چه
 الوجود را تا بنده نظام و نسق زین و آسمان بالکل طابط ^{طابط} مینویسند و یا مرکب
 بمون واجب الوجود لازم آید در این مقام شبه مشهوره هست که آنرا شبه
 ابن کونہ گویند و تقریر آن اینست که العیاذ بالله اگر چه واجب الوجود بالذات
 باشد و هر چه بر یکدیگر در جمیع ذات و صفات برابر باشد و نظام عالم باطل باشد
 و ترکیب واجب الوجود لازم نیاید اگر چه این شبهه لا علمی است با جواب اینست
 نمهند از آنجمله خلاصه جواب بیان میکنند تا اینکه بر موصوفان مزید یعنی ^{عفا} ^{تعد}
 مبین حال شود پس اول میگویم که باید قدرت واجب الوجود کامل و فیض او بر تمامی
 موجودات شامل باشد و از جمیع احتیاج مستغنی باشد تا اینکه بر او قادر
 علی التطلاق و فیاض علی التطلاق و غنی علی التطلاق گفته شود و در تضاف
 فرض لازم آید زیرا که قادر علی التطلاق بر آن گویند که جمیع اوقات عالم ^{حقیقت}
 فقط با قدرت او موجود شده پس اگر یک ذره در عالم با قدرت قادر دیگر
 موجود شده به او قادر علی التطلاق بمشاور گفته و فیاض علی التطلاق است
 که هر چه موجود است که در عالم است از اول تا با خبر به هر یک با اندازه قابلیت

این کونہ
 ابن کونہ

و تعداد

و بتعداد آن نتواند وجود به در افاضت علیّه تطلق نمیتوان گفت - و غنی
 علی تطلق آنست که اگر واجب الوجود در آن زمان تمام تقدیر یک ذره به وجود غیر متصاع
 داشته باشد آنرا غنی علی تطلق نمیتوان گفت چون تکلیف اینها لادانسته حال
 میگویم که العیاذ بالله اگر واجب الوجود باشد و هر چه در جمیع لوازم ذات و صفات
 برابر باشند باید هیچ یک چیزی در عالم موجود نباشد زیرا که اراده این واجب با یکدیگر
 یا مخالف است یا موافق اگر مخالف باشد یعنی هر دو یک موجود نمیتوانند از هر دو
 نیست که یا آن وجود متناهی شریک از آن چه که موجود میشود یا آنکه بر هر دو یا اصلا با هر دو
 یک موجود میشود اما اگر با هر دو موجود باشد لازم آید که آن دیگری ناقص باشد و اگر با هر دو
 موجود باشد لازم آید هر دو ناقص باشند زیرا دلیل قائم است هر دو علت تامه در یک وجود
 واقع نمیشود و لازم آید که شش یکی موجود نباشد و این هم محال است پس ثابت شد
 که واجب الوجود موجود باشد نظام عالم بالکلیه ^{طل} میشود چنانکه قرآن مجید شهادت میکند که لَوْ
 كَانَتْ فِيهِمَا الْحَيَاةُ إِلَّا اللَّهُ لَفَدَّ تَأْوِيلُهُمْ لِيَكُونُوا الْعِبَادُ بِاللَّهِ وَاجِبُ الوجود باشد
 البته باید که باشد و لافض خلف لازم آید زیرا که هر دو آنها سوآل وقت میدانیم
 یک میانه هم باشد و لازم آید که هر دو نباشد چون میانه ثابت شد البته موجود میشود
 زیرا که هر دو واجب الوجود باشد یک هم میانه آنها میشود پس هر سه هم باید که قیوم باشند و
 لازم آید که جمیع آنها عادت باشد ^{بشهادت} که موجود باشد باید هیچ موجود نباشد زیرا
 آن دیگری عاجز باشد و اگر مراد هیچ کس متصل شود لازم آید هر دو عاجز باشند و هر دو عاجز باشند باید هیچ

الغنی

در نصیرت

در نصیرت

عاجز باشد و اگر مراد هیچ کس متصل شود لازم آید هر دو عاجز باشند و هر دو عاجز باشند باید هیچ

محزون

مقررت که موجود میان بیست پس آنها هم باید قدیم باشند زیرا که اگر حادث
 باشند لازم آید که واجب الوجود نیز حادث باشند و دلیل تأیید است که هر حادث
 ممکن الوجوه است البته دهر ممکن الوجوه مخلوق است بالفرضه پس اگرین سلسله الی
 غیر نهایت برود تسلسل لازم آید و اگر به اول بر گردد در لازم آید و دلیل قائم است
 که در تسلسل هر چه باطل است پس اگر واجب الوجود باشد در هر چه
 را باطل از دیگری و هیچ یک قوی و تمیز نباشد یک از او امر لازم آید بالفرضه و شق ثالث ممکن است
 یا باید هر نباشد و مناقشه محض حرف نباشد یا اینکه باید مرکب باشد پس اگر یک وجوه
 باشد نزاع غیر مشرفه بلکه مطلب که مکتوب بود واجب الوجوه است ثابت مرشوف
 و اگر مرکب باشد البته ممکن الوجوه است واجب الوجوه نیست باز هم نزاع مشرفه
 و اما احادیث شریفه بیاریست از آن جمله اصول کلینی در مشهور است در باب
 اول کتاب حریم آن که در بیان حدیث عالم است منقول است از هشام بن
 الحکم و او از اصحاب امام مفضل الطایفه ابی عبد الله جعفر الصادق صلوات الله
 علیه است و معلم اهل شام و مصر است شخصی است بغایت عظیم الشان و مسلم
 الثبوت خلاصه نقل این است ^۳ در مصر یک زبیدیق مشهور بود و او
 به موجود بود پر زرد کار عالم مکر بود پس از مصر عازم مدینه مشرفه مرشوفه که
 با حضرت صدق علیه السلام مباحثه نماید چون آنحضرت بقصد زیارت است

۲۴

در این باب احادیث
شریفه در این
زادته

احکام

احوام به مکه مظهر آمده بود پس زینب از مدینه خبر حضرت را گرفت از عقیق او به مکه
رفت همام نقل میکند که در مطاف با حضرت مطواف ^{مطواف} میگردیدم که ناگاه زینب رو برد
آمد چنانکه در شایسته ^{بش} حضرت ^{مطرف} خورد پس حضرت از رو ولادت و کرامت دست
پرسید که آنست چیست زینب گفت آنم عبد الملک است و عبد الملک ^{پادشاه} بنده را
گویند و باز حضرت فرمود نام مشهور را بگو زینب گفت ابو عبد الله است ^{صلی الله علیه و آله}
بعینت دست مبارک خود را بدوش وی که است گفت در کسیت آن پادشاه میگوید تو بنده
اوست و او پادشاه آسمانهاست یا ای کفایتی که دین تو خردم که پدیرت بنده که ام
پادشاه بود پس زینب عاقر ماند بعد از آن حضرت فرمود یا همام بعد از فارغ شدن
از طواف زینب را بزن زدن پیاد و هشام نقل میکند زینب را تا نیمی حضرت اودم
و جمع کثیر ^{ازت} جمع شده بودند پس حضرت امام علیه السلام گفت در بار زینب هیچ میدانم که
زینب را لایق حتی در فوّه است گفت میدانم و باز آن حضرت فرمود هیچ به تحت زینب
دافتره گفت نه ام و باز فرمود هیچ میدانم که در تحت زینب چه است زینب گفت
کمال میکنم هر هیچ چیز نباشد پس حضرت گفت باز زینب اینم یک عجزت و باز فرمود
که هیچ به فوق آسمان رفته و میدانم در فوق آسمان چه است زینب گفت نمیدانم
پس حضرت گفت عجب آنکه آنچه در تحت زینب است نمیبینی در فوق آسمان چه است
نزدان پس ^{نمودن} هیچ چیز ^{نمودن} از کجی مسکون ^{نمودن} در حال آنکه هیچ عاقر ^{نمودن} آنچه بنده است

میکنند خود پس حضرت باطریق طی و باریکان یقیناً اشاره نمودند یزید بق آیان عینی
 که ^{فقر} آفتاب ^{در} شب ^{در} روز بر یکدیگر داخل میشوند لیکن ذات همبسته ام بر دیگر منقلب
 نمیشود و انقلب ذات لایزم آید و آن در نزد عقد محال است و نیز در وقت برکتش
 با اختیار خودشان نمی توانند برگردند زیرا که عادت الله چنین جاری شده است ^{در} ^{عقد} ^{آن} ^{زمان}
 و شب و روز در فلک هر یک با نوبت آمدن از زمان حرکت گشته ^{چون} زمان آفریده باز
 به مقام خود برگردند پس اگر حرکت اینها بقدرت و اختیار خودشان می شد ^{صدا} می بایست
 بود از رفتن ^{یک} باز برگشته می ^{در} حال آنکه با اضطراب تمام بر میگردند ^{باز} یزید بق
 اگر دنیا قیوم می بود البته تغییر بر آن لایه نمی یافت و اصل تبدیل قبول نمیگرد پس ^{دایم}
^{از} ^{در} ^{بجای} ^{مانند} ^{نشد} ^{در} ^{این} ^{صورت} ^{است} ^{که} ^{اینها} ^{یک}
 حاکم در زمان زمان است که اینها محکوم بحکم او و امور با مراد می شد و آن حاکم و امر
 واجب الوجود است ^و ^{باز} ^{یزید} ^{بق} ^{هر} ^{کمی} ^{که} ^{در} ^{میان} ^{دو} ^{زمان} ^{ذات} ^{پس} ^{دیده} ^{شد}
 است وقت برکتش ^و ^{روز} ^{عمر} ^{ایشان} ^{بر} ^{نمی} ^{گردد} ^و ^{حال} ^{آنکه} ^{جمع} ^{موجوبات}
 جزئیات عالمند پس خیا که فایز شدن جاری است پس بر علم ^{بر} ^{اینها} ^{فایز} ^{شدن} ^{جاری}
 است زیرا که فرع تابع کل است پس اگر کل در عالم است به فایز شدن قابل نبود
 جزئیات هم که موجوبات عالم بقول نمیگردد ^{فصل} ^{در} ^{اعتقاد} ^{بر} ^{این} ^{که} ^{سما} ^{نها} ^{به}
 پاییک غیر آفته در زمین کابلند شده با آسمانها متصل نمیشوند که اینها لاجرل قیام

بسم

و مستحکم نگاه داشته است که هرگز از صفه خود تجاوز نمیکنند پس ازین گفت
 که اینها لا پروردگار خوشان ضمیمه قلم گرفته است پس حضرت فرمود باز ازین
 واجب الوجوه آن عالم است و اینها لوقایم نگاه داشته است پس ازین عقیده
 کرد در دلت حضرت مسلمان شد و از این صیفت خود امر تحقیق شد ادل
 ثبوت واجب الوجوه هم عدوت عالم و این صیفت صحیح است که
 از حضرت امام رضا علیه السلام علیه سوال کرد چه دلیل داری بر عدوت ^{صفا}
 عالم حضرت فرمود تو خودت دلیل هستی یعنی ممکن الوجوه است و هر ممکن الوجوه
 از اهل بنوعی بعد موجود است پس اگر بعضی خود مگر بالبدهیه میداند که از عدم بوجود آمد
 زیرا که پذیرد ملذات بنوعی تو هرگز موجود نمیشد و آنها هم مثل لفظ تو بوجود میآیند
 بعد موجود شده و پذیرد مادر آنها هم تا به آدم ابوالبشر هم از یکدیگر بوجود آمدند
 و ابوالبشر هم از چهار عناصر بوجود آمد و چهار عناصر خاک و باد و آتش و آب است
 گویند در اصطلاح حکماء اجسام بسیط گویند اصل مرکبات اینها هستند چنانچه
 اصل مجردات عشرت است پس عقول عشره که عبارت است از خواهر اعراض آنها
 هم باین طریق موجود شدند پس از این صیفت هم دانستی که تمامی عالم با اجزاء خود
 حادث است قیم نیست باین دلیل هم واجب الوجوه جل سلطان است ثابت مشق و اما
 و بدانکه از نوع اصل یقینات است و یقینات شش قسم است اول بدیهیات

ایجاب از آن یقینات
 و حدیث

و دوم

دوم مشاهدات سیم تجربیات چهارم حدیثات پنجم متواترات
 ششم قطرات اما بدیهی آنست که هر گاه اطراف قضیه مذکور شد عقل حکم
 کند مشداید که آسمان در بالاد زمین در پائین است و هر از یک زیاد
 است و کل از جزء بزرگ است پس هر چه مانده اینها شده بدیهیات
 گویند اما من بدیهی آنست که هر چه هر یک یا یکدیگر در کوه کوه بگذرد عقل
 معلوم شود مثلاً آفتاب در سمت و آتش گرم و شب تاریک و در روز روشن
 است پس هر چه مانده اینها شده بدیهیات گویند اما تجربه ملکت آنست که
 با کوه امتحان شود معلوم شود چنانچه کافور سرد و فلفل گرم و قند سرد و جوز
 خشک و لبانیه تر است پس آنچه مانده اینها شده تجربیات گویند اما حدس
 در لغت بی برهان امکان کردن است و در اصطلاح اهل علم آن توحینت
 منتقل شود از ابتداء مطلب بانتهای آن چنانچه روشن شدن چراغ از روشن و نور از آفتاب
 قمر از خورشید و برودت هوا از زمین و حرارت آن از تابانست پس هر چه
 آنچه مانده اینها شده حدیثات گویند اما متواترات آن قضیه است که از یک
 جماعتی شنیده شود اصلاً با نهانست دروغ دادن چنانچه مانده بعثت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا نزل در آن حمید یا در حوض کعبه و مدینه پس هر چه مانده
 اینها شده متواترات گویند اما فطری آنست که اطراف قضیه در نزد عقل حاضر
 و موارث مانده از حقیقت اربعه در دینت ثلثه یعنی حقیقت بول چهار و طمان

توضیح
اسپره

صمیم

بجای

پس آنچه مانده اینها فطریات گویند پس این تفاسیر از اقسام دلالتی
 یقینیه و بدیهیه باشند و یقین و اعتقاد آن فرم و ثابت شدن متصفه گویند
 که مطابق واقع باشد خواه با عقل و بواسطه صحت شود خواه با الهام و مکاشفه
 در عبارت است از آن موفت فطر در جمیع ممکنات بالذات موجود
 مساوی است و خواه روحانیات باشد مانند جن و ملک و خواه جسمانیات باشد
 مانند انسان و حیوان پس از اینجا گفته اند موفت الله در جمیع اشیاء فطریات یعنی
 با اشیاء معاشق شده است مطلقا کسب نیست پس هر کس خداوند را با طریق قاضی
 میدانند حتی کفار هم میدانند چنانچه در نهج البلاغه شاه دلالت بیان نموده است
 و لکن بر کفار مانده عادت اولاد و اس قنوت شده لغو ذلالت چنین میدانند
 در این جهت که بگویند که در این جهت که بگویند که در این جهت که بگویند که
 بلکه بقصد نماز خوانسته باشد و از کثرت دیوانگی گمان میکند که گویا در این
 قصد نماز نیست و حال آنکه نیت آن اراده الهیه در قلبش ثابت است
 زیرا که هر عاقل یک کار را با اختیار خود شروع کند البته آه نوا میدانند و قصد میکند
 و الله لازم آید مطلق طالب مجبور باشد و آنهم محلی است پس کسب نیت در واجب
 با یک طریق ندانند و از ادبیه رجا دستغاشه نکنند پس اگر تو هم خواطر خود را
 خیالات شهوانه غاری و دولت لوا و سادس نفاذ نماید یقین و فرم
 میدانند که بر در کار تو آن کس است در در کسک و تشنگی در سلسله و دنا خوشی

پان موفت فطر در تمامی اشیاء

عبدالله
 احوال مسافر
 دایم سر است
 مانده

پان موفت فطر در تمامی اشیاء

مطلبه

از او رجا داد امید که ^{بنا کرد} ایجاد بآید به محبتی هر چار و یاب مصیبتی گرفتار شوی
 در هیچ معاونت و مددکار نباشد در آنوقت ادویه به خود مددکار و کمک در آن
 و از ادب یاری ^{مروانی} و در این باب بر آن قاطع و حجت ساطع است حکایت
 آن دهری که حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه سئوال کرد که در میان رسول الله
 بوجوب یون صد او زنده دلیل داری پس آنحضرت از او روگردان شد ^{بسیار} متوجه
 شد و در مجموع قضیه و سرگذشت خود را نقل کن پس آن دهری نقل کرد که
 یابین رسول الله سرگذشت من اینست هر چند قبل خود را یا عمره بوم در روی
 مرا بعم ناکاه با مخالفی آمد در روی دریا طوفان عظیم شد پس از شدت بار
 های بزرگ و موجهای همگسخته های گشته بهم گشت ^{بسیار} غرق شد و در آن
 حال همه از حمایت خود نا امید شده و دست ایشان برداشتم و در آن ساعت
 از یک ^{بسیار} گشته بپنج گرفته بر در آب افتاده بوم تا آنکه موجها را با همان گشته پاره کنیده
 و کس ^{بسیار} و بکنار دریا بر آورد حضرت زمو ^{بسیار} از آن حال ^{بسیار} گشته گشته بود
 و موجهای دریا که بر شما مسلط شده بوجوب در محبت به که امید داشته
 که آنوقت با وقوع ^{بسیار} تا آنکه ترا از آن طوفان خلاص کرده نجات دهد
 گفت بیایین رسول الله پس حضرت زمو ^{بسیار} باز نزدیک بود ^{بسیار} گشته یعنی
 پروردگارت همان است بعد از آن زنیقی با آن عقاد دیدت حضرت
 مسلمان شد و اینصفا با اجماع تو اثر ثابت شده است ^{از آن} ابوالمشرع

بابین زید

۹ ذیلعج

پیغمبر

تا این زمان صد سبت چهار هزار پیغمبر از برای خلدن آمده است
 و در هر عصر یک پیغمبری بخلدن آن زمان تعلیم دین و آیین نموده است
 و از آنجمله از برای بیخ اولو اعزم (ص) که کتاب نازل شده است
 اول صحف ابراهیم و دوم توراة موسی سیم زبور داود چهارم انجیل عیسی
 پنجم قرآن حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله پس اتفاق اینقدر خلق
 با البیة به حجت است بموجب بول بر در دکل از ا عقل حکم میکنند این
 قدر خلق صدیق باین مدت زمان به خلاف خوف اتفاق نمیکنند بلکه اتفاق
 اینها مانده خواهد عیانیه است که از آن علم یقینی حاصل میشود پس بالبیة
 میدانیم که بر اینها کتاب دهنده و ایشان را بحجت تکلیف دین و آیین
 بر خلق ارسال کننده البته موجود است و او در جبر الوجود است و کاشانه و
 جل سلطان باب حجیم در بیان صفات ثبوتیه است و آنرا حکما
 نیز گویند و آن چند صفت است در واجب الوجود جل سلطان به آن صفات
 موصوف چنانچه و از آنجمله یک صفتش قادر علی التعلق است بلکه
 این صفت او ارباب عقل بر هر نوع تعریف نموده اند اما اول قادر بر آن
 گویند در صد و فعل از او صحیح بتوان باشد و بر ترکش قادر نمیتوان باشد چنانکه
 حکمای فلسفه و طایفه تجربیه گفته اند پس باین تعریف لازم آید که العیاض

این صفات
 ثبوتیه واجب
 الوجود است

در حدیث

واجب الوجود قادر موجب شے و قادر موجب آنست هر اثر قدرت آن بر خلق
علم با اختیار و اراده باشد چنانچه آتش در روزانیدن و آب در روز آید و چراغ در روز روشن
و در شب خاموشی و در روز روشن ^{و اقسام و احوال} اختیار ندارند اصل این آنست که در
الوجود فیاض علی التطلاق است پس باید بداند که فیض او در کثیر اقسام باشد
و نه لازم آید هر فیاض علی التطلاق نباشد یعنی چنانکه آتش نمیتواند در روزانند
و آب نمیتواند که در آن نشود ^{و اقسام و احوال} و در هر وجهی نمیتواند روشن نشود فیاض علی التطلاق
هم نمیتواند افاضه کند این مذمب در نهایت ظهور نمود باطل است زیرا لازم آید
که واجب الوجود مانند جمادات عاقل و مجبور شے ^{و علائق} خلق عالم که با اثر واجب
الوجود موجود شده است باید بداند که قیوم شے زیرا که قادر موجب از اثر خود جدا
نمیتواند بشود مانند آتش و آب و اما هم که جزئیات عالم استیم باید قیوم باشیم زیرا
که جزء تابع کل است یعنی اگر کل قیوم باشد البته جزء قیوم نیست شے و نه لازم
آید قیوم حادث شے در این هم محال است قادر هر آنستکه فعل و ترک فعل او
هر چه با اختیار و اراده او باشد یعنی هر چیزی خواهد خلق کند و نخواهد خلق کند
زیرا که فاعل هر فعلی است که اراده کند از هر شئی قانیت یا اختیار دارد آن
فعل را ایجاد کند یا اینکه اختیار ندارد پس به اختیار ایجاد نماید لازم آید
که فاعل موجب شے یعنی مجبور باشد مانند آب و آتش و اگر اختیار دارد
به نیز از هر شئی قانیت یا فایده آن فعل را ایجاد میکند میلند یا

مندان

نمیدانند پس اگر نایره آشوب نماید و ایجاد میکند لازم آید هر آن فعل جا بل باشد
و کجبل نقص است پس اگر آن فعل در فعلی که ایجاد نماید اختیار داشته باشد و فایده
ضرر آن مهم بداند پس آن فاعل مختار است داد هر چیز را با اختیار خود ایجاد
یا ترک کند عین حکمت و محض مصلحت است البته چنانچه علماء دین و علماء
مقالهین گفته اند پس باین تعریف لازم آید که واجب الوجود فاعل مختار
و قادر علی التلذذ ^{بشبه} یعنی در همه احوال ممکن هر چیزی را که قابلیت بر یک نوعی
وجود استعدا داشته باشد بخوبی محال بعد باشد باید که از مبدء فیاض ^{بشبه} برآید
و جو فایض شود که آنکه ممکن است مثل که شدن شتر از بوارخ سوزن و زین و اسب
بیک شمع مرغ کبچین فتن بر مانده اینها در جو فایض غیر شمع پس این نقص قابلیت
و از تمام ادوات است نه اینکه العباد بانه فیاض علی التلذذ نخل یا
تقصیر عین است پس ^{بشبه} که نقص از قابل است و از فاعل نیست و کما
احسن قال العارف ^{بشبه} است هر چه هست از قامت ناساز باند نام است
در نه ترف تو در بالدی کس کوتاه نیست و در اینجا نیز یک شبهه مشهوری
است و تقریر آن آنست که در عالم خیا خیر مشاهده میشود مانند ذرات زین
و تاج حیوان و بسیار هم شتر ملاحظه میشود مانند قتل و غارت و فتن و مجور
و حال آنکه باین قاطع ثابت شده است ^{بشبه} افاضه وجود ^{بشبه}
است بر واجب الوجود او قادر علی التلذذ و مفیض علی التلذذ و غنی علی التلذذ

مانند تجیدن صح

است

است اصل شریک و نظیر و مثل ندارد پس باید فاعل خیر و شر واجب لم جو
 باشد و الله لازم آید که در عالم وجود خالق باشد یک فاعل خیر و دیگری خالق
 شر جواب میگویم هر این شبهه محض توهم و خیال باطل است خدا و کلام
 واجب الوجود فاعل شر و فاعل قبیح باشد بلکه از خیر محض است و هر چه از وی
 صادر میشود تمام حکمت و عین صلاح و مصلحت است و برهان قیام است هر چه
 و حقیقت شر بالذات و قبیح بالذات اصلا نیست و حق هر چه در عالم وجود
 است خیر محض است پس غارت و قتل و فسق و فجوری که در عالم واقع میشود شر
 بالذات نیست زیرا که بعضی قتل و غارت شرعاً جایز و مباح است یا در سوا اینها
 مانده گشتن یا خروج و نهند و غارت نمودن عیال او و اما قتل ناحق و فسق
 یک خلاف شرع است از بنی آدم صادر میشود و با آنها شر بالذات گفتند مگر
 بلکه شر بالعرض است زیرا که اصل شر بالذات عام صرف است و آن تقیض و جو
 است و اولیه بدیهه شاهد است که وجود با عدم هر چه با هم جمع نمیشود زیرا که
 اجتماع تقیضین محال است پس هر گناهی که گنایک شرعاً واجب القتل نیست قتل
 ناحق گویند و از شارع به خصصت راه شریعت در است کردن بوقوع و مجوز
 گویند و الله در اصل شرع قتل و جماع حرام و نامشروع نیست پس شر بالذات گفتند
 نمیشود بلکه شر بالعرض است و شر بالعرض آن گویند که در مصروف خود واقع نشود
 مانده قتل ناحق و جماع نامشروع پس هر عملیکه بدون خصصت شارع در غیر

دینی

مقتضی

معرض واقع مرشح خلاف اصل است و وقوع خلاف اصل شر باعرض
 است پس ثابت شد که شر بالذات در عالم موجود نیست تا هر موجودی که
 در عالم وجود است با اثر واجب الوجود است در هر یک در قده ذات خود خیر
 محض است و منتهای کمالش همانست هر خلق شده است *وَمَا أَحْسَنَ مَا*
قَالَ الْعَارِفُ شَوْجَهًا چون خط و خال و چشم و ابرو است که هر چیزی
 بجای خویش نیکیست تبصره چون ثابت شد که شر بالذات در عالم
 موجود نیست بلکه شر که *موجوه* است *مثلاً* بالعرض است و آن با *خسار* است *در آیه*
صَادِرٌ مِنْهُ زَكَاةٌ دانسته شر باعرض خلاف کسب است و شارع در
 حقیقت واجب الوجود است و معنی ندارد که واجب الوجود خلاف موده خود را بکند
 نماید و لازم آید در جمیع تکالیف شرعیه خصوص سئوال و دعای و جواب
 و عقاب است و جهنم همکافو و عیبش نه پس ثابت شد که بنده بار آوده
 و اختیار خود حکم شارع مطابق *موجوه* نگاه معروض اعتراض کند سلمنا که
 واجب الوجود بخلاف *موجوه* نمیکند و لکن شیخ نیت که بر این علم آورده
 و لکن *موجوه* واجب الوجود داده است و بر آن عقاب قائم است هر واجب الوجود
 فیض *مطلق* است جائز نیست هر که غیر از او فاعل وجود حقیقت
 نباشد و تدریک از این امر لازم آید البته اول لازم آید که هر فاعلی باشد
 یک فاعلی کل که واجب الوجود است زیرا که وجود حقیقت از آن با تاثیر

سبب
 خلاف خود
 ح

و است

است و دیگری هم خالق جزو که نیست زیرا که وجود حقیقت فعل با تائید
 وی است چویم لازم آید که فعل انسان با اراده و اختیار خوبیه بلکه انسان
 در فعل خود مجبور و مقهور شده و این هم باین جواب شایع دفع میشود که
 اول میگویم که باتفاق جمهور عقلا ثابت شده که جمیع ذرات عالم
 با جعل و تاثیر قادر علی التعلق و فیاض علی التعلق و غنی علی التعلق
 موجود شده است صلا شریکی و نظریه مشتاق ندارد و لازم آید در علم
 یک موجودی به چنانچه بر این زمین گوید چویم با عارف خود خصم است
 که واجب الوجود بخلقت شرعی خود رسیده است به خلاف پس بازم عارف خود
 خصم جواب است که واجب الوجود با جبر تکلیف مالا یطاق نمیکند چنانچه در اول
 مجید فهم است که لا یکلف نفساً الا وسعها و لازم آید در عباد
 بالله لا یظلم کتبه تعالی عن ذلک علواً کبیراً اما آنکه واجب الوجود علم و قدرت
 و تمکین ضلایق اناغه کرده است سلمنا و لکن چو پیغمبری هم از انبیا
 و بر آنها با آیات حجیت تمام کرده است یک پیغمبر در ظاهر عقل است و دیگری
 پیغمبر بنما محمد المصطفی است صل الله علیه و آله و دیگر اله و اسباب از وجوب
 الوجود بود دلالت نمیکند فعل بنده هم از او باشد این غلط و باطل است
 بلکه فعل بنده نسبت بخود باشد نه بر واجب الوجود مثلاً کسی بر غلام خود
 قدری پول داده و به بانرا فرسته و در غن کندم غیر از فلان تاجر

جواب عرض
مقتضی

۴
ان تکلیف میکند

واجب الوجود

بسم

با کس دیگر بود امکان که ترا ضرر دارد در این شیوه پس آن غلام حرف آقا گوئی
 ندهد و آن پول را به شراب داده بخورد و یا اینکه به شمشیر داده کسی را
 بکشد در شرع عقاب قصاص کردن به غلام لازم آید نه بر آقای او در عرف
 هم گویند که غلام فلان خواهد شراب خورد و خون ما حق کوه نمیکویند هر خواه
 این کوه سیم میگویم سلسله حقیقت جمیع ذرات عالم با جعل و تأثیر
 فیاض علی طلاق و جواد علی طلاق است و لکن حیر و قهر کفین غرضه زیرا که
 عادت الهه جاریست که بعد از تمام شدن اسباب و شرایط ممکن الوجوه
 و وجوه فیاض شود زیرا که در وقت شرایط وجوه واجب میشود و چون وجوه
 واجب شد بالقدره موجود شود چنانچه گویند اشئی عالم یجب له وجود
 پس این دلیل هم لازم نمی آید که آن در فعل خود مجبور و مقهور شد زیرا که
 اسباب فعل علم و قدرت و تمکین و شرایط اراده اختیار ظهور او است پس
 هر امر که اسباب و شرایط آن بجهت معصیت یا عبادت صادر شود اما
 در هر دو اسباب و شرایط باراده ^{قصد} خود نشان است ^{قصد} زیرا که کاتب بعد از جمع
 کردن کتاب کتابت فیاض و جوار انگشتان او خط را بصرف ظهور
 مراد در وقت افعالش نیز مانند املیت ^{قصد} میم واجب الوجوه علم است
 بر جمیع معلومات زیرا که تمام آفریده او حکمت و معین صلاح و مصلحت است

از آن معصیت حاصل میشود و از برای عبادت است

صفات
شریقیه

بجان

پس هر کس که فعل او تمام حکمت و کارش تمام مصلحت باشد بالبدیهه عالم
 است پس واجب الوجود هم بالبدیهه عالم است بیان ملازمت آنست که
 العیاذ بالله واجب الوجود عالم نباشد بلکه باید جاها هر شیئی ثالث محال
 است یعنی محال است هر چه عالم باشد در جاهل و جهل نقص است پس بالبدیهه
 میدانیم که واجب الوجود عالم غیر بود نظام و نسق خلق عالم اصلا باین نحو قائم
 و محکم نمیشد زیرا که بدون علم بمصالح عالم و بمطالبت آدم فاعل شدن بافروزه محال
 است پس ثابت شد که واجب الوجود عالم است بر جمیع معلومات یعنی کلیات و
 جزئیات جمیع مخلوقات بلکه است میدانند اما اکثر خلاف خلاف کرده اند
 که واجب الوجود بر جزئیات عالم نیست زیرا که علم الهی تعلق بر کلیات است نه
 است پس اگر زید از خانه بیرون رود علم الهی از هر شیئی خارج نمیشود یا در جای خود باقی
 ماند یا نماند پس اگر در جای خود بماند چنانچه جاهل لازم آید زیرا که زید از خانه
 بیرون آمده است و اگر در جای خود نماند چنانچه لازم آید علم الهی تغییر نشود
 و این هر دو باطل است جوابش فی آنست که علم الهی که معلومات تابع
 باشد این توهمی که خصم کرده است لازم مرآید و لکن معلومات از اول
 تا باخر خواه جزئی باشد خواه کلی باشد علم ازلیه الهیه تابع است پس گاهی
 و گمانست که در عالم وجود معلومات از اول معلومات تا باخر خواه کلی باشد خواه
 جزئی علم ازلی الهی بر طریق آنها تعلق گرفته است هرگز تغییر

از اول
تعلق

نمیشود بلکه تغییر و تبدل بر معلومات عارض میشود بقصره بدانکه عالم
 بدو قسم است بالذات و بالغير عالم بالذات آنست که علم او از ذات
 خود توابع باشد بلکه عین ذاتش باشد و آن واجب الوجود است که علم او ذات
 او هر دو در حقیقت یکیت عالم بالغير آنستکه علم او عین ذاتش نباشد
 بلکه از ذاتش توابع باشد و آن علماء ممکنات است مانند ما که چون اینها
 دانستیم باز هم بدانکه علم علماء ممکنات هر نوع است یکا و علم حصولی
 گویند و دیگر را علم حضوری این هر دو تا صورتی است در ذهن انسان
 بسبب معلومات حاصل میشود خواهد بود که ممکن باشد مانند جمالیات و خواه
 ممکن نباشد مانند روحانیات زیرا که وجود این علوم تابع است به وجود معلومات
 و هر تابع هم در صد ذات خود محتاج است به متبوع خود پس باید علم واجب
 الوجود از این قبیل نباشد و لهذا لازم آید که العیاذ بالله واجب الوجود در
 صد ذات خود جاہل باشد بعد بسبب وجود اشیا بر او علم حاصل شود مثل ما که
 زیرا که بر آن قائم است در ذات موجود از صفات خود مقدم است البته پس
 باین دلیل هم ثابت شد که علم واجب الوجود اصله معلومات تابعیت
 و هر وجود اشیا احتیاجی ندارد بلکه اشیا به علم او تابع و محتاج است زیرا که
 او قیوم و ازلی است و علم او عین ذاتش و حقیقتش میباشد تا نشانند و جل
 سلطان سیم واجب الوجود می است یعنی زنده است زیرا که قادر است

است

صفت سیم از
 صفات ثبوتیه

بر

بر جمیع مقدرات و عالم است بر جمیع معلومات پس یک موجودیکه
 قادر و عالم است در نزد عقل زنده است بالبدیهه مؤلفه قضیه اوله
 مرتب دلیل قدرت علم قبلی ثبوت حیاتش نتیجی بگیری ملتزم
 شو قضیه مرتب دلیل قدرت علم کده ثبوت حیاتش نتیجی بگیری پس ثابت شد که
 واجب الوجود زنده است زیرا که معنی ندارد که یک موجودی قدرت و علم
 هر چه را داشته باشد زنده باشد و این محال است پس باید بالبدیهه زنده باشد بالبدیهه
 و دیگر بدانکه ارباب عقده خلف نموده اند که معنی حیات صحت و ظهور استکمالین
 گفته اند حیات آنستکه علم و قدرت از او صریح باشد یعنی اصل و حقیقت جمیع صفات
 کمال موجود باشد و در لایم آید هر زنده نباشد بلکه در حکم جماد باشد و حکم حکما
 گفته اند حیات صفت مغایره است و از اعتدال مراجع اقتضا میکند که حسن
 و در کتب شیعه این مذهب در غایت ظهور لغو و باطل است زیرا که این صفت
 بر حیاتیات مخصوص است چه نام واجب الوجود مرید است یعنی داناداشتمند
 است مصلحی نظام عالم لا و اراده کننده است افعال خوب و در ترک
 کننده است افعال بد لا از این سبب با و مرید و کاره گویند زیرا که
 دلیل قاطع بر مرید و کاره بودن او آنست که واجب الوجود قادر و عالم است
 بر ایجاد فعل و در ترک فعل بلکه هر چه در نزد او برابر است و لکن هر یک را
 در یک وقت خاص ^{بودن} اقتضا میکند زیرا که ایجاد فعل و ترک فعل

صفات
 صفات
 کسبیه

هر دو در یک حال واقع شدن محال است پس یک مخصوصه باید که ترجیح بلا
 مرجح لازم نیاید و آن مخصوص اراده و اختیار خود واجب الوجود است پس ثابت
 شد که واجب الوجود مرید و کاره است و دلیل دیگر هم اینکه واجب الوجود امر کرده است
 بر خلق عبادت نمودن لا چنانچه قرآن مجید مطلق است که اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَالْوُحُ
 لَزُكْوٰةٍ وَنَهَى كُرْهًا هِيَ مَعْصِيَةُ الرَّحْمٰنِ وَنَهَى كُرْهًا هِيَ مَعْصِيَةُ الرَّحْمٰنِ وَنَهَى كُرْهًا هِيَ مَعْصِيَةُ الرَّحْمٰنِ
 تقرُّباً لِّلرَّزَاقِ وَالْفَوَاحِشِ لِّسِئَاسِ الْاٰيَاتِ مَبْدِئُهُمْ وَاجِبُ الْوُجُوْا افعال
 حسنت لا از خواسته است هر امر غمخیز است و اعمال سیئه ترا خواسته است
 و نهی کرده است پس باین دلیل هم باید که واجب الوجود مرید و کاره باشد
 زیرا که امر به اولاده و نهی به کراهت در نزد عقل عبث و لغو است بپنج
 واجب الوجود مدرک است یعنی ^{شناسا} ~~شناسا~~ و داننا است هر دیدند و دانستن را
 خواه روحانیات شبه و خواه جسمانیات روحانیات مانده عقل و نفس و جسم
 نبات مثل آدم و حیوان زیرا که ثابت شد که واجب الوجود قادر و عالم و حی
 و مرید است پس کیسه ^{و ارای} این صفات شبه مدرک است البته پس واجب الوجود
 هم مدرک است البته زیرا که معنی ندارد که کسیکه قدرت و علم و حیات و اراده
 داشته باشد یک چیز لا درک نتواند بکنند این غلط است بلکه محال است
 پس ثابت شد که واجب الوجود مدرک است یعنی درک کننده است جمیع مدرکات را
 و مدرکات آن چیز است هر بواسطه حواس ~~درک کننده~~

اصفت نهم
 اصفت
 شریفة

ده تا

ده تا هست یعنی تا در ظاهر و پنج تا در باطن است اما آن پنجی که در ظاهر است
 اول چشم است که آنرا باصره گویند و چشم گوش است که بآن سامع گویند
 سیم دماغ است که بر آن شامه گویند چهارم زبان است که بر آن ذائقه گویند پنجم تمام اعضا
 است که بر آن لامه گویند اما آن پنجی که در باطن است اول خیال است چرا که از آن
 گویند و سیم فکر است چرا که آن متفکره گویند سیم و هم است که آنرا تراس و ترمه
 گویند چهارم یاد است چرا که حافظه گویند پنجم حس مشترک است و آن یک قوه
 است که با همه اینها شریک است مثلاً با خیال متخیل و با فکر متفکر و با دماغ متذکر
 است و با حواس لاینزیه چنین قیاس کن پس اینها با حواس محسوسه مذکور در آیه شریفه
 آنرا درک گویند با صیغه مفعول یعنی درک شده پس حق قائل درک است
 با صیغه فاعل یعنی درک کننده است هر چیزی را که با عقده و حواس یافته شود اما
 ذوق اینست که عقده و حواس بدون آلت درک نمیتواند فهمید بخلاف واجب الوجود
 که با ذات نبیخت درک میکند اصلاً احتیاج بر آلت و اسباب ندارد چنانکه
 قرآن مجید شهادت میکند لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
 وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ششم حق تعالی سبحانه قدیم و ازلیست زیرا که دلیل
 قائم است که او واجب الوجود آنست که هستی او واجب و ضروری شده و هر چیزی که
 هستی آن واجب و ضروری است پس نیستش محال از هر چیزی که نیستش محال

اصفای ششم
 اصناف ثبوتیه
 ص ۷
 واجب الوجود

ست

است البته قدیم بودن آن واجب و ضروری است پس قدیم بودن واجب
 الوجوه واجب و ضروریست چنانچه حکماء گفته اند کُلُّ مَا أُصْنِعَ عَدَمُهُ
 یَجِبُ قَدَمُهُ یعنی آنست که واجب الوجود علی شانه قدیم و ازلیست و قدیم ازلی
 آنستکه عدم بر او سابق یا لاحق نباشد زیرا که سابق باشد لازم آید که واجب الوجود
 ازلی نباشد و اگر لاحق باشد لازم آید که واجب الوجود بقا ابدی و سرمدی نباشد
 بقصده بدانکه چهار صفت است در لازم و واجب و جو باری تعالی است اول
 قدیم ازلیست و معنی آن آنستکه غیر از واجب الوجود هیچ چیز در ازل نباشد
 یعنی بازمان گذشته مصاحب باشد خواه از زمان کفایت شود و خواه موجود هم بماند
 و معنی آن آنستکه واجب الوجود دائم در یک قرار قائم باشد یعنی با جمیع ازمانه
 محققه و مقدره مصاحب باشد خواه زمان گذشته باشد مانند ماضی و خواه زمان آینده
 باشد مثل مستقبل سیم ابدی است و معنی آن آنستکه واجب الوجود با جمیع
 زمان آینده مصاحب باشد خواه زمان محقق باشد و خواه زمان محتمل باشد
 شد چهارم سرمدیست بدانکه این عالمی که ما در میان آن هستیم در هر لحظه
 یعنی قدر است مانند دایره دانه فلک مانند پوست پیاز در توی یکدیگرند
 فلک اولی از فلک دوم بزرگتر است و آن یک آسمانیت است در ام صله یک
 چیزی نمیتواند نباشد زیرا که فلک از زمان و مکان است هر یک فلک البروج
 است و آن آسمانیت است که در آن زده برج در آن میباشد و هر دو نور و جوا

ایمان صفات
 ازلیه و سرمدیه

اطلاق

در سرطان دهنه و سینه میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت است
 بر آن پنج مفاصل است گویند زیرا که آنها صلح حرکت نمکنند سیم فلک زحل
 است چهارم فلک مشتری پنجم فلک مریخ است ششم فلک شمس است
 هفتم فلک زهره است هشتم فلک عطارد است نهم فلک قمر است و
 دهم قمری نیز گویند و در میان آن عناصر اربعه است اول کره آفتاب است
 و در توی آن کره هوا است و در توی آن کره آب و خاک است و آن کره
 هر دو در حکم یک کره است زیرا که کره آب و خاک را احاطه کرده است
 بلکه نه حصه خاک در میان آب است و یک حصه آبی نیست جمع
 معروضه عالم در روی اوست پس این عوالم که با تفصیل بیان شده است
 در میان دهر موجود است و در عالمی است که عقول و نفوس و سایر ارواح
 در میان اوست و عالم دهر هم با جمیع اجزایش در میان عالم سرمد است
 پس معلوم شد که از ابتدائی ازل تا انتهای ابد الابد با دهر سرمد است
 و از اعالم الهی نیز گویند زیرا که جمیع ممکنات را احاطه کرده است ازین جهت
 واجب الوجود سرمدی گویند پس باین دلیل معنای سرمد از قدیم ازلی
 و از باقی ابدی عام است مقسم واجب الوجود متکلم است یعنی قادر است
 بر ایجاد کردن موجودات در اقسام بی روح زیرا که از جسم و جان حرف زدن

صفات مقسم
 از صفات نبوتیه

در نزد عقل ممکن مقدور است و واجب الوجود قادر است بر جمیع مقدرات
 و علاوه نص قرآن است هر باری که در درخت زیتون خیزد در خلق
 کبریا تا اینکه با حضرت موسی علیه السلام حرف زد چنانکه میفرماید و کلم الله هو
 تکلیما و دیگر جمهور عقلا و حکماء خصوصا انبیا و اولیاء قاطبه متفق
 که واجب الوجود متکلم است بلکه ندارد و لاکن در این است که کلام واجب الوجود
 بجز خود است شاعره گویند که تکلم واجب الوجود عبارت است از آن معنی ازلی
 که در ذات او قائم است و آن معنی با کلام نفسی تشبیه که این کلام
 لفظی است این دلیل جمله ثابت باشد طایفه منفاست لازم مرآه اما اول
 لازم آید که واجب الوجود محل حوادث شده و محل حوادث هم بالضرورة
 حادث است و برهان قائم است هر واجب الوجود قدیم از ذات حادث است بلکه حادث
 بودن قدیم ازلی حادث بودن محال است و دیگر لازم آید که قدیم ازلی متعدد
 نباشد یعنی از یک زیاد نباشد و حال آنکه قدیم ازلی یکیت پس تعدد قدما
 باطل و لغویت و دیگر لازم مرآه که واجب الوجود از غیر محال حاصل کرده باشد
 زیرا که تکلم صفات از محال است پس اینهم بالبدیهه محال است و لازم
 آید که واجب الوجود محتاج باشد و معتزله و خابله و کرامیه گویند که واجب الوجود
 عبارت است از فرد و صوت و آن خواص جمانیات است زیرا که حرف

در اول کلام

را گفت

در لغت به کنار هر چیز را گویند و در اینجا مراد کنار زبان است و صوت
آن منفعل شده بود الا گویند که از دهن بیرون آید پس عادت است که
جاری شده است که کلام از آن حرف و صوت به جلوه ظهور بیاید پس
در نزد این جماعت واجب الوجوه تکلم است یعنی قادر است بر خلق کردن
سخن و حق اینست که کلام مخلوق است یعنی حادث است قدیم نیست زیرا که
کلام قدیم چه لازم می آید که جمیع آیاتیکه با صیغه ماضی واقع شده است
تا ما ظلف به مثل انا انزلناک رسولا و نادى اصحاب
الجنة اصحاب الناس زیرا که سابق بودن باینها آنوقت صحیح است
که در روز ازل واقع شده باشند و کلام مشتمل است با امر و نهی
مثل اقموا الصلوة و اتوا الزکوة و لا تقرؤا الزنا و الفواحش
و هم مشتمل است به ندا مثل یا ادم اسکن انت و زوجک
الجنة پس اگر اینها از او باشند لازم آید که امر و نهی و ندا عیب است
زیرا که در ازل اینها مکلف نبودند پس امر بود با مورد نهی
و ندا با منادی باید به عیب و لغو است و عیب است بیاری تا لغو است
قبیح است و برهان قائم است که واجب الوجوه صلی است از جمیع قبایح
منزه و پاک است مؤلف این رساله گوید که کلام با واجب الوجوه صفت

۵۱

۵۲

۵۳

تبع

در چهارم

نمیگویند ثبوتی را که مصدر است عا ضلوف القیاس اگر فاعل صافه باشد صفت
از قبل اضافی مرشود مثل از قیت و خالقیت و آن در نزد عقل صفت محال
نمیواند بشود اما متکلم از باب تفعل اسم فاعل است و آن کصفت محال باشد منافا
ندارد زیرا که این صفتها جمعا راجع به علم و قدرت مشود و آنها عین ذاتند
تکصفا بد آنکه صفات ثبوتیه که در میان اصحاب امامیه مشهور بود با
دلیل واضح به سکت بیان کیده نه زیرا که واجب الوجود از این معلوم کردن صفات
محال نحو صفات مذکوره بلادرا که خلق نمیشود و تصافات ثبوتیه بواسطه
درک نمیتوانیم بکنیم مثلاً واجب بالعدم یعنی وجود از غیر است و حق تعالی
واجب لذاته است یعنی وجودی از خود است ما عالم بالعدم یعنی علم از غیر است
و حق تعالی عالم لذاته است یعنی علم او از خود است و ما قادر بالعدم یعنی قدرت ما
از غیر است و حقیقتاً قادر لذاته است یعنی قدرت از خود است و ما حی بالعدم
یعنی حیات ما از غیر است و حق تعالی عالم لذاته است یعنی حیات از خود است و همچنین
ما سمیع بالعدم و بصیر بالعدم و مرید بالعدم و متکلم بالعدم یعنی صفات ما که
با اسباب و آلات است یعنی شنیدن با گوش و دیدن با چشم و اراده با ایدل
و حرف زدن با زبان است پس اگر این اسباب در ما نباشد اصلاً سمیع بصیر مرید و متکلم
نمیوانیم بکنیم بخلاف واجب الوجود تعالی که اصلاً سمیع و بصیر و مرید و متکلم
ندارد بلکه این صفات عین ذات او است **باب هشتم** در بیان صفات سلبیه

اصفا
واجب الوجود

سلب

صفت اول
از صفات سلبیه

است بدان صفات جملیه نیز گویند و آن چند صفت است که واجب الوجود
از آنها پاک و منزله است از جمله اول است که واجب الوجود مرکب نیست
و مرکب بان گویند که از چند اجزا یا ترکیب شده باشد پس مرکب در حد ذات خود
محتاج است با اجزاء خود زیرا که بعد از همیانشان اجزاء مرکب موجود شود
خودش نیز محتاج است بخارجی چون از یکدیگر و لازم آید مرکب همانند پس اگر
اجزایها باشد البته محتاج میشود به یک فاعلی که آنها را ترکیب کند و آن اجزاء
نمیواند فاعل شود زیرا که آنها به مرکب داخل اند بلکه عین مرکب اند پس اگر
چون فاعل باشد بر کاش هم آید که فاعل ^{لایزم} نفس ^{نفس} در بیان قائم است که شی
به نفس خود فاعل نمیتواند شود و لازم آید که شی از نفس خود مقدم شد زیرا که
فاعل از مفعول خود مقدم میشود بالبدیهه و ایضا شی از نفس خود مقدم شد لازم
آید که هر تا باشد یک مقدم شد و دیگری مؤخر اصلا اتحاد در میان آنها نباشد
اینها خود باطل است پس ثابت شد که واجب الوجود مرکب نیست چنانکه در نفسی کردن
ترکیب بر مان نقاط شهادت مینماید که **انما الهمم الاله واحد** و کفیه
اینست و جز این نیست پروردگار شما یکتای به تمام است **حرم است که در**
جسم نیست زیرا که جسم آنکه از سه جانب قیمت نمولن جائز شده یعنی مقبول
گفت که بنده است یا گناه و یا کلفت است پس هر چیزی که مانده این قبول قیمت
کنند البته مرکب است خواه مرکب عقا باشد و خواه مرکب جسمی که ممکن الوجود

صفت دوم
از صفات سلبیه

و هر مکنی الوجوه آفریده است و واجب الوجوه آفریننده است و علله هر جسمی
 این نوع قبول قحمت کند البته محتاج است به یک مکان و هر چیزیکه محتاج است
 به مکان البته محتاج است به یک جهت و هر چیزیکه محتاج است به مکان
 و جهت البته از هر حال قانینیت یاباکن است مانند جماد و یا متحرک است
 مثل حیوان این هر دو مکنی الوجوه است زیرا که محتاج است به هر محتاج خاص
 است و ناقص بودن واجب الوجوه محال است باید به و باز باین آدله ثابت
 میشود که واجب الوجوه از مکان و از جهت منزله است با حقیقت وجه اول اینکه
 باری قادر مکان و در جهت باشد باید اشاره کلوس بجانب او بعنوان نحو زیرا که
 مکان و جهت مترا لیه اند باید به پس هر چیزیکه بجانب آن اشاره کردن
 میشود از هر شئی قانینیت که آن چیز در جهت ذات خود قبول قحمت میکند باین
 پس اگر قحمت قبول کند جسم است باید به و اگر اصلا قبول قحمت نکند بعد از وجود
 است و بعد موموم هر شئی که گویند که مکان و جهت بر آن منتهی میشود
 آنکه واجب الوجوه در مکان و در جهت باشد باید طرف راستش از جانب
 چپ مغایر باشد و طرف بالایش از طرف پائین مغایر باشد ^{و مقدر از طرف عقب}
 مغایر باشد و هر چیزیکه با این صفت باشد آنهم مرکب است از چهار سعه ^{سه} _{سه} ^{سه} _{سه}
 لازم آید که الحاد باله واجب الوجوه بر آن مکان یا بر آن جهت معلول کرده

محل

و طول و اتحاد هر دو باطل است چنانچه غنچه مشهور است که تقسیم آنکه
 واجب الوجود در مکان با وجهه شبه باید که ذات او متناسی باشد یعنی قدر
 اندازه اش معلوم باشد زیرا که فرض شده که او در مکان وجهه شبه باید که
 او هم معلوم باشد زیرا که طرف غنچه شبه منظور نیز غنچه مشهور باید بود پس
 باین تقدیر که واجب الوجود منظور باشد باید که متناسی باشد زیرا که هر چیزی که
 متناسی باشد به الله ابتدا این هم مشهور در هر چیزی که ابتدا او ابتدا شده باشد
 چه مقدار بود معلوم و مشخص مشهور و چیزی که مقدار مشخص باشد مرکب است از اجزای
 مقدار در هر مرکب در حد ذات خود محتاج است چنانکه بیان شد تقسیم آنکه
 واجب الوجود جوهر و عرض نیست زیرا که مبرهن شده که جوهر بآن محلی الوجود
 گویند که در حد ذات خود متبوع باشد و آن بر هر قسم است اول روحان هم
 جوهر و عرضی آن محلی الوجود است که در حد ذات خود تابع باشد این هم
 نیز غنیو اند واجب الوجود بود نه اما جوهر بجهت اینکه شامل است جنس و فصل
 و جنس بآن مفهوم که گویند که معنی آن شامل است بر جمیع افراد خود مانند حیوان
 زیرا که حیوان یک جنس است مفهوم که مشترک است با همه جانور پس با چنانکه
 فصل باید که آن تمیز دهد از اشکاء خود و آن فصل ناطق است پس بکفایت
 ناطق انسان تمیز یابد از سایر حیوانات پس جوهر نیز جوهر است زیرا که شامل است
 بهر متبوع بالذات و فرد فصل آن است پس بکفایت جوهر فرد تمیز یابد از سایر

اخصاف
 اخصاف بلیه

جو ابر پس ثابت شد که هر نفس محتاج است بر فصل دهر محتاج ناقص است
 پس جوهر هم ناقص است اما عرض بجهت اینکه محتاج است بیک محل خواه جوهر
 فزایشه و خواه جسم چنانکه گویند جوهر زد و جوهر مجرد پس جوهر محل است یک
 بلکه هم در نزد آن شبهه که گویند و اگر نه باشد جماعت گویند پس آن که محل
 است و یکمانه و هر تان و جماعت دانسته اینها تمام لغویات است پس ثابت
 شد که عرض محتاج است دهر محتاج نیز ناقص است نیز پنجم واجب الوجود مفرغ
 چهارم واجب الوجود از حلول و اتحاد منزله است حلول آنست که هر شیئی بر یک
 دیگر داخل شده باشد چنانکه یکا حال دیگری محل شده مانده میسوی صورت و اتحاد
 آنست که هر شیئی یک شده باشد مانده شیر دروغ چنانکه نصاری گفته العیاض
 بالله واجب الوجود بر عین پیغم حلول کرد و بعضی صوفیه توهم کرده اند که
 الوجود محل شده بر عرفا حلول میکند اینها تماما باطل و لغو است بلکه محال است
 زیرا که هر موجودی از یک شخص قطع نظر از زیاده و نقصان از حقیقت قائمیت
 که هر چه بیمانند یا اینکه چه فرمانند بلکه معدوم شوند در صورت اولی میگویم
 آن چه موجودی که مانده نه آیا آنها با اشاره تمیز بیابند یا اینکه تمیز بیابند
 پس اگر با اشاره از یکدیگر تمیز بیابند و جدا شوند در حقیقت نه حلول است و نه اتحاد
 بلکه هر یک جسمی است علیحده باند دیگری و فعلی ندارد زیرا که مفروض آنست که
 یکا حال شده دیگری محل یعنی اگر یکا تنها اشاره شود آن دیگری هم با اشاره میتواند

امضا
 صفات بلية

مشا را الیه بشود و حال آنکه اینها خلاف مفروضند نه حول گفته میشوند اتحاد
 در صورتیکه صلا حول و اتحاد میباشد زیرا که حلول و اتحاد فرع صفت است
 و حال آنکه هیچ یک از موجودات مفروضه با مانده اند یعنی بالکلیه معدوم شده اند
 و معدوم آنکه هیچ وجه تمیز نباشد چنانچه گویند لا تمامین فی المحل و اما
 پس حلول و اتحاد هم تمیز نمیشوند زیرا که اصل تمیز نشود فرع هیچ تمیز نمیشوند
 چه در صورتیکه هم حلول و اتحاد نمیشوند زیرا که یک موجود است و در صورتیکه
 است که حلول و اتحاد از یک موجود صورت نمینند بلکه مفروض خود است
 هر دو موجود باشد پس از مجموع اینها یک غیری موجود باشد آنهم از قبیل حلول و اتحاد
 نیست بالبدیهه و اگر هر سه با یک وجود باشد مانند البته مرکب اند و در محال
 است هر سه موجود در توی یک وجود باشد پس ثابت شد که حلول و اتحاد
 باطل و لغویت صلا وجود ندارد چنانکه در دفع شبهه این گونه تقریر شد پنجم واجب
 از وجودی شأنه محل حوادث نیست محل در لغت هم جای و مکان گویند و حوادث
 جمع است یعنی حادثها بان چیز گویند که از اول نباشد بلکه بعد پیدا شود چون اینها
 دانست حال بدانکه واجب الوجودی شأنه محل حوادث باشد مفاسد لازم است
 اول لازم آید که واجب الوجودی شأنه از غیر منفعل باشد یعنی اثر فاعل دیگر
 قبول نماید و حال آنکه جمیع اشیاء از اثر او موجود شده اند زیرا که هر شیئی که اثر یک
 فاعلی را قبول نماید عاقل او باشد و هر چیزی که عاقل باشد باید در قدرت خود اختیار

خارج از حد است

صفت پنجم
از صفات
سلبیه

نیز

نمونه شده در بیان قیام است که واجب الوجوه فاعل مختار و قادر علی ما یشاء است
 محل حوادث شدن واجب الوجوه محال است چه لازم آید که واجب الوجوه متغیر باشد یعنی
 از حال بحال دیگر بگردد چنانکه ساعت ما و ما هم در روز ما از حال بحال میگردند و حال
 آنکه تغییر و تبدیل شدن اینها بالبدیهه با اختیار خودشان نیست پس العباد بالبدیهه
 واجب الوجوه مانده اینها باشد باید استنباط که اختیار نداشته باشد پس اینهم باطل
 و لغوی است تسلیم لازم آید که واجب الوجوه از ابدی نباشد زیرا که از ازل است
 که آنگاه نداشته باشد ابدی است که آنوقت آنها موجود بوده باشد پس اگر واجب الوجوه
 محل حوادث باشد لابد نیست که از ازل و ابدی هم حادث باشند و حال آنکه
 واجب الوجوه از ازل و ابدی در باقی و در تدریج است پس اینهم باطل و لغوی است چه
 لازم آید که واجب الوجوه محل الوجوه باشد و گویان شده که واجب الوجوه آنستکه هستی
 او از وجود خود نباشد و از غیر نباشد و ممکن الوجوه آنستکه هستی او از خود نباشد بلکه
 از غیر باشد پس اگر واجب الوجوه محل حوادث باشد باید بالبدیهه ممکن الوجوه باشد و این
 در غایت ظاهر لغوی و باطل است زیرا که انقلب با هستی لازم آید و انقلب
 با هستی مثل واجب الوجوه ممکن الوجوه شدن است و آن بالبدیهه محال است ششم
 واجب الوجوه مرفی نیست یعنی چه دیدن نیست نه در دنیا و نه در آخرت زیرا که
 دیدن یا در جهت مر باشد یا در مکان و برهان عقلا قیام است که واجب الوجوه از جهت
 و از مکان منزله است و دیدن هم یا با ادراک چشم مرشوع یا با ادراک عقل اما

اصف
 از صفات

نیم

آنکه با چشم مشهود یا جسم طولی است مانند سفید و سیاه و سایر الوان یا جسم
 مفیض است مشهور و شنی ما در آفتاب اما آنکه با عقل مشهود آنهم باید مخلوق
 باشد زیرا که هر چیزی که عقل بتواند درک کند آن صور صحت است در عقل حاصل
 مشهود و هر چیزی که در عقل صحت مشهود باید که در عقل قائم باشد مانند صورت در آینه
 و هر چیزی که در عقل قائم است آنرا قائم بغیر گویند زیرا که عقل توانست در آن صور
 حاصل تمام شود هر چیزی که قائم باشد به شیئی دیگر البته محتاج است در محتاج قائم
 بغیر ممکن الوجوه است واجب الوجوه نیست پس اشئیکه با چشم و عقل درک شد
 مانند ما از جنس مخلوق اند البته چنانکه دلیل نقیضات میکند اول در
 قائلند که لا ابصار الا ابصارا لدرای نفس جنس است با الله تعالی ابصار
 جمع بصیرت و الف لام برائی استعراق است یعنی هیچ چشمی او را درک نمیتواند
 بکنند باری تعالی در این آیه نفس منحصر است به جمیع چشم ها و از این که نفس در اینجا جمیع
 عموم سلب است برای سلب عموم نیست چنانکه تو شیئی تو هم کرده است که این آیه
 در حکم سلب مطلق است و حکم سلب مطلق این است که سلب عموم نکند در این صورت
 بعضی از آن حکم میسر مراد مشهود است که آن ان نوزیده نیست پس باین
 تفسیر معنی آیه چنین میشود که بعضی چشم ها اولاد نمیتوانند دید و چون بعضی چشم
 اولاد نمیتوانند بینند ثابت میشود که بعضی چشمها میتوانند دید اما آن چشمها که نمیتوانند
 بینند تفسیر کرده اند چشم کفار و آن چشمها که میتوانند بینند تفسیر نموده اند چشم

بعضی از آن نوزیده نیست و بعضی از آن نوزیده است

و افراد آرا قیاسی

موسی

مؤمنان این دلیل در غایت ظهور لغویت با چند وجه اول میگویم که کلام
سائله محکم نیست زیرا که مذکور شد که لفظ عام بجهت استغراق است و آن افاده
عموم میکند پس یک یک هر ازاها حقیقه قیله شده است دویم مدلول کلام سلب
عموم نیست بلکه برعکس است زیرا که نفی متعلق است بر مجموع لا تدرکه لفظاً
نه تنهوا بر معنی تدرکه تا آنکه سلب عموم لازم آید سیم میگویم که اگر دیدن ثابت شود
باید بجهت اهل بهشت باشد زیرا که درجات اهل بهشت متفاوت است قرب
رحمت نسبت بمقام هر که پیش داخل شدن اهل دوزخ باین تقسیم در عا
لغویت چهارم قوله *تألمن تراخی* دل با اتفاق اهل لغت برای تائید
یعنی هرگز ماینی پس این خطاب *موسی* است داد او امتش مجبور کردند
که ما داد میگو حق *تألمن* ندیده ایم ایمان نداشتیم اگر چه موسی علیه السلام
که حق *تألمن* دیدن غرض و لکن برای دفع اعتراض گفت باز خدا یا خود ترا
بمن بنما مراد از قید کردن نفس خود این بود که قوم بدانند که این امر عظیم است
بلکه بر پیغمبران هم دیدن جایز است چنانکه در بحث نبوت با تفصیل
پان مرتبه *تألمن* تا پس از جناب حق ند آمد که *لن تراخی* در
خطاب هم *تألمن* از عتاب نیست بر حضرت موسی یعنی تو که پیغمبر ادعوی
هرگز ماینی دید زیرا که ممکن الوجوهی و مقابل شدن ممکن الوجوه بواجب
الوجوه محال است پس *تألمن* چگونه ماینی تواند بنمید پنجم قوله *تألمن*

انظرت

النَّظْرُ إِلَى الْجِبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسُوفَ تَرَانِي

ان حرف شرط است ضمیر راجع به مکان است جبل یعنی هر کوه فسوف ترائی
 جزای شرط است مقرب است که سوف اگر نهی مضارع باید دلالت میکند
 بزمان مورد مراد از زمان بعید روز قیامت است پس ترجمه آیه این است
 کوه بجز حرکت در آینده در اثناء حرکتش نمیتواند ساکن شود تو هم مرا تر توانی بینی
 پس باری تعالی در این آیه معلق غمزه است رویت خواهد بود از امحال زیرا که یک
 چیزی هم در حرکت باشد و هم در سکون باید همه امحال است و اگر حرکت علاوه بر
 معلق میگرددی باینست باری تعالی در دنیا دیدن ممکن شد و آن هم با اتفاق
 جمود علماء امحال است پس ثابت شد که واجب الوجود لا یرصد دیدن نمیشود در
 دنیا و نه در آخرت انتم قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان
 الله اکتجب عن العقول كما اکتجب عن الالصابا
 اکتجب محجوب شدن است و محجوب در لغت پوشش و پرده را گویند در اینجا مراد
 از محجوب آن پرده های نوری است که در میان جناب واجب الوجود و ما موجودات
 پس عقل و نفس انسان هر قدر که محال صدر که بان محجوبهاست بر مشرف و چون مشابهت
 صدر شده آنها را یکدیگر میتواند مطالعه نماید چنانچه ما در آئینه صورت مطالعه
 میکنیم لذات واجب الوجود که هرگز با فکر عقل و تدبیر نفس معقول و مدبر
 نمیشود و لهذا حضرت بنوری در موه که باری تعالی و نفس محجوب است از جمیع عقول

چنانکه

چنانکه چشمها او را نمیتوانند بینند و همچون عقول اهل ایمان نمیتوانند
 برسند باین دلیل نیز ثابت میشود که باری تعالی را دیدن از شیوع با حیل
 در بیان نبوة است بلکه نبوت در لغت پیغمبری و نبی گویند و آن از نبو
 شتق است و نبو با فتح نون و با سکون بای موصوفه بمکان بلنه گویند
 گویش آن پیغمبر از جمیع بلنهها بلنه است لهذا نبی گویند و یا اینکه
 مشتق است از نبأ و نبأ هم با فتح نون و با بای موصوفه خبر دهنده است و یا از نبخت
 و سببه نته از جانب خالق خبر میدهد لهذا نبی گویند و در اصطلاح اهل علم نبی با
 نهان گویند که از جانب حقیقت خبر دهنده باشد هیچ بشری در اطمینان نبی از آنکه
 اگر بشری در اطمینان نبی لازم آید که آن پیغمبر نباشد بلکه آن بشری که در اطمینان نبی
 و دیگر در میان نبی در رسول اهل علم مختلف است بعضی علماء گفته اند نبی
 با رسول مراد است یعنی معنیش یک است فرق ندارد گفت و دلیل ایشان این
 آیه کریمه است **لَا يَفْرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ** یعنی پیغمبران در باب
 رسالت از یکدیگر فرق ندارند بلکه جمله اش برای آوردن پیغام حقیقتا و بجهت
 برضق مسلمین آیه اند زیرا که نبی که منده در رسول پیغام آورنده است پس
 هر چه در پیغمبری از یکدیگر فرق ندارند چنانکه از آیه کریمه مستفاد شد و اکثر علماء
 گفته اند در میان نبی در رسول عموم و خصوص است بجز رسول نبی مراد اما هر نبی
 رسول نبی زیرا که نبی آنست که با دعوی و الهام برضق پیغمبر شده و او کتاب

باب چهارم در بیان نبوة

لا طلق
 بنوعیکه

در بعضی

و شرعی نهفته شده در اول آنکه با وجود دعوی و الهام کتاب نیز داشته باشد بلکه
 شریعت تازه وضع نموده و شریعت ^{موسی} اولی را منسوخ کند و با اینها نیز دلیل
 این آیه است که **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا**
نَبِيِّ یعنی یا محمد این دین و آیین و شرع بسینه که بر تو داشته ام پیش از تو
 از هیچ رسول و نبی نداشتیم ^{مگر} ام پس باین دلیل انبیاء علیهم السلام بر قسم
 منحصر شدند اول عوام دوم خواص ^{سیم} اخص اما انبیاء عوام آنکه
 بر آنها جبرئیل نیاید و معجزات از آنها ظاهر نشود بلکه محض با دعوی و الهام
 بر خلق پیغمبر شدند آنها صد و شصت و سه هزار و شصت و شصت ^{هزار} هفت نبی اند
 و خواص آنکه با وجود دعوی و الهام بر آنها جبرئیل آید و از آنها معجزات صادر
 و ظاهر شود و آنها هم بیصد و شصت و شصت ^{هزار} اند و اخص انبیاء آنکه با وجود
 دعوی و الهام و کتاب و شریعت ^{موسی} وضع کرده شریعت اولی را منسوخ
 نماید و با آنها اول لوعزم گویند و اول لوعزم هم پنج ^{صورت} اول نوح ^{صورت} نبی است
 است ^{صورت} ابراهیم ^{صورت} ضحی ^{صورت} سیم موسی ^{صورت} کلیم ^{صورت} چهارم عیسی ^{صورت} روح ^{صورت} پنجم
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم انبیاء و ناسخ ادیان و مظهر سابقه
 است چون اینها را دانست دیگر بداند که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن ماسم
 ابن عبد مناف از قبیل ^{مطهر} حقیقتاً پیغمبر است بدست ^و باین دلیل در دعوی
 نبوت که بر خلق معجزات ظاهر کرد و آن داد و معجزه همان امر فارق ^{دست}

علی الله
حسب الله

در بیان نبوة است

لاکونیه که از دست هیچ کس بر نیاید مگر اینکه از جانب حق تعالی بسوخت شده باشد
 مانند قیت ایما نمون و باجمادات حرف زدن هر کس که معجزات نشان دهد
 و خارق عادات از او بظهور آید از جانب حقیقتاً پیغمبر است بلاشک پس محمد بن
 عبدالله نیز از جانب حقیقتاً پیغمبر است بلاشک و بیان ملازمیت این است که
 این دو مقدمه که یکا دعوی نبوت و دیگری اظهار معجزات است اگر صحیح نباشد
 لازم آید که پیغمبر شدن لازم نباشد و العباد بالله پیغمبر نباشد باید بلکه کما
 شرعی عبت و لغو باشد حسن و قبح اشیاء از یکدیگر ممتاز باشد بلکه نبوت
 واجب الوجوه هم لازم نباشد پس لازم آید که پیغمبر شدن در طرفی که عبت شدن
 تکالیف شرعی است هر چه نیز لغو و باطل باشد پس ثابت شد که مقدمه شکی
 هر چه با اخبار متواترات مانده دلیل قطعی یقین الثبوت است در صلا احتمال
 شک و شبهه نیست زیرا که ظهور حضرت بنوی پناه در کله معظمه و دعوی نبوت
 و معجزات بر اهل عالم از آفتاب روشن تر است خصوصاً اجماع اهل اسلام
 خواه موافق باشد و خواه مخالف حجت قاطع است عقلاً و ثقلاً بر کما که از اهل
 کتاب مانده امت عیسی ^{علیه السلام} مثلاً اعتراض کند که ای اهل اسلام شما تصدیق
 میکنید که عیسی ^{علیه السلام} پیغمبر ادا لزوم است و امکان حتی و قیوم در آسمان است
 شما پس با اعتراض شما پیغمبر ما ثابت است و لکن ما که امت عیسی هستیم
 بر پیغمبر شما که محمد بنی عبدالله است بیعت نمیکنیم و اجماع اهل اسلام را حجت

نسیب

نمیدانیم زیرا که اهل اسلام خصم است دشمنان خصم بر مدعی خود معبر نیست چنان
 میگویند هر این اعتراض حال بر شما دارد در شوزیرا که ما اهل اسلام پیغمبری حضرت
 عیسی را در الحال نمی قیوم در اسماک بوشن لا از زبان پیغمبر خود نقل میکنم
 و بر فرمایش او تصدیق نموده عیسی را پیغمبر میدانیم هرگاه اجماع اهل اسلام حجت
 باشد حضرت عیسی ام پیغمبر نمی شود پس حال اثبات بر شما متوجه می شود اما بر
 دعوی نبوت آنحضرت ^{بالمده} و جو اهل اسلام با وجود اجماع بر آن قاطع است
 معینا در بعضی کتب ^{تکالیف} و در انجیل ^{تکالیف} که عیسی بر قوم خود
 خبر داد که ای قوم بعد از من کسی خواهد آمد که بر شما او هم مثل من ^{پیغمبر است}

در اسمان ج

یعنی رسول است و این خبر در آن مجید هم مذکور است ^و **وَ اِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ** یعنی آن زمان که گفت عیسی بن مریم که یا بنی اسرائیل
 من بتحقق رولم بر شما تصدیق کننده ام تورا را که در نزد من است و هم
 مرزده دهنده ام بشما از رسولی که بعد از من مرآید و اسم او احمد است اما
 معجزه اش قرآن مجید است که جمیع فصحاء عرب با آن معارضه نموندند با وجود کمال
 فصاحت و بلاغت بر کفین سوره مختصر قادر شدند بر قتل و غارت خود
 راضی شده قتال و جدال اختیار کردند چنانکه تشریح قرآن ناطق است و آن

در اسمان ج
 در بیان نبوت است
 حضرت رسول
 معجزه او

در بیان نبوت است

كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَيَّ اعْبُدْنَا فَاذْكُرُوا سُوْرَةَ
 مِنْ قَبْلِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُوْنَ
 و ستاده ام پس شما هم یاد کنید که سوره مثل آن این دلیل قاطع است
 که اگر کسی با شعری یا چند کلمه بر خصم الزام دادن لا قادر باشد هرگز قتال
 و جدال نمیکند معجزه وحیم شوق القهر است یعنی ماه و ماه پاره کردن او
 و قصه آن اینکه یک شب از طایفه قریش جمع گفتمند که با محمد اگر پیوسته است
 هست باید با انگشت خود اشاره کنی تا اینکه ما هر پاره شده از یکدیگر جدا
 شویم به نوعی که کوه ابو قیس در میان بماند و باز هم آمده در ردی است
 بهم دیگر متصل شوند پس آنحضرت باین طریق اشاره نمودند ماه هر پاره شده
 از یکدیگر جدا شد طایفه بخوبی یک کوه ابو قیس در وسط ماند آن کفار هم معارضه
 ندادند از طغیان و غرور همی ساقط گشته و تفرق شدند نسیم ایناع اصابع است
 یعنی از انگشتان مبارک آنحضرت مانده چنانچه جویند است و قصه آنهم
 اینست که در بعضی از غزوات صحابه کبار از انگشت مبارک آنحضرت حکایت
 کردند پس فاطمه انبیا فرمود که یک شیشه بیاورید آرد بزد و در دهن آئینده
 چنان شکست بود که یک انگشت بر آن کفیه بود پس آنحضرت چهار انگشت
 خود را بر توی آرد داخل نمود بعد از آن از انگشتان مبارکش آب مانند چشمه
 روان شد تا اینکه اهل اسلام خوششان و حیوانات از آن آب تیرا شدند

مغرب

مغرب
قصه

صورت آینه و در هر سه
علیه ناله م

چهارم

چهارم اشباع الطعام یعنی آنحضرت **صلی الله علیه و آله** جمع کثیر را باندک طعامی
 زینند و قصه آنهم اینست که چون حکم الهی نازل شد که اندک عیش و تنگ
 لطف بین یعنی یا محمد خوشان خود را بترساناندا که بر مسکن دعوی
 نموده با مردنی ترسان در آنوقت در سر کار آنحضرت غیر از اندک گوشت
 کوفته و یک کاسه شیر چیز دیگر نبود پس آنحضرت فرمود یا علی جماعت
 بنده شوم را احضار کن پس شاه ولایت چهل نفر از بنی هاشم حاضر کرد
 و آن طعام قلیل را بمیان آورد تا اینکه آنجماعت همه شیر خوردند و حضرت
 داری را که آنحضرت آنطعام را مبعوض نمود پس ابو لهب ملعون به بی بی
 هاشم گفت که ای جماعت برخیزید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما
 گمراه میکند فدای آنروز را عادت آنحضرت بود که شاه ولایت فرمود که بنی هاشم
 حاضر کن شاه ولایت پناه چهل نفر را حاضر نمود آن طعام را آورد و آنجماعت
 تا شیر شدن تناول نموده متفق شدند روزیتم بعد از طعام خاتم انبیاء و پیغمبر
 رسالت نموده فرمود که ای بنی هاشم هر کس که اول مسلمان من شود بعد از
 من جائز است که او را هیچ کس قبول نکند پس شاه ولایت پناه برخواست
 کلمه طیبه را خواند شرف اسلام را دریافت و اینهم دلیل است بعد از آنحضرت
 جائزین بر حق حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است
 پنجم تسبیح اخصی است یعنی تسبیح کردن سنگ های ریزه در کف آنحضرت

اینها را در حدیث
 انباء دادند
 اینها را در حدیث
 انباء دادند
 اینها را در حدیث
 انباء دادند

قصه

معه

بطریق اجمال

و گفته اند این است که روزی ابو جهل ملعون برای تندی غمخوار حضرت
گفت که یا محمد اگر پیشتر بر حق نبی بودی باید از این سنگهای ریزه بر کف خود گرفته و حکم
زیاده که تسبیح کنند پس آنحضرت چند عدد سنگ بر کف گرفت تا حکمتی که در کف
آن سنگها به نطق آمده در کف مبارک حضرت تسبیح کردند چنانکه حضار مجلس
شنیدند ^{ایضا} دار صفاق آل محمد منقول است که یک وقتی حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله چهارشنبه جبرئیل علیه السلام به عیادت آنحضرت آمده یک طبق انار
داگوار آورده بود آن فواکه قه سیه در حضور آنحضرت تحلیل میکردند بنوعیکه
مخام سر پرده نبوت میشنیدند و دیگر سخن منکلم است یعنی درخت فرما
اینکه به رسالت حضرت شهادت کرد و دیگر شهادت الهی است یعنی آن
گواهی که بر پیغمبری حضرت گواهد داد و دیگر ضمان القسبی است یعنی
ضمانت حضرت بر آئوی صحاب و رفیق آن بچه های خوشمیر داده و بر کشتن آن
اوست و همچنین شهادت الضب است یعنی حرف زدن تو شمار با آن
حضرت و شهادت دادن اوست بر رسالت آن بزرگوار و مانند اینها
معجزات آنحضرت بسیار است بلکه احتیاج بر تعریف ندارد خصوصا که از معجزات
مثل نقل شاه ولایت عبدالرحمن بن ملجم و از قاتل شاه که بدشتر ذی بطن
داز قله سایر حضرات داز فرود و جمال یک بیک خبر دادش بسیار

منقول دیگر

۱۰

افزون

است چنانکه در کتب سیر مطهر است بلکه در نزد مخالف و موافق مشهور است
 پس از این دلیل ثابت شد که آنحضرت پیغمبر رقی بلکه خاتم انبیاء
 مطلق است هرگاه معترض اعراض کند که اظهار معجزه در اخبار معیبات
 همین تنها بر پیغمبرانی مخصوص نیست بلکه هر آدمی از کثرت ریاضت حلا
 می تواند که معجزات نشان دهد و از معیبات خبر دهد چنانکه در هندوستان
 مشهور است مانند مرغ در هوا پرواز کردن جو که با دبا یک نگاه بگردم
 لا کثیران و با سحر آدم لا غنیج کردن مانند اینها خارق عادت
 بسیار است بلکه احتیاج بر تقرر ^{ندارد} جواب میگویم که شما که آدمی
 از کتب ریاضت صاحب کشف و کرامات می شوید و لاکن منصب است
 محض که نیست با وجود قابلیت باز از جانب تصدق منصب ^{شده}
 شرط است اگر چه ^{در حکم} بدایت بر سلوک و مجاهده پیغمبر آیه
 کریمه و احادیث شریفه شاهد است اما بسبب سلوک و مجاهده پیغمبر ^{شده}
 بلکه بسبب قابلیت ازلی پیغمبر اند محض تفضل ایم نیست و الله ترحیم
 بلد مرجع لازم آید و آنهم باطل است تبصیر ^{بها} بدانکه جوهر آدمی
 قابل است بر جمیع اوصاف کمالات احتیاج بر دلیل ندارد پس هرگاه
 آدمی با صاحب کشف و کرامات بوی دعا خلق باشد ^{و این معجزات}
 از حقیق کائنات

سر مراد او

بالبدیهه
باطل

که مراد او در دعوت خلق یا هدایت است یا ضلالت پس قسم ما علی البیضاء
 است یعنی آنکه خلق را دعوت میکنه بر ضلالت البته کافر است و در کفر
 و کلمات اد اعتباری نیست بلکه مانده صورتی است که در میان بول دیده
 میشود و قسم اول بالبدیهه حق است یعنی آنکه خلق را دعوت میکنه بر هدایت
 البته مؤمن است و اینها نیز چهار قسم اند زیرا که اگر داعی خلق باشد یعنی بر
 خلق تکلیف شرعی کند بشیء بی غیرت و کف و کلماتش معجزه است و اگر داعی
 خلق نباشد بلکه بر عادت شرع سابق بر خلق حاکم و پیشوا باشد بشیء که امام
 است و کف و کلمات او از قبل معجزه است و اگر هیچ یکی نباشد بلکه محض
 صاحب کف و کلمات باشد بشیء ولی است و با عوام امت است پس اعتقاد
 ما اینست که آنحضرت هر امریکه از جانب حقیقت آورده است بر خلق تمام حق
 و صدق است زیرا که آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله و سلم
 است که آب معجزات ظاهر نماید و العیاذ بالله آنحضرت که آب شام لازم
 آید که حقیقتا تکلیف قبیح کرده باشد یعنی بر خلق و منعم شده که بر کفر است
 کنند و تصدیق که آب بالبدیهه قبیح است پس لازم است که تکلیف قبیح است
 و طرزوم که رسول شدن است هر چه باطل و لغو است پس ثابت شد که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله و سلم

ص

صدد و مطلقا از او گناه کبیره و صغیره صادر نشده است نه عمداً و نه سهواً
و عصمت آن لطف است که مکلف بسبب آن به سختی تقاضای نزدیک مشغول
بیب آن از عصمت کنار نشود یعنی با وجود قدرت معصیت آلوده نشود
پس واجب است که آنحضرت معصوم باشد و الهیاد بانه معصوم نباشد معصوم
لازم می آید اول لازم آید پیغمبر شدن فایده جان بر شانه زیرا که عصمت واجب
نیت دوم لازم آید که بر قول او اعتماد نباشد زیرا که فایده نیت
لازم آید که آن شریک او آورده است اعتبار نداشته باشد زیرا که بر قول
او اعتماد نیت چهارم لازم آید پیغمبری عبت باشد زیرا که بر مطیع
ثواب در عاصی عذاب نیت پنجم لازم آید که حقیقتاً فعل عبت کرده
باشد زیرا که پیغمبر رساندن فعل حق بها است و حال آنکه نسبت فعل عبت نسبت
بر حقیقتاً محال است پس پیغمبری بدون عبت پیغمبری هم محال زیرا که لازم
باطل باشد طرود هم باطل است با البهیه پس ثابت شد که معصوم بودن پیغمبر
واجب است بقصود بدانکه علماء اهل سنت بر شخصی آیت کریمه و احوال
شریفه متقدم شده از انبیاء گناه صادر شدن لا جایز دانسته اند بلکه هر یک از
پیغمبران گناه ثابت نهم و کتاب تخریصه انبیا نامی نوشته اند و اصل
آنمطلب این است که آنها حسن و قبح اشیا را با دلیل عقل محبت نمیدانند

اصول

یک نوعی

کلمه

بلکه میگویند که حسن انبیاء موقوف بشبهه ان از شرع پس در دینها
 اثبات نبوت بغایت شکل است زیرا که عقل ^{بدرستی} ~~مستقیم~~ نباشد لازم
 آید که هر کس دعوی نبوت کند تصدیق نمون باد جائز باشد و احتیاج
 بر دلایل و معجزات نباشد پس آنکه نیکه در این اعتقاد اند در نزد این
 نبوت هیچ پیغمبر بلکه موجودی ^{و واجب الوجود} ~~و واجب الوجود~~ نام ثابت نمیشود و حال آنکه
 ارباب عقل قاطبه متفق اند که اثبات وجود و اثبات انبیاء ^{تتم} ~~تتم~~
 موقوف است ^{بفقط} ~~بفقط~~ بر دلیل عقلی و دلیل نقلی کما فی نیت مع هذا قاعده ^{اصول}
 است هر گاه در میان دلیل عقلی و دلیل نقلی تناقض واقع شود دلیل نقلی
 باید تا دلیل که مثلاً در قرآن مجید واقع شده است که ^{یَدُ اللَّهِ فَوْقَ}
 اید هم یعنی دست حق تعالی در روی جمیع دستهاست اگر عقل معنی
 آنرا تا دلیل بقدرت نمکند ظاهر آیه دلالت میکند که حقیقتاً از قبیل جسم و جانیا
 است و آنهم محض کفر است پس اینها هر این گونه آیات عقل موافقت نمکند
 مستند معقول نیت الحق آیه قرآن ^{بفقط} ~~بفقط~~ تفسیر نمون بر اهل بیت ^{رسول}
 شایسته است که صاحب علم لدنی اند غیر از آنها تفسیر ^{بفقط} ~~بفقط~~ که دیگر با دلیل
 عقل بلکه با نقل هم موافق و مطابق نم آید بر این است هر است آن آیات که امام
 امام ابو الحسن علی ابن موسی الرضی علیه السلام در تفسیر آیات خود بعد از آنکه مأمون
 ارشید سوال کرد آن چهار سوال در جواب است که با تفصیل بیان فرمودند

اشکال عقلی
 اخفست
 علیه السلام

اول

اول اینست که موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام از حقیقت سؤال
 کرد که رَبِّ آری یعنی ای پروردگار من خود ترا بمن نشان ده تا اینکه
 ترا ببینم پس از او نشانی نماند نیت که موسی میدانست در حقیقت لا دیده جایز
 نیت یا اینکه نماند پس اگر میدانست و سؤال که لازم آید که موسی لغو
 و عیب کرده باشد و آنهم قبیح است و اگر نمیدانست و سؤال که لازم آید که حقیقتا
 فعل عیب کرده باشد یعنی جاهل لا بدین خبر کرده باشد و آنهم قبیح است پس امام علیه السلام
 جواب داد که حضرت موسی میدانست که حقیقتا لا دیدن منشرح و یکین قوم گفتند
 که یا موسی تو میگوئی که حقیقتا با من عرف منزه نامهایین سخن اعتبار نمیکند تا
 در رد ما صحبت نکرده صورت اول ملاکوش همان نشیند ایم به تو ایمان نماوریم
 آنقوم هفت صد هزار نفر بودند پس موسی از آنجمله مفضل را نفر اختیار نمود
 و از آنها هم مفضل را نفر و اختیار نمود بر دبه کوه طور بعد از آن بر جناب حق عرض کرد
 میخانه کلام شریفی تو را شنیده استماع نمود ایمان آوردند پس حقیقتا در درخت تنبلی
 چند کلمه خلق کرد و صدای آنرا برانگه نمود در هر چه بگوئی آن خلق
 رسانید و باز آنقوم رعایت ادب نکرده گفتند که یا موسی لَنْ نُؤْمِنَ
 لَكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً **بِحُجْرَةٍ** یعنی ایمان نماوریم تا مائیداد ما برسد حتی
 تا مائیداد را نریزیه ایم پس آتش قهر الهی نازل شده آنها را تمام توانید
 اندم موسی تنها مانده به جناب حق با تضرع گفت که باز خدا یا من دیگر بر بنی

حضرت موسی
 علیه السلام

حضرت موسی
 علیه السلام

حضرت موسی
 علیه السلام

حضرت موسی
 علیه السلام

اسرائیل به چه رو بر کردم که مرا کاتب گویند پس قدرت الهی آنقوم را بار باره
احیا کرده به حضرت موسی ^{بمرازمند} ~~چشمه~~ و باز آنقوم با عادت سابقه مبارزه نموده
که یا موسی ^{یا} ~~یکه~~ ^{نور} دیگر ضایع را به بین خود سوال کرده و چنانکه خود میخواست با ما حرف زده است

بر تو ایان نمر آورم پس موسی ناچار بجهت اتمام حجت سوال کرد که رَبِّ آدِنِي
النَّظْرَ الْيَسْرَ ^{یعنی} باریضا یا خود ترا بر من نشانداده پس از جناب حق جواب
آمد که لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنَّ النَّظْرَ إِلَى الْجِبَلِ فَإِنْ اِسْتَقْرَبْتُمْ كَمَا
فَسَوْفَ تَرَانِي ^{یعنی} یا موسی هرگز مرا نمیتواند بیند و لکن باین کوه نظر کن
اگر در جای خود بماند ترا بگردانم ^{مرا} ~~مرا~~ ^{میتواند} ~~بینی~~ ^{پس} ~~حقیقا~~ ^{لا} ~~دید~~ ^{لا} ~~دید~~

در بحث ردیت مذکور شد پس از این تفسیر هم چند فایده حاصل شد اول اینکه
حقیقا لا دیدن ^{نظر} ~~نظر~~ ^{نفره} است از دیدن زیرا که ردیت ^{خود} ~~معلق~~ ^{نمیت} است با
محال و تعلق محال محال است ^{چون} ~~چون~~ ^{آنکه} ~~آنکه~~ ^{موسی} ~~علیه~~ ^{السلام} ~~میدانست~~ ^{در} ~~حقیقا~~
لا دیدن جایز نیست و لکن آیه در موسی جاہل ^{بشئ} ~~بشئ~~ ^{استیم} ~~استیم~~ ^{آنکه} ~~آنکه~~ ^{موسی} ~~با~~ ^{اختیار}
خود طلب ردیت نکرد بلکه قوم با جبار ادلا مجبور کردند چهارم آنکه تفسیر ^{کلی}

آن موقوف است بر سماع محض فصلت کافی نیست پنجم آنکه بر ظاهر قرآن
مشتمل ^{باین} ~~باین~~ ^{حجت} ~~حجت ^{جایز} ~~جایز~~ ^{نیست} ~~نیست ^{سوال} ~~سوال ^{دویم} ~~دویم ^{آنست} ~~آنست ^{که} ~~که ^و ~~و ^{القل} ~~القل ^{همت} ~~همت
بِهِ وَ هُمْ بِهَا لَوْلَا اَنْ دَانِي بُوْهُ هَانَ رَبِّي~~~~~~~~~~~~~~~~~~

سؤال عظیم

هم در لغت بر قصه و غم و رآی دیدن ^{بر کبر} ~~هم~~ ^{به} برمان دلیل ^{ببینید} گویند
ظاهر آیه این است **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِرَبِّهَا** یعنی زنی قصه کرده بود با یوسف
بر طبعی مخالطه کردن **وَهُمْ سَبَّهَا** یعنی یوسف هم قصه کرده بود برادر تو را
آن رآی اگر نمیدید **أَبْرَهَانَ** ^{دیده} دلیل پروردگار خود بود پس ظاهر
آیه دلالت میکند که العیاذ بالله یوسف به زنا میل کرده باشد و برهان حقیقت
که مراد نور و عصمت است مانع شده باشد در این آیه مفسرین اهل سنت
طرفه عرفی دارند بعضی گفته اند که مراد از برمان خداوند این بود که العیاذ
بالله یوسف علیه السلام بنه ثلوار خود کرده بر مجلس جماع نشسته بود که از
جای حق رسد دفعه متعاقبند آمد حضرت یوسف از آن مذاکرا ممنوع نشد
تا اینکه حضرت یعقوب متمثل شده در برابر یوسف انگشت خود را گرفت با دندان
و بعضی گفته اند که مذاکرا یا یوسف از آن مرغان مباش که باز نا کردن
پرا این ریخته شد و بعضی گفته اند که مراد از برمان یک دست بود که از
غیب ظاهر شد به یوسف این آیه **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِرَبِّهَا** داد که **وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافًا**
فِظِينَ كَوَامًا كَاتِبِينَ یوسف خجانه و لیس شده بود که بیان
آیه تلفت نشد بعد از آن این آیه **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِرَبِّهَا** داد که **وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَةَ**
إِنَّهَا كَانَ فَا حِشَّةً وَسَاءَ سَبِيلًا بعد این آیه

نه داد که واقفوا لوما تر جمعون فيه الي الله از
 ابن آیه که هم منزه تر نشه تا اینکه حق تا به جبرئیل علیه السلام فرمود که زود باشا
 یوسف را بگذار که بزنا مباشر شو پس جبرئیل نازل شد یوسف را از آن
 عمل منع کرد و گفت که اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب
 فی دیوان الانبیاء پس این لیل انصاف جماعت خبانکه
 علامه ز مخشری فرمود است اگر مطیع هسته باید که بشهادت حق تا
 راضی باشنده چنانچه قرآن ناطق است انه من عبادنا المخلصین
 یعنی تحقیق که حضرت یوسف از بنده کان پاک و فاضل من است یعنی مجرب
 است از جمیع معاصی و اگر عاصی هسته باید که بشهادت شیطان راضی
 باشنده چنانکه قرآن عمید شاهد است و بعزتک لا غویه منهم اجمعین
 الا عبادک منهم المخلصین یعنی بحق عزت که گواه
 میکنم بنی آدم را که بنده کان مخلص ترا گواه نمیتوانم بکنم و اینضا از این
 قبیل است آن طفل که بر پاکی حضرت یوسف شهادت کرده و شهید
 شاهد من اهلها و باز از این قبیل است که ملک زبان
 کرپان یوسف را دید و زینجا لا زجر کو انه من کید کون عظیم
 و اینضا از این قبیل است آنکه زنان مهر بر بکنای یوسف شهادت

علیه
سپید

کردند قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا مِنْ سَوْءِ وَإِنَّمَا آيَةُ
قبلیست آنکه زینیا بر کنه خود مقوله **الصادق** یوسف شهرت بخود
که **الآن حَصَّصَ الْحَقَّ** شعر بجزم خویش گو آواز مطلق
برآید زو صدای حصص الحق بکفایت یوسف کنایه منم در عشق او
کم که راهی نخت او بود وصل خویش خواندم چون کام من نداد از پیش رانم
أَنَا وَأَوْدَتُهُ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ و نیز از این قبیل است

آواز خود حضرت یوسف که بر ملک ریان گفت که هر آینه معلوم خواهد شد که بر
حرم تو بجزم خیانت در غایب نگاه نکرده ام **لِيُعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُ بِالْغَيْبِ**
پس معلوم شد که این حرفها در حق حضرت یوسف محض تهمت و افتراء است چنانکه

جواب حضرت
زین العابدین

امام امام علی بن موسی علیه السلام جواب داد که حضرت یوسف علیه السلام معصوم
بود و معصوم قصه را نمیکند زیرا که قصه را منافعی عصمت است پس بقدر کلام
این **السَّكَّةُ وَلَقَدْ كَفَّتْ بِهِ** یعنی تحقیق که زینیا قصه کرده بود با یوسف
زناگون **لَوْ لَوْلَا أَنْ دَأَى بِنِ هَانَ دَبَّ** یعنی اگر نمیدید دلیل
پروردگار را **لَا كُنَّا بِهَذَا** یعنی یوسف هم قصه کرده بود مانند او و لکن معصوم
بود قصه مخالف نکر زیرا که دیده بود دلیل خداوند را بلکه قصه دفع مخالفه کرده بود

یوسف

مؤلف این رساله گوید که قطع نظر از این تعریرات که مظهر قرآن به قاعده بعضی نحو موافقت نماید بر اینکه از انبیاء کناه صادر شدن جایز نیست و بعضی قاعده هم موافقت نماید که از انبیاء کناه صادر شدن جایز نیست آیا در نزد عقل که امیک از این چه قاعده اختیار کردن و آنست آیا بر انبیاء کناه ثابت کردن یا اینکه دفع نحو قاعده بدانکه اکثر نحوی متفق اند که جز از شرط مقدم نمی شود زیرا که شرط اقتضا میکند صدارت کلام بلا پس هرگاه لولا شرط باشد جزا مقدم نباشد و حال آنکه در تفسیر حضرت امام علی (ع) تفسیر زوجه است

مؤلف این رساله گوید که قطع نظر از این تعریرات که مظهر قرآن به قاعده بعضی نحو موافقت نماید بر اینکه از انبیاء کناه صادر شدن جایز نیست و بعضی قاعده هم موافقت نماید که از انبیاء کناه صادر شدن جایز نیست آیا در نزد عقل که امیک از این چه قاعده اختیار کردن و آنست آیا بر انبیاء کناه ثابت کردن یا اینکه دفع نحو قاعده بدانکه اکثر نحوی متفق اند که جز از شرط مقدم نمی شود زیرا که شرط اقتضا میکند صدارت کلام بلا پس هرگاه لولا شرط باشد جزا مقدم نباشد و حال آنکه در تفسیر حضرت امام علی (ع) تفسیر زوجه است

شرط مقدم واقع شده است چنانکه فرموده است **وَلَوْلَا أَنْ دَأَى بُرْهَانَ دَبِّرَ لَهُمْ** پس باز باید که جزا مقدم باشد بلکه آنجست که **وَهُمْ بِهَا جَابِلُونَ** نیست بلکه جواب لولا محذوف است چنانکه صاحب کشف و اگر مفسرین گفته اند و غلا مبرهن و مبین شده که هرگاه دلیل نقایح بر دلیل عقاب معارض شود دلیل نقایح باید تاویل کنند معنی

بر این آیه معارضه نیست پس اول اینست که موافق دلیل عقاب است و ذالنون تفسیر شود تا اینکه محذوف لازم نیاید سؤال ستم آنت که و ذالنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادا و در لغت صاحب ذنون ماهی بود گویند یعنی معاصی ماهی مراد یونس

نقل است

زمین متی علیه السلام است آنرا و اینکه غضبناک از میان قوم خود بیرون رفت
 باین مکان که حقیقتاً رزق او را تنگ نمیکند یعنی از این جهت بر او عقوبت
 نینمایند ظاهراً آنرا میگفتند که حضرت یونس با هر حضرت حق اطاعت نکرده
 باشد بلکه با کمان فاسد از قوم خود ^{مهاجرت} کرده باشد چنانکه مفسرین اهل سنت
 گفته اند که حق تعالی یونس را به شهر موصل فرستاد که خلق او را دعوت
 نموده ایمان آورد و حضرت یونس بر انواع عقوبت آنقوم متحمل شده
 چهل روز متعاقب دعوت نمود آن قوم از طغیان کفر با ایمان نیامدند
 بلکه برانداختند و یونس جرئت زیاد کردند پس یونس دل تنگ شد و از جانشینت
 نزول عذاب بستمه عاغمند آمد که یا یونس چهل روز دیگر دعوت کن
 شاید که ترک ضلالت نموده طریق هدایت بگویانند پس یونس سر و همت
 روز دیگر دعوت کرد و چون نزول عذاب متحقق شد یونس غضبناک شده
 مهاجرت نمود از چهل چوکنه عداوت عذاب ظاهر شد و آتش غضب الهی
 بر سر ایشان بارید آن کفر ^{بهم} توبه و استغفار کرده با ایمان آمدند
 پس از این جهت حضرت یونس علیه السلام مخاطب عذاب شده بود ^{طعمه}
 شد و در زندان ^{انوار} ^{مستجاب} محبوسی یافت پس حضرت امام علیه السلام
 فرمود که در تبیین رسالتش تقصیر نکرد بلکه از وعده عذاب مخص

شده بود و علاوه بر ماهی طعمه شدن از قبل زبور و عنای نبوی بلکه سبب
 ترقی کمال و باعث قرب وصال حضرت ملک متعال بود تقیه بر کلام
 این است که وَ ذَلَّلُونِ اِی صَاحِبِ الْحَوْتِ یعنی صاحب ماهی
 یونس بن مته علیه السلام اِذْ ذَهَبَ مُخَاضِبًا لِقَوْمِهِ یعنی آن
 زمان که از قوم خود غضبناک رفت وَ ظَنَّ بِمَعْنَى اسْتَبَقَنَ وَ ظَنَّ دَرِ اِنْبَاءِ
 علم و یقین همیشه چنانکه وَ ظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ رَزَقَهُ سَ
 یعنی حق تا هر که لا مبتلا کند روزی او را به شکی افکند و اینها
 وَ هَلْ شَهِدْتَ اِنَّ دَبَّكَ یَلْبِطُ الرِّزْقَ مِنْ لَیْسَاءِ
 وَ یَقْلُ سُ یعنی بتحقق که پروردگار ^{تو} فراخ روزی کند هر که را
 خواهد داشت روزی نماید که هر که خواهد یعنی معاویه نمیکند خواه در میان
 قوم مقیم باشد خواه از قوم مهاجرت کنی برین تقریر موافق و باین تفسیر مطابق
 است آنکه ارباب کف و عرفان و اصحاب حال و ایقان و سمع اند که آن مقامی
 که بر حضرت یونس در شک ماهی نصیب شد پیش از آن و بعد از آن دیگر نصیب نشد
 در این باب نقل نموده اند که حضرت بنوی پناه صلی الله علیه و آله هم بصحابت
 کبار فرمود است که لَا تَفْضِلُونِی عَلَی الْیَوْکَسِ بْنِ مَتَّى لِأَحَدٍ

و اما از آن جهت که در این حدیث آمده است که هر که را روزی کند هر که را خواهد داشت

در این باب نقل نموده اند که حضرت بنوی پناه صلی الله علیه و آله هم بصحابت کبار فرمود است که لَا تَفْضِلُونِی عَلَی الْیَوْکَسِ بْنِ مَتَّى لِأَحَدٍ

یعنی

إِنِّي قُلْتُ فَوْقَ الْعَرْشِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ
وَقَالَ يُونُسُ فِي قَعْرِ الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

سُبْحَانَكَ یعنی تفضیل ندیدم مرا به حضرت یونس برای کسی که من
در عرش اعلا تسبیح و تهلیل کنم داد و در قعر دریا تسبیح و تهلیل گفت زیرا که

قرب الهی نسبت به جمیع مکان مساویست یعنی نزد جناب حق در
هر جا حضرت مخصوص نیست بعرض اعلا و قعر دریا چنانچه حضرت مولی

میفرمودی نظم کرده است نظم گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس
اجتسبا آن من بر عرض و آن اوست شیب زیرا که ذوق حق بر او است

از حسیب قرب نه بالادستی رفتن است قرب حق از جنس استیستن است
سؤال چهارم آنست که لِيُخَفِّرَكَ اللَّهُ مَا تَقْدِمُ مِنْ دُنْيِكَ

وَمَا تَأَخَّرَ در نزول این آیه گفته اند که بعد از تاریخ هجرت حضرت نبوی ص
صلی الله علیه و سلم در خارج دید که زیارت مکه معظمه را نوعی افعال حج است

بجا آورد صحابه مطلع شده همان کردند که اثر آن واقعه اما نظر هر خواهد پس
حضرت عیسی حج را دیده روزه شبانه غزاه فرقی از زمین مشرفه بر در آن است

بر آن حج احوام است و همشاه نفاقه بجهت قربان برداشته با جمیع صحابه
بزیارت که متوجه شدند چون طایفه قریش از این واقعه خبر داشتند برای

سؤال چهارم

سؤال پنجم

منع کردن آنحضرت با اتفاق از کعبه بیرون آمده آغاز محاربه نمودند
 این خبر به سماع مبارک حضرت رسید با نجاتیکه قصد طایفه مشهور بود نزول فرمود
 و عثمان را احضار کرده بظنیه قریش فرستاد که از آنها قطعی نماید که پیغمبر صلی
 الله علیه و اله برای طواف حج آمده است با کسی محاربه که در حال حیل ندارد
 قریش بر آن عرف اعتبار کرده عثمان را حبس نمودند این خبر به او رسید
 بمادیون رسید از این سبب بیعت الرضوان واقع شد القصة طایفه
 قریش از امتاع آن بیعت متوهم شده سهل بن عمرو دلا و اطه کرده
 با آنحضرت صلح نمودند بعد از آن حضرت در صیبه طلق تقصیر کرده و آن
 ماده را از ناصیه اسلمی فرستاد که در مکه قربان کند و خوش با صاحب
 مکه به بدین مژده مراجعت کردند و در این نوبت این نوره نازل شد
 كَمَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا یعنی بتحقیق که فتح مخوم جهت
 تو یا محمد فتح ظاهر در روشن مراد همان صلح بود که واقع شد لیغضربك
 تقدّم اللّٰهُ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ یعنی استغفار کن یا محمد تا اینکه
 بیان بر برای تو نمایان گشته تو که موجب عقاب بود و بعضی گفته اند مراد از
 لفظ ما تقدّم که بر آن حضرت اضافه شده است عصیان حضرت آدم و حوا
 است که که بوفند زیرا که آدم حضرت در صلب آنها بود و ملا مراد از کلمه

تخطی
 در حدیث

ما تأخّر

ما تا آخر امت مرحومه است زیرا که آنحضرت بر آنها پیشواست پس
 این تفسیر مطابق واقع باشد باید که آنحضرت العباد بالله پیش از نبوت
 شدن بر پیغمبری بر بعضی کینه مرکب شده باشد جناب الهی بسبب فتح مکه معظمه
 اولاً منع غنیمت مغفوره فرموده باشد این دلیل در غایت ظهور لغویت زیرا که
 بر آن قائم شده که از انبیا و کنه صادر نشود و شدن هم اصلاً جائز نیست
 مع هذا بر مطلب آنها ظاهر آیه ام تکلف همچون دلالت میکند زیرا که
 لام غفران ~~مستحق~~ فتح شدن صلاحیت ندارد بلکه تکلف بعد است
 ستمنا اگر لام علت باشد پیش موقوف است بر جهاد و جهاد هم موقوف
 است بر فتح مکه تضمناً دلالت میکند که مغفور شدن آنحضرت در حال آنکه
 دلالت تضمینی خلاف است و اینها گفته اند که مراد از تفسیر فتح پیش
 آنکه صلح بود که با کفار قریش واقع شده بلکه آن صلح در نفس الامر مقدمه
 بود برای فتح و چنین هم باشد تکلف ~~مستحق~~ علامت شوق است جواب شافی و
 واقعی است که حضرت امام امام علیه السلام فرموده است که در اعتقاد کفار
 قریش از آنحضرت گناه کار گشته بود زیرا که آنها را سبیه شخصیت ~~عمود~~
 بر حق گفته عبادت میکردند و هر که بر آن بتها عبادت میکرد مستحق عقوبت
 میدانند و همیشه بر آن حضرت ایما العاصی میکنند گفته معاویه میگردد
 این جمله بردعوی نبوت مقدمه بود پس تا تقدم من ذکرت اشاره است

جواب حضرت
 بر این است

اینجا

باینها و چون دعوی نبوت کرده در مسند رسالت تکلیف یافت کرده کرده
 خلق در دست آنحضرت مسلمان شده و الهی باطله را ترک نمودند ازین
 سبب در نزد اقوم گناهای دیگر ~~عظیمتر~~ زیادتر شد اینها هم از داعیه نبوت
 مؤخر بپس ما تا فر اشاره است باینها با این تفسیر تعلیل فتح بکلفت
 تقسیم مشوع دیگر در بیان دلیل عقا و نقلی تناقض نمیشود بلکه مؤلف این رساله
 گوید هرگاه صد و خطا بر آنحضرت سابقا و لاحقا جاری شده لازم آید که صلاحتی بپس فایده نرسد
 آنچه بکلی نبوت و عدم نبوت هر دو برابر شده درین صورت ما تقیم من ذنبک
 و ما تا فر باید که موادل شبه چنانکه امام علیه السلام و صلوات تاویل کرده
 است زیرا که طریق تاویل مفتوح شده ابواب خطا شد و در مشوع بدست فقل
هَقَالَ لِإِذَالَةِ الْأَشْكَالِ بدانکه جمع کثیره و جم غفیری از ثقات
 رجال و از روایات ائمه اطهار متواتر نقل نموده اند که حضرت نبوی شعاری
 هر روز پنجاب حق استغاثه نموده و فرمود **تَسْتَغْفِرُ لِكُلِّ خَطِيئَةٍ**
تَسْتَغْفِرُ لِكُلِّ مَعْصِيَةٍ ^{اصول باب} در باب استغفار از صلوات آل محمد
 صلی الله علیه و اله نقل میکنند که **إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَتُوبُ**
إِلَى اللَّهِ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً یعنی بتحقیق که توبه میکرد رسول
 خدا هر روز هفتاد و نوبت و اینها در بعضی صحاح ^{منقول است} که

سبب استغفار معصومین

تحقیق طلب

منقول است

آنحضرت با نفس نفس خود فهمت که انی لا استغفر الله و اتوب
 الیه فی یوم اکثر من سبعین مرة یعنی بتجویب که استغفار
 میکنم به خدا هر روز از مقدار بار زیاده و دیگر آنحضرت در باب وصایا و وصیه
 است که یا علی ابک علی خطیئتک یعنی یا علی گریه کن بر
 خطایای خو این مضمون در کتب ادعیه از ائمه اطهار بسیار واقع شده است
 خصوصاً منقول است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بعد از تعقیب نماز
 سجد طول کرده میگفت که رَبِّ عَصَيْتْ بِلِسَانِي وَ لَوْ
 شِئْتُ وَ عَزَيْتْ لَا خَرَسْتَنِي ^{باز} پروردگارا بر تو باران عصیان
 کرده ام اگر نخواهی بحق غریت مرالال میکنم و عصیتک ببصری
 و لو شئت و عزیتک لا کھتنی یعنی خداوند بر تو عصیان
 کرده ام با چشم اگر نخواهی مرا ناپسند میکنی و عصیتک لبمعی
 و لو شئت و عزیتک لا صممتنی یعنی خداوند بر تو
 با گوش عصیان کرده ام اگر نخواهی مرا گریستن و از باره حضرت ^{عل} ما اینگونه تفرعات
 بسیار است حال آنکه ظاهر و مبرهن شده که انبیاء و ائمه هدی اصلوا له علیهم
 معصوم شده و معصوم قصد خطا نمیکند زیرا که قصد خطا منافی عصمت است
 مع هذا از آن حضرات تو بود استغفار و اظهار تضرع ^{باز} در کنار واقع شده

است و حال آنکه توبه و استغفار بجز صد و در خطا است باینجه پس اگر
 اینها صاحب خطا نمانند باید که اظهار تضرع و استغفار از آن شخص لغو نیست
 باشد زیرا که معنی ندارد که کسی در حضور سلطان عظیم الشأن الحام و ممالخ
 کند که گناه مرا عفو کن و حال آنکه آنکس در نفس لگن مستحق خطا و تقاب
 نباشد و چه خوب است این شبهه را دفع و رفع عنهم است در کشف الغم شیخ
 اجل بهاء الدین علی بن عینی قدس سره مضمون کلامش این است
 انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام اهل شهود و فانی فی الله اند همیشه
 قلب ایشان در مشاهده طلاء اعلی و خواطر ایشان در مراقبه عالم بالاد است پس
 هرگاه که از آنزجه علیا و مرتبه قصوی تشریف غم بکند امر مباح
 و فعل حلال مشغول میشدند مانند اکل و شرب و خواب و جماع آنها را
 بر خود گناه دانسته خودشان را صاحب خطا میدانند دلیل این دعوی
 حَسْبَاتُ الْأَبْرَارِ تَسْتَسَاءَاتُ الْمُقَرَّبِينَ است فی الواقع
 یک ~~نوع~~ ^{نوع} عفو متکثری که با حلال خود مشغول صحبت و مزاج بجهت
 و یقین بدانند که آقا ^ص از آن قضیه مطلع بجهت البته آن علم
 از کرده خود شرمنا شده و آن ترک او گناه عظیم ^{است} میدانند بر این
 معنی شاهد است آنکه شاه اولیا و معصوم است که اعْبُدُ اللَّهَ كَأَنَّكَ
 تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَرَهُ فَإِنَّ تَبْرَأَكَ یعنی عبادت کن بجهت اینها

و جان

و چنانکه اولاد بی بی پس اگر تو نموانی بی بی اولاد بتحقق که او
 ترا عینید یعنی مانند آن بنده که آقای خود را در خزینه کشید و با اینکه مثل آن بنده
 آقا اولاد بی بنده و اینها شاهد دعوی حدیث صحیح نبوی است که لیوانی
 عَلِيَّ قَلْبِي وَإِنِّي لَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ بِالْخِصَابِ سَبْعِينَ
 مَرَّةً رَيْنَ بِفَتْحِ رَإِ مَهْلِكِ وَ كُنْ يَاءُ تَحْتَانِيَّةٍ قَدْ غَلِبَهُ لَوْ كُنْتَ خَائِكَةً
 صاحب صحاح گفته است که دان ذنبه علی قلبه ای غلبه
 کما قوله قل لا بل إن علي أكلو بهم ای غلب علی
 قلوبهم این حدیث را بیضاوی هم در شرح مصابیح بابی عبارت
 آورده است که لیغان علی قلبی وانی لا استغفر
 الله فی الیوم مائة مرة و انهم از این اقبل است زیرا که غلبه
 و غمان در لغت پوشانیدن و مستور دانستنند لا کونید اللهم مراد آن ترک او
 نیست که در مقتضای بشریت بردل غلبه کند و در خواط و ارد آید مانند
 امر مباح و فعل حلال مذکور پس میفایید که هر وقت غلبه کند بردل و
 دارد آید بخاطرم یک ترک اولاد بتحقق استغفار میکنم در جواب
 حق هر روز مقدار نوبت زیرا که معلوم است که آئینه هر قدر
 روشن باشد صورت در آن روشن دیده میشود و چون قلب شریف کفرت

در عبادت

در غایت محلی و خواص عبارکش در نهایت مصفی بود هر صورتیکه
 غیر از ذکر حق و نور مطلق وارد شده آنرا که درت دانسته با مصقل
 استغفار ~~و~~ رفع مرغوبات ~~است~~ در بیان امامت است
 و آنهم در هر فصل میرین میشود تا آنکه تا فصل اول در بیان دلیل
 عقلاست بدانکه امامت در لغت پیشوا را گویند و در اصطلاح آن
 کسیت که بر خلق حکم و پیشوا باشد از جانب حق تا بواسطه پیغمبر چون اینها
 دانسته و نیز بدانکه در نزد علماء امامیه واجب است که امام بر حقیقت نصب نماید
 عقلا یعنی با دلیل عقل و در نزد اهل سنت واجب است که امام بر خلق نصب کند
 سمعا یعنی با دلیل نقل و بعضی گفته اند که امام بر خلق واجب است اگر خوف و زمین
 غالب باشد و بعضی عکس اینرا گفته اند یعنی در حالت امن اطمینان نصب کردن بر خلق
 واجب است و خوف دشمن غالب باشد امام لازم نیست آنگونه در دین فدا میباید تمام
 باطل است پس میگویم که امام نصب کردن بر حقیقتا واجب است عقلا زیرا که در
 است که امام معصوم باشد و العیاذ بالله امام معصوم نباشد نفی لازم میباشد
 چنانکه در باب نبوت میرین گویند و هر معصوم واجب است که منصوص باشد
 یعنی از جانب حقیقتا منصوب باشد پس امام واجب است که اطمینان از جانب حقیقتا
 منصوب باشد و باز میگویم که نصب امام بر حقیقتا واجب است زیرا که امام معصوم

باب پنجم
 بیان امامت

در لغت
 پیشوا را گویند
 که در مورد پیامبر
 و در مورد معصومان
 که در مورد اولیای
 معصومین است

است

است و عصمت آن امر مخفی و پنهان است که کسی غیر از حقیقتاً بر آن مطلع
 نمیشد پس اگر نصب امام بر خلق واجب باشد لازم آید آن امر مخفی و پنهان
 است و مطلع است خلق نیز مطلع باشند و آن بآلده بیهم لغو و باطل است پس واجب
 که امام را حقیقتاً نصب نماید و اینصاً میگویم که نصب کردن امام بر حقیقتاً
 واجب است زیرا که امامت لطف است باین دلیل که یقین و جزم میداریم که برای خلق
 یک نفر حاکم باشد امر معروف و نهی منکر کند البته لطف است و لطف بر حقیقتاً
 واجب است پس نصب کردن امام هم بر حقیقتاً واجب است و باز میگویم که سلفاً اگر
 نصب امام بر حقیقتاً واجب نباشد باید بر خلق واجب باشد ثبات بالبدیهه
 باطل است پس اگر خلق بتوانند که امام را نصب نمایند باید که عزل امام بتوانند
 و لازم آید در اجماع خلق حجت نباشد پس اگر عزل و نصب امام در اختیار خلق
 باشد باید که امام مأمور و محکوم خلق باشد و آن خلاف اصل است و اصل
 آنست که جمیع خلق باید بامر امام مأمور و بر حکم او محکوم باشند پس نصب کردن
 امام بر خلق واجب نیست بلکه بر حقیقتاً واجب است و اینصاً میگویم که اگر نصب کردن
 امام بر خلق واجب باشد تسلل لازم آید زیرا که باید امام معصوم باشد پس اگر امام
 معصوم نباشد باید که جائزاً انحط باشد پس اگر امام خطا نماید خلق محتاج میشوند
 بریکدیگر جائزاً انحط نباشد پس اگر باین طریق بر او تسلل لازم آید و اگر این هم
 محتاج اولی باشد ضرر لازم آید و بر همان قائم است که ضرر و تسلل هر دو غیر قابل

کتاب

در نصب امام
بر حقیقتاً

است باین دلیل هم نصب کردن امام بر خلق واجب نیست بر خصوص واجبیت
 و باز میگویم که کلمه نصب کردن امام بر خلق واجب نیست باید که امر معروف و نهی است
 منکر ساقط باشد نباید که نصب کردن امام عبث و بی فایده باشد زیرا که بر آن قائم شده
 امام معصوم نباشد باید جایز اخط باشد پس اگر امام جایز اخط باشد و از او خطی بظهور
 آید از وثوق و امانیت که در نزد خلق انکار اخط واجب است یا واجبیت
 پس اگر انکار اخط در نزد خلق واجب نباشد لازم است که امر معروف
 و نهی منکر ساقط شود و اگر انکار آن خطی واجب باشد لازم آید که اعتبار آن امام
 در نزد خلق بر طرف شود بلکه امام شدنش عبث و لغو باشد و باز میگویم که نصب کردن امام
 واجب است و باید که معصوم باشد زیرا که امام آنست که امین دین و حافظ شرع مبین
 باشد یعنی نگاه دارنده و یاری کننده مذمب باشد و احکام شرع را
 بزیاده و نقصان بر خلق رساننده باشد و هر کس که در این صفت باشد معصوم
 است بلا شک پس امام هم باین صفت معصوم است بلا شک بیان علامت
 آنست که امام بر خلق حاکم و پیشواست پس لازم است که حاکم و پیشوا امین
 دین و حافظ شرع مبین باشد و لازم آید که امین نباشد خاین باشد و حفظ
 باشد غافل باشد و بعد از آنکه امام خاین و غافل باشد لازم باید که ارکان
 ملت منهدم و نظام مملکت مضطرب شود و اینها میگویم که واجب است امام

در جمیع صفات کمال از سایر خلق افضل و اعلم باشد یعنی بعد از پیغمبر در میان امت
 که از اد افضل و اعلم باشد بلکه در باب دین و دنیا مطلقا مشکلات باشد یعنی
 هر امریکه بر خلق مشکل باشد باید که آن مشکل را حل کند و خلق را از آن رهایی بخشد
 چنانکه پیغمبر پس از آنکه این صفات را داشته باشد برای خلق حاکم
 و پیشوا باشد زیرا که تفضل مفضول بر فاضل عقلا و معاشرا قبیح است یعنی کسیکه
 فاضل و عالم نباشد قبیح است که آنرا حاکم و پیشوا نمایند بر آنیکه عالم و فاضل
 باشد اما دلیل عقلا ظاهر است اما دلیل شرعی خدا که آن مجید شهادت میکند افمن
 یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا
 ان یتهدی آیا آنیکه میتواند خلق را هدایت کند بهتر است بر تالیق
 شدن یا آنیکه نمیتواند هدایت کند بلاشک عقل حاکم است که اولی بهتر است
 بلکه انکارش عناد و مکابره است و هر یکی خوب نیست زیرا که هدایت کننده نیست
 بلکه در ذات خود جاهل و گمراه است پس واجب است که امام افضل نام و احکم در علم
 خاص و عام باشد آن معصوم است بلاشک و بجز میگوئیم که امام با وجود علم و فضل
 باید که به حضرت پیغمبر و ائمهش و خصوصیتش از سایر خلق زیاد باشد یعنی دارش
 نزدیک باشد زیرا که عرف و عادت چنین جار شده است که هرگاه یک عظیمی از
 کسی مانده باشد یا حاکم از دنیا رحلت کند باید که مقارن آنکس با او قائم مقام
 باشد کس دیگر نباشد بلکه آن شخص عظیم الشأن واجب و لازم است هم در زمان حیات خود

در بیان تفضل امام
 از سایر خلق

۸۴
 آیا آنیکه هدایت
 نمیکند بهتر است
 یا آنیکه هدایت
 میکند

در بیان تفضل امام
 از سایر خلق

بر اهل عالم معلوم است صلوات آن بزرگوار بر نبوت سوره سکره است و عرفی که مخالف
قرآن و حدیث بهر شبهه کفنه است ~~و علم و فضلش~~ از صاحب سایر صحاب زباید
است و در اقباش به حضرت پیغمبر از همه کس بیشتر است کشف و کرامات و اظهار
معجزاتش از اقطاب روشن تر است و در پیغمبر ناصر و معین بودنش ثابت و غیر
است بر آن این دعوی و نشان این معنی آیات متوازه و احادیث متکثره
است هر از طریق موافق و مخالف مقول است پس هر کس که باین صفات
موصوف است امام بر حق و وصی مطلق آنست ببدنک پس امیر المؤمنین و جویب
الدین علی بن ابی طالب با نام امام بر حق و وصی مطلق است بدینک بلکه انکارش
مخص غلوه مبارکه است **فصل** در بیان دلیل نقیص است و دلیل نقیص هم بر حرم
است آیات است احادیث حال ما هر شرع میمائیم بر آن ادله که در این الفریقین
متفق علیه است و آنکه مخلف فیه است بر آنهاست نخست متوض نمیشود تا عاقل
باید دانست که هر دیگرا که علماء اهل سنت نقل کرده باشند و علماء شیعه نیز بر آن
متفق باشند آن دلیل در این الفریقین حجت است آنرا متفق علیه میگویم و هر دیگرا
که بعضی از علماء اهل سنت نقل نموده باشند و بعضی از شیعه هم با آنها متفق باشند
اما اکثر از طرف اکثر علماء معارض شده آن دلیل منع کرده باشند آن دلیل
حجت نیست آنرا مخلف فیهم میگویم اما اگر یک دلیل از طرف اکثر علماء نقل کرده
باشند و یک جمع قلیل بر آن معارض شده باشد آن دلیل منع کرده باشند

در بیان امامت

۷

آنهم در بین افریقین محبت است زیرا که قول قلیل نمیتواند بر قول کثیر معارض شود
 چون اینها ملاقاتی حال بدانکه ارباب تفاسیر از طریق موافق و مخالف
 بسیار آیات در شان شاه ولایت نقل نموده اند از آن جمله قوله تعالی **أَمَّا**
وَلَيْتُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقْمُونَ
 الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِرُونَ لَفْظًا تَامًا از
 ادوات حضرت و ضمیر جمع برای تعظیم ایشان است یعنی انیت و جز
 این نیت در شان کم داد و دادا بشرف شایسته و تعالی است و بول ادوات
 و آن کسیت در حال رکوع خاتم خود را بر سائل تصدق داد در سبب نزول
 این آیه شریفه مفسرین اهل سنت گفته اند که روزی حضرت پیغمبر صلی
 علیه و آله از حجره ظاهره خود بیرون شده بود بمسجد محراب آمد با یکجای جماعتی از صحابا
 کبار مشغول نماز بودند و در حضور مبارک حضرت یکسایه ایستاده بود و حضرت
 فرمود ای سائل فقیر بچس بر تو احسان نکند پس سائل گفت که بی بار تو ای سائل
 بعد خاتم لا به حضرت خاتم شان داد پس آنحضرت فرمود که ای فقیر این خاتم لا
 که بر تو عطا کرد پس سائل بجانب شاه ولایت اشاره کرد که اعطانی
 الَّذِي مَدَّ رَأْسَهُ لِي عِنْدَ عَطَاكَ كَمَا كُنْتُ فِيكَ فِي رُكُوعِ بَيْتِ نَبِيِّكَ كَيْفَ كُنْتُ
 و این آیه را خواند و اینها تقاضای مضمون فقارین علامه زنجیری در کشف و توضیح
 پنهان و صاحب جامع الأصول در تفسیر خودشان اشاره کرده اند خصوصاً در تفسیر
 معنی

بجای آنکه در این کتاب
 حضرت امیر علم العالم

سبب نزول آیه
 ولایت

نشد

ثعلبی مشهور است از ابی ذر علیه السلام که سائلی سؤال کرد که چیز نداد در سائل
 دست خود را بطرف آسمان گرفته گفت که بار خدا یا شاه پدش که در مسجد حضرت
 پنجم سؤال نمودیم بچگونگی بر من چیز نداد در این حال شاه دلالت در رکوع بوضو
 خود را از آنست مبارکش سپرد آورد و سائل تصدیق نمود حضرت پیغمبر این
 قضیه را دیده بعد از فارغ شدن از نماز سر خود را با آسمان گرفته گفت هر بار خدا یا
 حضرت موسی از توحیدت مسئلت نمود یکا اینکه حضرت کاروان را با وزیر کرده
 و پیشش را با او محکم نماید و منکه محمد ^{صلی الله علیه و آله} پیغمبر تو همان سؤال و حاجت کاروان
 تو را باین طریق علی بن ابی طالب را زمین وزیر کرده و مرا با او محکم نماید
 هنوز آنحضرت دعا تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شده این آیه را آورد طرف
 اینکه ملا علی قوشچی نقل میکند که این آیه کریمه بالاتفاق در شان شاه دیده است
 است بعد از آن اعتراض میکند که حضرت در اینجا جایز است که مخاطب متردد باشد
 آنکه در وقت نزول آیه تردد نه بود بلکه تردد بعد از آن واقع شد این اعتراض
 معقول باشد لازم آید که لفظ انما در زمان غلط واقع باشد بجهت آنکه باید که از جمله
 ادوات حصر نباشد بلکه لغوی و فایده باشد اینها باینجهت ظاهر است پس خصصا
 میدانست که خلق در باب الامت متردد خواهند شد و لهذا با لفظ انما تنفیذ کرده
 است که خلق تردد نکنند بر آنها حکم داد و الا بتصرف بعد از پیغمبر آنکسیت

در حال رکوع خاتم خود را بر پاییل تصدق داد و بعد از آن طرفه اینکه گفته است
 وَالْعَوْنُ لَفْظٌ جَمْعٌ هِيَ وَحُفْرَةُ امْرِئِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْتُبُ بِهَا
 پس باید که برای او نباشد جواب میگویم که این اعتراض هم باخند و چه
 باطل است اول حرف خود خوشی که گفته است که این آیه شریفه با اتفاق
 جمیع مفسرین در شان شاه ولایت است پس انکار بعد از اقرار معقول
 نیست هر چه در علم عربیت مشهور است که لفظ جمع حجة تعظیم اطلاق
 میشود سیم مشغول است که ائمه هدی علیهم السلام هر یک در حال رکوع خاتم خود
 بر پاییل تصدق کرده است نکستی این آیه شریفه ادوات میکند که مؤمن در
 هر حال باید شفقت در عیش بر مستحقین باشد حتی در حالت رکوع که عین توبه
 است بر خباب حق و قطع توبه است از جمیع تعلقات مگر خاتم که سنت برگزیده است
 با وجود این آنهم باید که تصدق شود که با تحقیق و زهد لایق امامت و خلافت انجسیت
 است که در حال جامع اللهم برین باشد یعنی کمال توبه و عبادت و نهایت عیش
 بر عجز رعیت باشد این صفت مخصوص است بر شاه ولایت علیه السلام چه ما را
 آیه مبارکه است و مبارکه در لغت هر نفر بر یک نفرین گوید و گویند چنانکه در آن مجید
 ناطق است مَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ

در رکوع خاتم

در رکوع خاتم

تصویر

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَإِنْسَانًا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ بُنِیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى

سب نزول
از شیطان

الکاذبین در سب نزول این آیه وافی هدایه ارباب تفسیر گفته اند
که از آنجا که سید انبیاء بر نضالای ^{برای} بجزان ^{طاعت} اسلام انداز غم و

دین می بیند که او آنها از خود جهالت قبول اسلام نکند و بمباهله نمون وارد اند
بعد از آن این آیه نازل شد مضمون بلاغت مشون اینست که ما محمد هرگز که با تو

شخصیت کند پس بر آنها بگو که بیائید ما دشمنان ^{اولاد} و فرزندان خود را بجمع نموده با
یکدیگر بمباهله غایم تا دین هر کس بر حق باشد بر آن دیگری خصصاً عذاب کند پس

سید انبیاء شاه دلالت ^و فاطمه ^و حسین ^و صلوات ^و علیه ^و السلام ^و نازل داشته

برای بمباهله بصر آمد چون رئیس نضالای آنها مشاهد نمود بر قوم خود گفت که ای

قوم باین اشخاص بمباهله کردن عیارت جهل است زیرا که من رویها بینم که اگر خوا

خصصاً برای رضای آنها در یک طرفه العین گویمها از جای خود برکنند پس

آنقوم اظهار غم بر غم نمیدست ^{آن} سید انبیاء ^{آن} خبریه قبول گفته پس مراد از

آبَاءَنَا الْقَوْمُ امام حسین و امام حسین است و مراد از نِسَاءَنَا و النِّسَاءُ

فاطمه زهرا و علی المرتضی است بلاشک باین دلیل مطابق است آن حدیث صحیح که

حضرت امیر علیه السلام
 فضایل حضرت امیر علیه السلام

سُئِلَ بِتِ يَا عَلِيَّ نَفْسُكَ نَفْسِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي وَحُجْرَتُكَ حُجْرَتِي
 ترجمه: پرسیدند که نفس شاه اولیاء در جمیع صفات کمال با نفس سید انبیاء مساوی
 باشد و برهان قائم است که مساوی افضل البته باید که فضل باشد و بیضا با این دلیل
 حضرت شاه دلالت باید که نسبت به سید انبیاء از جمله مقدم باشد زیرا که با سید همه
 هر چیز نسبت بنفس خود از جمله مقدم است پس ثابت شد که نسبت شاه بر آن حضرت
 از جمیع صحابه افضل بگذرد و انب و اقدم است و چگونه نباشد که انت منی
 بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي بَرَّانَ
 شاه است یا علی منزلت من و طمانند هارون با موسی است و لیکن بعد از من پیغمبر
 نمی آید و لامر با است که تو پیغمبر منی و چگونه فضل نباشد که یا علی انت اخي
 وَوَسِيٌّ وَخَيْرٌ مِنْ اَنْتَ كَلِمَةً بَعْدِي يَقْضِي دِينِي وَ يَنْجِيهِ وَ
 علی بر آن ماطق است یعنی یا علی تو برادر و وزیر منی و بهترین است
 بعد از آن اشخاصی بعد از من مرمانند داد کننده قرض من و وفا کننده
 بر وعده من اینها مجله اشاره است بر اینکه بعد از من منصب ریاست و حکومت
 بر تو مخصوص است زیرا که آنحضرت بموجب اقتضای علی از جمیع صحابه علم
 و افضل بود مشهور است که هر وقت در میان صحابه کلام امر من عملی واقع میشد

اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَلْتِ صِرَاتٍ يَعْنِي بِتَحْقِيقِ كَمَا كُنْتُمْ
 مِثْلَ شَأْنِ مَا فِي كِتَابِ حَقِّقَاتٍ كَمَا كُنْتُمْ هِدَايَةِ لَكُمْ
 زَيْنِدِ وَرَأْبِ بَاشِيَةِ بَعْدَ إِذْ أَمَلِ بَيْتِ مِنْ بَيْتٍ يَعْنِي بِرِثْمَا
 أَمَامِ وَبِشَوِ كِتَابِ اللَّهِ بَيْتٍ وَبَعْدَ إِذْ أَمَلِ بَيْتِ مِنْ بَيْتِ نَعَارِشِ مَكِّمْ بَشَا
 اِبْلِ بَيْتِ خَوْفِ لَمْ يَرْتَبِ تَكَرَّرَ وَنَمُو جَوْنِ اِبْنِ نَعَارِشِ اِرْجَانِ حَقِّقَاتٍ لَوْ دَرَبِ
 اِبْلِ بَيْتِ طَاهِرِهِ جَانِكُمْ آيَةِ كَرِيمَةٍ نَاطِقَةٍ لَهْدِ اَلْأَخْفَرِ رَهْمَتِهِ بَانِكُمْ
 نَعْمَهُ وَنَمُو حَقِّقَاتٍ لَوْ بَيَا دَشْمَا أَدْرَمِ دَرَبِ اِبْلِ بَيْتِ نَعْمَهُ كَمَا اِنْ نَزَارِ مِثْلِ نَعْمَاتِهِ
 لَوْ كَمَا بَشِيَةِ بَلْكَ اطَاعَتِ اَنْهَارِ لَوْ دَرَامُورِ دِنْيَا بِرِخْوِ وَاجِبِ اَلْاَمْرِ دَانِيَةِ
 بَاشِيَةِ كَمَا اِثَانِ بَعْدَ اَزْمَنِ بِرِثْمَا بِشَوِ اَلْحَقِّ وَبَطْلَانِ اِثَانِ دَاخِلِ اِثَانِ
 سَبَبِ فُزُورِ نَجَاتِ بَيْتِ وَارْطِقِ اَنْهَارِ تَخَلَّفِ دَرِينِ مَوْجِبِ خِرَافِ وَكَلِمَتِ
 اِستِ دَبْرِ اِبْنِ دَعْوَى وَرِثَانِ اِبْنِ مَعْنَى فَضْلِ عَدِيشِي بَيْتِ كَمَا دَرِ بِي اَلْاَقْبَابِ
 بَاخِرِ مَوَاتِرِهِ مَقُولِ شَدِيدِ بَيْتِ كَمَا مَثَلِ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ
 نُوحٍ فَمَنْ دَكِبَ فِيهَا نَجِيٍّ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِيٍّ
 يَعْنِي نَقْدِ اِبْلِ بَيْتِ مِنْ مَانِدِ كَيْشِي حَضْرَتِ نَوْحِ بَيْتِ بِرِثْمِ كَيْكِهِ بَرَانِ كَيْشِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مدینه مکره مهاجرت نمود زیرا که کفار قریش اتفاق بهم بودند که آن
 سیه انبیاء را بقتل رسانند پس شمر زیدان بر داشت آنحضرت داخل شد
 خوابیده تا صبح خود را ظاهر نکرد تا اینکه کفار قریش خبردار شده از عقب آنحضرت
 نروند و هر لحظه بپوش آنحضرت و قصد نمودن کشتن می انداختند تا اینکه آنحضرت
 از جای خود برخیزد و کفار هجوم بهم که آنحضرت را بقتل رسانند عجب اینکه اینست
 نمیگویند که مشرکین بر آنحضرت هجوم نکردند بلکه میگویند که هجوم کردند و پیغمبر را نبردند
 سؤال نموده که پیغمبر کی است آنحضرت با حکم قدرت جواب داد که در حفظ
 و پناه حقیقا همیشه فرموده که نمیدانم و یا خبر ندارم اینکه مشرکین دلیر شده
 بر آنحضرت متعرض شوند و از این عجب تر اینکه یکده شهید در میلان آمدند
 بعد از پیغمبر رز در مکه ماند و هر کس که آمانتی و حقی که در پیش پیغمبر بود تمام
 ادا نمود بعد از آنکه حرم پیغمبر را برداشته به مدینه مکره تشریف برد این حالت
 در بشر به قوت ربانی و به تائیه سبحانی میسر نمیشود و لیقا گفته است
 این تسلیم شدن شاه ولایت جهان فد کردن او از قصه حضرت اسمعیل
 بی زیاد است زیرا که آنحضرت مثل ابراهیم بدر مهلبان تسلیم شد و حضرت
 ولایت بر این گونه کفار پیغمبر تسلیم شد که عباد از او آتش پیغمبر خواهند و جهان

در این کتاب
 از فضایل حضرت امیر علیه السلام
 در این باب
 در این باب

خود را به تنبیغ کفار تسلیم کردن ^{آنچه} که با قیام قیامت برکت آن برای اهل اسلام
 بماند این مضمون را ثعلبی هم در تفسیر خود نقل کرده است و بعد از آن زیاد هم گفته
 است که کلمات حق تعالی به جبرئیل و میکائیل علیهما علیهما السلام وصی خود
 و خودشان را با هم ^{یکدیگر} بخوار کرده و عمریکه ایشان را از دیگری زیاد نمودم آیا میشود آنکه
 عمرش زیاد است ^{بگری} بدین حد و حیات او را حیات خود اختیار نماید
 در جواب عرض کردند که خداوند اسیبیک از ما زندگانی دیگر را بدیگری ^{بهر حیات خود اختیار میکنیم}
 پس حق تعالی وصی خود چه امثل علی بن ابی طالب نمیشود که او را با پیغمبر
 برادر کرده و او را با خود را به پیغمبر خدا نموده در جای او خوابیده و زندگانی او را
 به زندگانی خود اختیار نموده هر چه بر زمین نازل شده او را از شر کفار ^{فظلت}
 نگاه میدارند پس جبرئیل نازل شده ^{نشد} در بالای سر آنحضرت نشست و میکائیل
 در زیر پایش و جبرئیل میگفت ^{به نبی} یا بن ابی طالب کیست مانند تو
 که حق تعالی مهابت میکند با تو بر ملائکه ^{آنچه} که با تفسیر خود اهل سنت
 این آیه کریمه دلالت میکند که در این معامله امیر المؤمنین علیه السلام ^{بیت}
 بلکه بر سالت حضرت پیغمبر شریک باشد زیرا که آنحضرت از روی وصی و الهام

۷
 از زیادتی
 عمر خود

آنکه در آن وقت
 آنقدر از آن

و بعد
 آنکه در آن وقت
 آنقدر از آن

و از آن

نقاید حضرت امیر علیه السلام

دانشه بود که اگر حضرت امیر را درهای خود نمیکشاند و خوش تغییر مکان و مهلت
نمیکرد البته بمائش اولاد کفار و زین ضایع میکردند حرم دلالت میکند
بعد از حضرت پیغمبر قائم مقام حضرت شاه ولایت است زیرا که حضرت
نبوی پناه صلی الله علیه و اله محققاً میدانست که بجز شاه ولایت کس دیگر لایق نیست که
در جای نبی بنحو ابد ^{مکمل} لایق نیست و الا در این راه های خود را بر او تفویض نمود
مستقیم دلالت میکند که ارشاه ولایت تقدم به حضرت پیغمبر محم اسرار نباشد
و دلالت آنست که در اثنای پیغمبر خواهد چهارم دلالت میکند که غیر از شاه ولایت
بر آن حضرت جانشین کننده نباشد و الا در این راه ^{خود} انکس جان ^{خود} فدای خود نمیشد
میکند که ثواب شاه ولایت در باب دین و دنیا از سایر امت زیاد است
زیرا که ثواب از این زیادتر شود آنحضرت جان خود را پیش از ثواب بجهت
حضرت پیغمبر بخشید و کثرت که جهات پیغمبر سبب دین و دنیا است
پس شربت شد که بر آن حضرت در باب دین و دنیا شریک و قائم مقام محم
اسرار علی و ابی سبانه و کثیر الثواب اصحاب کبار علی بن ابی طالب است
و چگونه شریک نباشد که کلام محمد بر آن ناطق است که انما انت صند
و لکل قوم هاد یعنی یا محمد تو خلق از جانب حق تعالی رساننده و برای

بر نویسی

هر قومی هم یک هدایت کننده هست ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس نقل نموده است که در وقت نزول این آیه سید انبیا در دست مبارک خود را به پیش شاه ولایت گذاشت گفت که انا المنذر و انت الهادی بک یستلج المهدی و نبعدهای یعنی من ترساننده خلقم و تو خلق اهدایت کننده و ارتو هدایت چو من باید سپردی کندکال و چگونه محرم سران باشد که زقان عمید بر آن شاه است که آمن کان علی ابنته من ربی و یتلوه شاهد ابن معاری در تفسیر این آیه گفته است که علی ابنته من ربی حضرت پیغمبر است که در پیبری بر حق است و یتلوه شاهد یعنی کواهد ~~شاه~~ بعد از خود کواهد علی بن ابی طالب است که بفاصله تالی اوست این صریح است که بعد از پیغمبر بفاصله امام برحق علی بن ابی طالب است دیگر نیست زیرا که تالی در لغت عرب ~~پیغمبر~~ است که تالیست که گویند و چگونه محرم نبی است که این حدیث صحیح بر آن موافق است که و ما انتجتک و لکن الله انتجا ترجمه از جابر انصاری نقل کرده است که حضرت پیغمبر در غزه بدر شاه و دست حضرت جابر و بسیار کلام سرگشته در میان اصحاب گفته که چه کار بسیار عرف ~~شاه~~

اشعرا ما از سید انبیا در دست مبارک خود را به پیش شاه ولایت گذاشت گفت که انا المنذر و انت الهادی بک یستلج المهدی و نبعدهای یعنی من ترساننده خلقم و تو خلق اهدایت کننده و ارتو هدایت چو من باید سپردی کندکال و چگونه محرم سران باشد که زقان عمید بر آن شاه است که آمن کان علی ابنته من ربی و یتلوه شاهد ابن معاری در تفسیر این آیه گفته است که علی ابنته من ربی حضرت پیغمبر است که در پیبری بر حق است و یتلوه شاهد یعنی کواهد ~~شاه~~ بعد از خود کواهد علی بن ابی طالب است که بفاصله تالی اوست این صریح است که بعد از پیغمبر بفاصله امام برحق علی بن ابی طالب است دیگر نیست زیرا که تالی در لغت عرب ~~پیغمبر~~ است که تالیست که گویند و چگونه محرم نبی است که این حدیث صحیح بر آن موافق است که و ما انتجتک و لکن الله انتجا ترجمه از جابر انصاری نقل کرده است که حضرت پیغمبر در غزه بدر شاه و دست حضرت جابر و بسیار کلام سرگشته در میان اصحاب گفته که چه کار بسیار عرف ~~شاه~~

ترجمه

با یک شخص فصاحت امر علیه السلام

اصح مؤمنین است و آن هم باید که ^{کلی} شما باشد مع هذا محکم است که از
قبیل طلاق عام و اراده خاص شبه بر تقدیر تسلیم عرف خود خصم
قول قبیل بر قول کثیر نمیانند معارض بشو اما صالح ^{المؤید} بولون ابد بگردم ^{لا سلم}
شش طریقی که مناقب آنها در فصل آخر مرآیه و آران جواب است فی اصل
مشیت است ^{تعالی} و چگونه عموماً درین بسیار باشد که حدیث صحیح بر آن موافق
است که اللهم انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و صفيك اللهم فاشرك
لي صدري في يسري لي امري واجعل لي وزيراً من
اهلي علياً اسد دبه اذري واشركه في امري
كي يستجرك كثير اوندك كرك كثير انك كنت بنا
بصير ^{علي} ثعلبي از ابي ذر رحمه الله نقل کرده است که علی بن طالب
و تنبیه قائم خود را به پسر اهل تصدق گوید حضرت پیغمبر خود را با سماه کشت
و برای آنحضرت این دعا را که خلاصه مضمونش این است که فدایند این جوانم که از
اهل من علی بن ابیطالب بهمین وزیر کنی و محکم سازی بسبب اولیاد مرا
و شریک نمایی او را در امر من یعنی در تمثیل امر من و رسالتم و ایضا
و چنانچه بولون آنحضرت ^۳ بسید اینست کلام معجز نظام خودش هم دلیل بر است

فصاحت امر علیه السلام
با یک شخص
اصح مؤمنین است
و آن هم باید که
شما باشد
مع هذا محکم است
که از قبیل
طلاق عام
و اراده خاص
شبه بر تقدیر
تسلیم عرف
خود خصم
قول قبیل
بر قول کثیر
نمیانند
معارض بشو
اما صالح
بولون ابد
بگردم
شش طریقی
که مناقب
انها در فصل
آخر مرآیه
و آران جواب
است فی اصل
مشیت است
و چگونه
عموماً درین
بسیار باشد
که حدیث صحیح
بر آن موافق
است که اللهم
انا محمد بن
عبد الله بن
عبد المطلب
و صفيك اللهم
فاشرك لي
صدري في
يسري لي امري
واجعل لي
وزيراً من
اهلي علياً
اسد دبه اذري
واشركه في
امري كي
يستجرك
كثير اوندك
كرك كثير
انك كنت بنا
بصير

خجسته

چنانکه میفرماید که وَاللّٰهِ لَانْتَقَلْتُ عَلٰی اَعْقَابِنَا بَعْدَ اِذْ
 هَدٰى بِنَا اللّٰهُ وَاللّٰهُ لَانَ مَاتَ لَافَاتِنَّ عَلٰی مَا
 قَاتَلَ عَلَيْهِ حَتّٰى اَمُوْتَ وَاللّٰهُ اِنِّىْ لَاخُوهُ وَوَلِيُّهُ
 وَابْنُ عَمِّهِ وَوَارِثُهُ مَنْ اَحَقُّ بِهٖ مِنِّىْ اَبُوهُمُ الطَّرَفِى
 از ابن عباس نقل کرده است قتیکه آیه اَفَا نَمَاتَ اَوْ قَتَلَ اَنْقَلَبْنَا عَلٰی
 اَعْقَابِنَا نَزَلَ شَاهِدٌ عَلٰى مَنْ اَحَقُّ بِهٖ مِنِّىْ اَبُوهُمُ الطَّرَفِى
 برود و یا اولادش را که شهادت نمایند و الله که گمراه شده بر عقب خودمان بر میگردم بجای
 آنکه هدایت کرده است ما را حقیقتاً و الله که تادم مردن با ما قتل او مقاتله منیم
 و الله که برادر و عمو زاده دوارث آنحضرت منم پس کسیت کیسکه از من احق باشد
 نکته مخفی ماند که بعد از حضرت پیغمبر بسیار که از صحابه مرتد شدند و ازین برگردیدند
 بر این دعوی در صحیحین بخاری و مسلم در باب خوف کوفران اهل بیت که واقع شد
 است شاهد است خصوصاً حمید در صحیح خود است به تشریح نقل شده است که حضرت پیغمبر
 فرمود که من پیش از زنده شما هستم و کلمه جماعتی را در خوف کوفران بنزدیکی من آورند
 من این را میبینم و میشناسم که از آنجماعت اند که با من بودند پس نگاه کن میان من و آنجماعت
 حایل شده این نزد من در میکند من میگویم که خداوند اینها را از صحابه من اند حقیقتاً

او قتل

اینکه از تاراج
 بسیار از صحابه
 کوفران

گوید که یا پیغمبر تو نمیدانی که این بعد از توبه که گمراه اند در بعضی میث این است
 که حضرت پیغمبر گوید که **سُخَّطًا سَخَّطًا** اینها را از من کنار کنید و در بعضی
 آن احادیث این است که یا رسول الله اینها بعد از توبه مرتد شده به عقبش برگشته و در بعضی
 این است که **لَمْ تَرَ الْوَأْمَرَ تَدِينِ عَلَى الْأَعْيَابِ مِنْ مُنْذِرٍ فَارْتَدُّ** ^{بعضی}

یعنی بعد از آن زمان که تو از این جماعت جدا شده اینها همیشه مرتد شده ^{بعضی}
 اولی خود برگشته اند و در بعضی هم این است که پیغمبر ^{بعضی} شخصی که اینها را جدا میکند
 میفرماید که اینها کجا میری آن شخص گوید که با آتش جهنم میبرم و آن حضرت گوید که برای چه اینها را
 به جهنم میبری در جواب گوید که یا رسول الله تو نمیدانی که اینها بعد از توبه که

گمراه اند و چگونه کثیر الثواب نباشد که در قرآن مجید سوره اهل آتی بر آن ماطون است

خُصُوصًا وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِنًا وَتَكْمًا

وَأَسِيرًا این خبر در بیان الفرقی متواتر شده است خصوصاً تعلی در تفسیر خود

و علامه زنجیری در کتاب نقل کرده است که سبب نزول این آیه این بود که حضرت

امام حسن و امام حسین علیهما السلام ناخوش شده بودند و سید انبیا با جمعی از اصحاب

به عیادت ایشان ^{آمدند} رفتند و به حضرت شاه ولایت گفتند که یا ابا الحسن ^{خیزت} که برای اینها

یک نذر بنمای ^{باید} پس شاه ولایت نذر گوید که این ^{موصوم} صحت یابد

است الثواب
 بعد از آن
 و سبب نزول
 آنست

سازد

فضای حضرت اسیر علیه السلام

سه روز روزه بگیرد و حضرت سیده العاتق و طفله که جاریه بود آنها هم به نذر
 موافقت کردند و چون قصصاً بر آن معصومان صحت از رازی نمود هر یک روز
 شروع نموده و در سرکار اهل بیت از قبیل قوت امیر چیز سینه پس شاه ولایت
 و اولاده قرض نمودند اسیر بودی بموشم چون نامی که در میان اهل بیت بود
 حضرت از ادره من جو عرض کرد تا آنکه حضرت سیده العاتق در عرض آن برای یهودی
 پشم برسد پس یک من با جوی حضرت فاطمه علیها السلام در آسباب دستی آوردند
 و پشم را برای شام پنج قرص نان بخت و حضرت شاه ولایت نازش تمام با پشم خوانده
 و بخانه شریف آورد و نان را حضرت آنحضرت آوردند در این حال کلماتی سوال
 کرد که یا اهل بیت رسول الله من مسکینم و من یک چیز بد میدید که قصصاً از نعمتهای
 شما نصیب کند پس شاه اولیا، نان خود داد بعد از آن حضرت فاطمه و حسنین و طفله آنحضرت
 موافقت کردند که نانها را دادند و با آب افطار نموده خواهند خورد تا شب یک نیم سوال کرد
 که یا اهل بیت رسول الله از ایام ما در غزوه عقبه شهید شده است من یک چیز بد میدید که حق
 از نعمتهای شما نصیب کند باز شاه اولیا، نان خود داد و آنها هم با حضرت
 موافقت نمودند با آب افطار کردیم خواهیم دید شب یک نیم کلماتی سیری سوال کرد باز
 قرار اتفاق کرد که قوت خود را بر آن اسیر دلاند روز چهارم که ایام نذر منقضی شده شاه
 ولایت برخواست و از دست امام حسن و امام حسین گرفت خدمت سیده انبیا برد و شاه

زینب

از آنکه از کرسی مانند جوبه صبح میسر زیند چون چشم مبارک سید انبیا بآنها
 افتاد در غایت غمناک شده گفت که یا ابا الحسن این چه حالتیست که در شما مشاهده
 میکنم بیا برویم بمنزل حضرت فاطمه و چون سید انبیا به منزل حضرت فاطمه آمد و او را
 در مصدق خود خیا پریشان حال دید در این حال خیر النساء بعبادت عرب گفت
 که یا غوثاهُ بِاللَّهِ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَمُوتُونَ مِنَ الْجُوعِ یعنی
 یاری کنید برای خدا که اهل بیت پیغمبر از کرسی میمیرند در این حال جبرئیل نازل
 شد صوره ای نوحی بر او آورد و مشغول است که باین سبب حقیقتاً برای اهل بیت
 از آسمان ملک مایه فرستاد که چند مدت از آن مایه میخوردند و نازل مایه بلا مانع
 محمد خالی است که کتب است و و احدی در کتاب اسباب النزل خود
 اخطب خوارزمی در کتاب خود با بنیاد معتبره نقل کرده اند و الحق ثواب بدن
 از این زیاده عمر شو که باین طریق صایم شده و قوت خود بر محتاجین ایشان
 نمایند و ایضا از این قبل است الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
 وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً لِيُعْنِيَ اللَّهُ لَهُمْ أَجْرًا كَثِيرًا
 خود برای رضای حقیقتاً بر محتاجان شب و روز در روز و آنکار فکرم
 أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
 يَحْزَنُونَ پس برای آنهاست اجر عظیم در نزد پروردگار و برای ایشان

سید زین العابدین
 علیه السلام
 در روز و آنکار فکرم
 در روز و آنکار فکرم

نیست هیچ ترسی و نه غمی و اهدی و علامه زرخیزی نقل کرده اند که ^{طی} شاه
 ولایت چهار دینار ماه دینوی داشت یکدینار آنرا شب یکبار در صدق
 کوه و باز یکبار در بنهان و دیگر برادران کار تصدق نمود باین سبب این آیه کریمه
 در شان او نازل شد الحق ثواب مالی از این ^{زاد} بگذرانم شو که کس ثواب دنیا
 چهار دینار داشته ^{میشد} آنها را با احتیاج خود صرف کرده بر محتاجین ایشان نماید
 دیگر کدام ثواب است که از این افضل شده و چگونه افضل نباشد که این مرتبه صحیح
 بر آن موافق است که ضربت علی ^س یوم لا خراب خیر من عبادة
 الثقلین یعنی یک ضربت علی بن ابیطالب در روز خندق در بیکای نمودن
 عمر و بن عبدود زیاد بجز از عبادت جنّ دانس پس ای عزیز اگر عباد و مکابر
 نمیکند و تقلید آباء و اجداد گرفته نمیروی کدام ثواب از این افضل است که اولیاء
 محض برای رضای خدا جان خود را فدایند در ^{خدا} جی پیغمبر خواهند قوت للموت خود را
 بر فرود ما کین ایشان نمود پس ^{خدا} باید که حضرت کثیر الثواب باشد و اگر کثیر ثواب
 شد در مقامات و خلف ^{خدا} یابد زیرا که حکم آن الله لا یضیع اجر ^{مخلصین}
 باید که حقیقتا اجر نکو کار را ضایع نکند یعنی هر کس بقدر کمال طاعت در باب دین
 و دنیا اجر و ثواب بد بد تا اینکه حق در مرکز خود قرار گیرد ^{خدا} پس کس طاعت
 و عبادت نداشته باشد و حقیقتا با تفصل محض ادلا با جود ^{خدا} کند بعضی علماء اهل سنت
 و ^{خدا}

مخسین

تفاوت
اصلاح

مستحق علم ابراست
سنت

متحقق است که ثواب برای طاعت و عذاب برای معصیت نیست یعنی
 که با طاعت ^{مستحق} ثواب و با معصیت ^{مستحق} عذاب نمی شود بلکه ثواب
 از حضرت حق محض فضل و عذاب محض عدل است چنانچه شارح موافق گفته است
 که التَّوَابُ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى الْمُطِيعِينَ لَا أَنَّهُ جَزَاءٌ لِلطَّاعَةِ
 وَفِي مَقَابِلَتِهَا بِحَسَبِ اسْتِحْقَاقِهَا لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَعْنَةُ اللَّهِ الْغَاسِقِينَ ثَوَابٌ
 از جناب حق تفضل است بر مطیعان نه اینکه ثواب برای اجتناب از عذاب است
 و نه اینکه مطیع از طاعت کردن مستحق شده است بر ثواب و همچنین عذاب
 عدالت است از همانند و نه اینکه زجر است برای معصیت و نه اینکه عاصی از
 کون معصیت مستحق شده است بر عذاب اصل این کلام با عقاد اول است
 این است که خیر و شر از جانب حقیقت است فلو در مبیح عمل خواه خیر باشد خواه
 شر اصل قدرت و اختیاری نیست بلکه فلق در صدقات خود در حکم ^{ندارد} است
 بخاری است این کلام با دلیل عقل بلکه با نقل در غایت ظهور باطل است
 اما دلیل عقل اول اینکه لازم آید العیاذ بالله حق تعالی عادل باشد بلکه باطل باشد
 زیرا که بلیک مادامیکه مستحق عقوبت شده است بر او عذاب کون باید بود
 است و حال آنکه حق تعالی منزله است از علم خیا که قرآن مجید ناطق است که آن
 اللَّهُ لَا يُظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ

مَا كَانَ الْعِقَابُ عَدْلًا مِنْهُ لَيْسَ اسْتِحْقَاقُ الْعِصِيَّةِ لَهُ

نظیر

در سبب جمع شود یعنی هم طاعت و هم معصیت که هر شبه پس اگر طاعتش بگذرد از
 گناهش زیاد باشد باید که آموختن مشابه شده بیشتر برود اگر خصیصش
 بگذرد از طاعتش زیاد باشد باید که معاقبتش بجهنم رود اگر هر دو مساوی باشد
 چنانکه بگذرد از یکدیگر تفاوت نداشته باشد باید آموختن بسبب ایمان نجات یابد
 زیرا که در این صورت صواب است که آن شخص از طاعتی که هر دو است که مشابهت دارد
 گناهی نهد است که معاقبتش زیرا که اجتماع تقیضین محال است اگر بعضی علماء گفته
 اند که درین صورت حق تعالی محاربت اگر بخوابد تفضل کند بیشترت ببرد و اگر نخواهد
 معاقبت غیب بجهنم فرستد قول اولی است **وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنَّ الدِّينَ**
إِمْنٌ وَعَمَلٌ وَالصَّالِحَاتُ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ
 نزل مضمونش اینست که هر کس که ایمان آورده است بر جناب حق و عمل صالح
 که است برای آنها بهشت میباشد این آیه هم **وَاللَّيْسُ بِمِثْلِهَا** میگوید که بهشت
 خدای عمل صالح است و جز رضای عمل **وَلَا تَعْلَمُونَ** و **عَلَّمَ اللَّهُ**
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْيَقِينِ یعنی وعده که هر کس که تصدق بر مردان مؤمن
 و زنان مؤمنه بهشت را این آیه نیز شاهد است که مکلف موعود شده است بهشت
 بشرط ایمان و ایمان عبارت است از سه چیز اول اعتقاد با ایمان است
 یعنی در دل اعتقاد کردن است بوجه اینست جناب حق جامع صفات اولیست

اقرار بالذکر است یعنی بازبان اقرار کون است بوجه انیت او با جمیع صفاتش
 مستقیم عمل مع اذکاران است یعنی عمل کون است با جمیع بدن بطاعت او بکن
 و ایضا از این قبیل است خیرا بما کانونی یعملون یعنی خیرای انعمهاست
 که در دنیا که اند و باز از این قبیل است خیرا بما کانونی یکسبوت و همچنین از
 این قبیل است خیرا هم عند ربهم جنات و از این قبیل است یوم
 تجد کل نفس ما عملت من خیر فمخضرا و ما عملت من
 سوء و همچنین فجزا هم جهم خالدا فیها و از این قبیل است
 کسب سئئه و همچنین کل نفس بما کسبت و همچنین از این قبیل
 است اعدت للمتقین و اعدت للكافرين اصل جمله
 از این جمله طوع این است که بهشت خیرای عمل خیر است و جهنم سزای عمل بد است
 این است که عباد اهل سنت با وجود اینکه بطاعت عمل برتران عمل بنمایند از این قدر دلیل قطع
 نظر نمی کنند که ثواب برای طاعت و عذاب برای معصیت نیست بلکه ثواب فضیلت
 حق توان است و عذاب هم محض عدل است مصلد بنده در فعل خود منبع قدرت و اختیار
 ندارد بلکه قدرت و اختیار او از جانب حق است بر تقدیر تسلیم که اقرار و تکلیف از
 جانب حق است برای فعل اما فاعل ما هستیم بلکه شد زیرا که دریت
 بر قائلش مبرر شد و همانا بر این است قتل و سزا شده است و دیگر سزا که شرح
 کافی است معینش نیست هم مکلف هر که قسم معصیت کند شرح نمیکند که این

۲ بیانی

مقتول شرعاً و غیراً

قد عقوبت متحق شده است و هر قسم طاعت نماید کف میکند باینقدر ثواب متحق شده است نه اینکه در نفس با هر مطیع باشد شب و عاصی باشد معاقت است و مشهور است که شرع بطاهر حکم میکند و علم ازلی علت طاعت و معصیت نشود مگر اولاً شرع

آئینه سی شخص علم با حق چون امر دینی ایلم حکم ازل تیش مصقول سن دخی
تجریه قبل صورت مالک چون کم آنده معلوم اوله جقدر عمل رد قبول
طایر جمله بهر تشخیص عمل آینه شرعاً کرده شارع با او امر و نواهی مصقول
تومی صورت است بیکتا که شو اندان آینه معلوم عمل رد قبول از جمله آیاتیکه ولایت

میکند با فضیلت حضرت شاه ولایت از سایر اصحاب این آیه است که ای خیا

آیه امامت

عَلَيْكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا یعنی من ترا یا ابراهیم برای خلق امام و خلیفه کردم
و حضرت ابراهیم گفت که بار خدا یا از ذریه من امامت کفیفه کن مثل من پس حقاً
فرمود که لا ینال عهدی الظالمین یعنی ابراهیم عهد من که امامت
و خلافت است بر ظالمان نمیرسد و ظالم را تفسیر کرده است بر مرتکب گناهان
و معصیت و الکافرین هم الظالمون و کافر ذلیل امامت نیست کویا
حق با و معصیت که یا ابراهیم در عهد من خلافت نمیشد پس امر در بر تو وعده کنیم البته
و فائز من بر من لازم مرآید و حال آنکه در ذریه تو جماعتی خواهد شد که ظالم میشوند

از خلفاء نشسته رفع کرده و بپوشند حق تعالی آنها را بادلیل خوشان رسوا کرده است
 خصوصاً مدعی تشییح گفته است که کفر و ایمان در وقت جمع شدن منافی عدالت
 است اما هر یک در یک وقت خواص باشد منافی عدالت نیست یعنی کافر بعد از
 مسلمان شدن و فاسق بعد از توبه کمون عادل و امام شده نش جایز است جواب
 میگویم که این سخن در غایت ظهیر لغویت زیرا که شیخ نسبت که حضرت ابراهیم
 علی نبی و المرسلین السلام ^{برای} در ذریه کافر ^{و طلب} طلب نموده است و آنهم از شوق نه از نیت
 یا برای آن ذریه اش طلب کرده ^{بعد از} بستن پرستی ^{که} بایمان آمده است نه
 ازین بگرد و یا اینکه برای آن ذریه اش طلب کرده ^{بسته} بسته پرستی کرده
 است مانند سید انبیا و شاه ادویاء پس ای جماعت اهل حق اگر میگویند که
 حضرت ابراهیم برای این بگرد عمر طلب امامت ^{که} همه حق ^و جواب داد که لا
 ینال ^{عهدی} عهدی الظالمین یعنی عهد من که امامت و خلافت است بر ظالمان
 نمیرسد و ظالم را هم دانست که ^{بست} بست ^{پر} پرست ^{است} است و اگر بگویند که برای
 سید انبیا و علی بن ابیطالب طلب امامت و خلافت ^{که} همه بوجوب حق ^و جواب داد
 لا ینال ^{عهدی} عهدی الظالمین جواب مطابق سوال غرضش بود بلکه یکی از هم
 لازم میآید اول لازم آید سید انبیا و علی لم تضام بعد از بستن پرستی
 بایمان آمده باشند و آن خلاف اجماع است یعنی هیچکس از اهل اسلام نگفته است که

تحقیق و بیان مطلب

حضرت پیغمبر پیش از نبوت و شاه اولیاء پیش از امامت بت پرست بودند
 و بعد از آن با ایمان آمدند بلکه اجماع امت این است که هیچیک از این دو
 بزرگوار بر بت سجده نکرده است ^{لا یسجدون} لازم آید که قرآن مجید غلط واقع
 شود باشد ای عزیز دیگر شق ثالث نیست حال بیابان انصافی ممکن و به تقلید
 آباد و بعد از مرده با عقلی که حق تعالی داده است تعقل و تفکر کن بیان که کدام یکی
 از این دو ذرئیه ظالم است که لایق امامت و خلافت نیست پس اگر بگویند
 که این بزرگوار ظالم بودند و جواب حق تعالی مطابق سؤال بود بگذشت امامت
 و خلافت علی بن طالب علیه السلام ثابت مرخو چنانکه نبوت حضرت پیغمبر ثابت
 است و اگر بگویند که العیاذ بالله حضرت پیغمبر و شاه ولایت ظالم بودند بگذشت
 باید نبوت حضرت پیغمبر و ولایت ^{امامت} شاه ولایت ثابت نباشد بلکه باید زمان
 نبوت و امامت باقی باشد پس اگر شعور داشته باشی این دلیل ترا بس است
 وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْاَشَادَةُ ^{سؤال} اگر بگویند که برای چه کار بود
 از مسلمان شدن و ذوق بعد از توبه اهل بیت ^{کردن} نه نشانی ^{جایز} ^{میشود} ^{در} امام شدن غیر معصوم جایز نیست
 و امامی مخصوص است ^{مخصوصان} و غیر معصوم خواه مسلمان فطری و خواه علی باشد
 که پیغمبر و امام بودنش جایز نیست زیرا که برهان قائم است که غیر معصوم
 جایز اخطا و مرخو البته پس پیغمبر و امام جایز اخطا باشند در نزد خلق بر قول و

جواب
 که امامت
 پیغمبر
 است

توضیح
 مطلب

و فعل ایشان ذوق و اعتبار نمر شو بلکه خلق محتاج میشوند بیکدیگر که جائز بخله
 نباشد پس اگر آنهم مانند این شبه خلق محتاج میشوند به دیگری که جائز بخله نباشد
 پس اگر آنهم باین طریق بر تو تسلل لازم آید و اگر با دلی بر کوه در لازم آید
 و بر آن قائم است که هر دو تسلل هر دو باطل است پس ثابت شد که بدین معنی
 امام بگویند غیر معصوم جائز نیست اما کافر بعد از ^{توبه} و فاسق بعد از توبه ^{در عمل}
 بنیابند میتوانند اهل بهشت شوند اما معصوم نمیتوانند شوند زیرا که معصوم آنست که
 اصل گناه کبیره بلکه صغیره از او صادر نشده باشد اصل این جواب این است
 که حق تعالی در روز ازل قابلیت هر کس را دانسته ~~و با خود~~ و با خود قابلیتش
 سرمایه عقل و سبب توفیق داده است و کتاب در رسول فرستاده راه معاش و معاد را
 نشان داده است پس هر کس که سرمایه خود را برای موفقیته صرف کرده است
 ضلالت حکم کرده است آنکس معصوم است در درجات معصومان هم نسبت به
 بعبادتشان متفاوت است درجه اعالیش مخصوص است ^{بانبیاء} و درجه اولش
 مخصوص است ^{بر ائمه} زیرا امامان چنانکه منقول است که روزی پیغمبر صلی الله
 علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را ^{صد از همه} و به زیر عبا گرفت
 بعد از آن امام حسن و امام حسین وارد شدند آنها را نیز صد نمود و زیر

اسب نزل
 آیه تفسیر

عبادت

عبادت

بنام خدا که بنام خدا گرفت بعد از آن امام حسین و او در شصت و نهم صد
 که بنام خدا گرفت بعد از آن حضرت فاطمه آمد و بنام خدا گرفت
 پس این آیه زین از امام علیه نقل میکند که این آیه در جبهه من نازل شد
 و من کفرم که یا رسول الله التمت من اهل البیت یعنی ای من
 از اهل بیت حضرت فرمود که انک علی الخیر من اذواج النبی
 یعنی تو در خیری از هر مهایی بنام اما از اهل بیت نیستی و بخاری در
 جزو چهارم صحیحش از عایشه نقل کرده است و ثعلبی در تفسیر خود واحد جنبل
 در کتاب سندس و ابوداؤد در کتاب سننش و مالک در کتاب موطاش
 با اسناد متعدد از امام علیه و از زینب نقل نموده گفته اند که در وقت نزول آیه
 هر یک از هر مهها گفته که آیا ما از اهل بیت نیستیم سید انبیا و فرمود که
 شما در خیرید یعنی اهل حقید اما از اهل من نیستید و اهل بیت این مهها
 نفرست و اینصا باین مضمون ابوسعید خدری از ابواحمد نقل کرده است
 و در صحیح حمیدی هم باین طریق نقل شده است و از این علاوه نقل هم گفته است
 که زن مادامیکه در نکاح شود همراست در اولت و بعد از فوت شدن
 شوهر یا بعد از طلاق دادن زن یا نجانه پدر یا نجانه خویشش همچو حاصل
 اینکه از هر مهایی حضرت هیچ یک این دعوی را نکند و دعایش در وقت

و باین خانه که تا یومئذ الله لیسجد لکم عظم الرجس اهل البیت و بطریق تفسیر است

نزول آیه این آرزو لا کوه ام استم درینب اگر چه آرزو کردند اما جواب شنیده
ساکت شدند پس ثابت شد که اهل بیت طاهره علی وفاطمه حسن و حسین است
سلام الله علیهم چنان از این سبب ایشانرا آل عبا گویند و صحابه کسان نیز گویند از
این آیه هم معلوم شد که شاه ولایت معصوم است و از صفات نالدیق منزله است
بخلاف خلفاء ثلاثه که آنها معصوم نبودند و شیخ نیت که بطحی امام و خلیفه شد
معصوم افضل است از کلمه غیر معصوم اما احادیث صحیحیه در روایات معتبره
بسیار است از آن جمله اول حدیث شریف غیر خم است که شهرت آن کاشم
فی رابعه النهار روشن است و قصه آن در مراجعت ^{الطیحه} از حج ایود
بود در منزلی که اشعش غیر خم بود جبرئیل نازل شده این آیه را آورد که
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ
تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ
یعنی رسول خدا مر شده است که بر خلق بفرماید که بعد از تو خلیفه خلیق علی
بن ابیطالب است و اگر این امر را بر خلق نرساند چنان بنیاد که هیچ ^{بهر}
تبلیغ رسالت نکرده پس آنحضرت در بیان ^{دانش} که بسیار ^{در} در کرمی اقسام
نزول اجلال نموده خلق را حاضر خفت و از چهار شتر ^{کلیک} منبری ترتیب داده
پس حضرت بر آن منبر تشریف برده خطبه بلغی ادا نمود بعد از آن فرمود
يَا صَاحِبَيْهِ الْمُسْلِمِينَ أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ يَفَع

حدیث اول
در باب است
آنحضرت

ای مسلمانان آیا من اذن دارم نفسهای خودتان و بر شما حکم و پیشوا نیستیم بلکه
 کفایت علی با رسول الله بعد از آن از دست شاه ولایت گرفته بالا کشید و فرمود
 که من کنت مولا ه فهدا اعلی مولا یعنی بر هر کس که من حکم این
 علی بن ابی طالب هم بر او حکم است بعد دستهای خود را برداشته دعا نمود
 که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
 و اخذل من خذله یعنی بار خدایا دوستی کن بر آنکه بر علی دوستی
 کند و دشمنی بش بر آنکه بر علی دشمنی نماید و یاری کن بر یاری کننده علی و خوار
 کن بر آنکه بر علی خواری نماید بعد از آن به خلق فرمود که پیش شاه ولایت بیعت
 کنید اول عمر بن خطاب دست مبارک شاه ولایت را گرفته گفت که ان ینح
 لك یابن ابی طالب قل اصحمت مولا ی و مولا کل
 مؤمن و مؤمنه یعنی به بر مبارک باد ترا ای امیر خلیفه شاهی من و مؤمنین
 و مؤمنات پس حسان بن ثابت که مداح پیغمبر بود در شان حضرت شاه ولایت
 یک قصیده اش را گوید در وصف آن قصیده این است فقال له قم یا علی
 فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا هتک
 دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عاد علی مولا
 نظمی دیدی ختم رسالت ای علی هر نفسی دریم سن اوله و نه غلوه مندر صکره پیشک

حکام و کاردی

در غدیر خم

در غدیر خم پیغمبر در مشکاة المصابیح ششم در صحیح ترمذی که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در روز غدیر فرمود که ای خدایک میدانی که من پر شما را که در حدیث
تقرنم جمله که کفشد بلی یا رسول الله پس فرمود که بر کبیر که من و کم این علی بن
ابیطالب باد و کم است بعد از آن این دعا را که اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه احمد حنبل از عمر علیه زباده نقل میکند که و انص
من نصره و احب من احبه و بغض من ابغضه یعنی خدا
دند با یاری کن بر آنکه بر علی بن ابیطالب یاری کند در دست بشا بر حضرت
او و بغض کن بر آنکه بغض و عداوت کند با او و ایضا ابن مردویه از ابو
سعید خدری نقل کرده است که در روز غدیر خم که سید انبیا علی بن ابی
طالب بر جای خود خلیفه نمود آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد
پس آنحضرت بر جناب حق شکر نغمه گفت که الحمد لله که دین را کامل کرد و نعمت
تمام نمود و راضی شد بر رسالت من و ولایت علی بن ابیطالب و این منزه
عظوه دیگر زباده نقل میکند که عمر تهنیت نغمه گفت که بر پر شما یا علی امروز
کام شدی بر من در جمیع مؤمنین و مؤمنات پس این آیه الیوم اکملت
لکم دینکم نازل شد و ایضا در صحیح مسلم و در صحیح بخاری مشقول است
که یا محمد بر عمر طعنه میکردند که اگر این آیه بر ما نازل میشد ما امروز را

نسخه

همیشه عید میکردیم و اینها شیخ جزری که از علماء شافعی است که در حدیث
 در حال و در علم قرأت و فقه بغایت دانشمند است حدیث غیر خم را
^{ابو یوسف} ثبت نموده طریقی نقل کرده است از آنجا که اول ابوبکر
 در آن عمر بیستم طلحه چهارم زبیر پنجم سعد بن ابی وقاص ششم عبد الرحمن بن عوف
 هفتم عباس هشتم زید ارقم نهم براء بن عازب دهم بریده یازدهم ابوبکر
 چهاردهم جابر انصاری سیزدهم ابوعبید چهاردهم عبد الله عباس پانزدهم جیش
 بن جناده شانزدهم عبد الله عمر هفدهم عمار یاسر هجدهم ابوزر غفاری
 نوزدهم سلمان فارسی بیستیم سعد بن زراره بیست یکم خدمتیه بن ثابت بیست دویم
 ابوالیوب انصاری بیست و سوم سول بن حنیف بیست چهارم خدمتیه بن میمانی
 بیست پنجم سعید بن جبیر بیست ششم زید بن ثابت بیست هفتم مقسم ابن
 مالک بیست و هشتم معلوم شد که این اعراض محض عناد یا جهل است خصوصاً که در این
 التوفیق اتفاق اینقدر صحابه عالمی قرار دادند مع هذا حضرت سید انبیا
 که از انبیاء است لا بائک ^{در کتب} حدیث منقول است از ^{بعضی} بعضی است
 از آن بعضی از اهل بیت بعضی برده چشم من است او هم صاحب موافقت
 است بعد از آنکه گفته است که اگر این حدیث میگوید مرایت امر المؤمنین حق
 خود را دعوی میکند و حال آنکه دعوی نکرد جواب میگویم که اینها این علم

که شیخ جوزی شهید و غیر از این از علماء اهل سنت با اسناد معتبره مشغول است
 که شاه ولایت در باب حق خود که خلافت بود در حدیث دعوی که صحابه برای اتمام
 حجت خلق ^{در خصوص نبوت} بر صحابه قسم رجم نمود و با چند دلیل سؤال میکند که این روایت
 بنابر حدیث من کفایت یاد در حدیث دیگری یا از کتب حکایت غدیر خم بود پس طرز آن
 از این است که در همان سفر بود که برخواسته شد ^{سند} شهادت کردند و ایضا
 این علم که شیخ جوزی است با مشتمل از حضرت فاطمه نقل میکند که آن
 سیده النساء فرمود که ای قوم از یاد شمارفت وصیت بنمیدم و فرمود که
 مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ وَرَأَيْتُمْ كَيْفَ صَدَّقْتُمْ اَوْ
 كَقَوْلِي كَقَوْلِي هَذَا هُوَ مِنْ مَوْلَانِي لَا اَنْف
 لَا اَنْفِي لِعَلِيٍّ وَ اَيْضاً در این الفوقین مشهور است که روزی ابوبکر
 در منبر نشسته بود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به نزد او رفته
 و گفته ای ابابکر این مقام مقام جد ما است به تو نسبت ندارد بعد از آن
 بعضی صحابه خصوصاً مسلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود متفق شده
 با ابوبکر مباحثه گم از چند دلیل بر او حجت تمام کردند من جمله یکی غدیر خم
 بود پس ابوبکر متاثر شده گفت اَقْبَلُوْنِي فَلَسْتُ بِاَحْسَبِكُمْ وَ عَلِيٌّ
 فِكُمْ یعنی برای جماعت پائینه از من بیعت خود را پس بگیرد که من

از صحاح ابوبکر

از صحاح

رضی الدین ابن طائوس است بعد از آن گفته است که لا مشکل شد زیرا که
 این کتاب کلام خود حضرت است و لیکن جمله اش مشتمل است بر شکایت
 صحابه کبار پس حضرت امیر اراک است گوید باید صحابه بد کرده باشند
 بر آنها اعتراض زیاد است و لیکن بر ما مشکل است یعنی ما نمیتوانیم بگوئیم
 که حضرت امیر بد کرده است لذا آنکه جواب گوئیم که اولاً این بود که امیر المؤمنین
 خلیفه پیش آنها که خلیفه شده اند ترک اولاد کرده اند پس آنحضرت از
 وقوع ترک اولاد شکایت که است ای اهل تمیز به خوف این عالم گوش دهید
 پسندید که خویش قایل است که بعد از پیغمبر مستحق خلافت حضرت امیر بوده است
 غیر او بجهت ما هم میگوید که صحابه ترک اولاد کردند و آنحضرت از ترک اولاد شکایت
 میکند اینها همه دعت و پازدن است زیرا که متفق علی الفرقین است که برای خلفا
 ثلثه نص واقع شده است و اما آنکه اجماع قائم شده این خلیفه شده اند
 بر تقدیر تسلیم این اجماع یا حق بود یا باطل شق ثالث محال است اگر حق بود
 لازم آید که شاه ولایت از حق شکایت کرده باشد و آن کفر است و اگر باطل
 بود لازم آید که صحابه ظلم کرده باشند پس آنحضرت از ظلم ایشان شکایت کرده است
 و آن معنی دارد که حضرت از عدول صحابه خصوص از خلفا ثلثه که در جای
 پیغمبر جانشین بر حق باشند اینقدر شکایت نماید از این جمله نیز معلوم
 که آنحضرت حق خود را دعوی کرده است و در تمام این فرقان الفرقین با اخبار

صاحب
 در بیان

در روایت متواتره مشهور شده است که در غزوه خيبر واقع شده و قصه آن مجملد این است که

چون حضرت بنوی پناه بانگ سلام قلوب خيبر را محاصره نمودند

و نيز آن محاربه از طرفين مشتعل شده آنحضرت ابابکر و عمار را در و بگذاشتند و علم سفيد

بدست داد و آنرا سلام جماعت مهاجر و انصار دادند و آنرا فرمود آنها بنور به محاربه قايماً

نگه داشته باشند و آنرا بر کشته اهل اسلام ميكشند که ابابکر ترسيده ذار که

دنيا بگيرد ميكشند که لشکر انصار و کنگرده برکت بعد از آن حضرت علم علاوه عمر داد

او هم بانگ قيامت اثر شکست خورده برکت اين مضمون در جزوه بلکه در جزوه

چهارم صحيح بخاری و در جزوه چهارم صحيح مسلم با جباري متواتره تکرار شده است

و اين منقارلی و ثعلبی هم باين طریق نقل نموده اند که حضرت پيغمبر صلعم

ابابکر و عمار و ابودونوخ ~~نحوه~~ برکت و اينها همين طریق محمد بن لکزدی

و ابن جرير طبري و دقهی و محمد بن اسحق در کتب تاريخ ذکر کرده اند و بعضی ^{باين}

طریق به سبق در کتاب دلائل النبوة و حافظ ابو نعیم در صلیة الاولیاء از عهده ^{است}

بهي عمر و از سهل بن سعد و از سلمة بن اکوع و ابو سعید خدری و از جباري ^{نصراً}

نقل کرده است و آنکه حضرت بنوی پناه بدست ابابکر و عمر کليل علم سفيدی داده

با جماعت مهاجر و انصار بنور محاربه قايماً شده شکست خورده و بر کشته ^{آمد}

جنبل نيز اين مضمون ^{زاد} نقل کرده طريق نقل نموده است و عثمان ^{بن} لقا بر انصار داخل

گفته است که عثمان هم علم برداشته رفت آنهم شکست ^{با} خورده برکت ^{لحقه}

شکست

شکر سلام در آن غراب مشکله بحالت غریبی مانند بس حضرت رسول با خطاب
 بر عتاب به صحابه فرمود که **لَا تُحْطِیْنَ هَذِهِ الرَّأِیَةَ غَدًا اِرْجَلًا**
یَفْقَهُ وَاللَّهِ عَلٰی اَیْدِیْهِ یَحِیْبُ اللّٰهُ وَرَسُوْلَهُ وَیَحِیْبُهُ اللّٰهُ وَ
رَسُوْلَهُ کَمَا اِذَا غَیْبٍ قَرَّ اَدِیْنِ یعنی فردا این علم را هر یک میدهم که است اداین
 اند **عَلٰی اَیْدِیْهِ** یعنی در دست و آنکس خدا دست را هر است دارد و خدا دستم اول
 دست دارد که ارشاد فرماید **عَلٰی اَیْدِیْهِ** یعنی دعا کننده باشد و فرار کننده نماند این
 دلیل بر است بر افضلیت شاه ولایت و مدت خلفاء ثلثه و سنیست که آنکه بعد از پیغمبر
 است **عَلٰی اَیْدِیْهِ** مؤمن است و آنکه دست ندارد کافر است **الْقَصَّةُ اَنْتَ اَرِیْنِ**
 خبری است اثر صحابه تا صبح بخواب نرفته که یارب این جز است و سورت که
 نصیب خواهد شد علی تصباح جمله مسیح شده در برابر بارگاه امایون صف کشیده است ایستاده
 طرفه ای که از دعا فرار کنندگان هم این آرزو را میگردند در جزو چهارم صحیح مسلم منقول
 است که عمر بن خطاب میگفت که هرگز آرزوی امارت و سرداری را نکردم مگر آرزوی
 که این خبر را از حضرت پیغمبر شنیدم و مبدم پیش آمده خور اعرضه میکردم که شاید
 حضرت صلواته علم لا بمن بدهد آخر فرمود که **اَیْنَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَلِبٍ** یعنی
 هر کجا است علی بن ابیطالب عرض کردند یا رسول الله چشم او درد میکند در اینجا حضرت
 پس فرمود اولی و ضر کردند از آب دهن مبارک خود چشم آنحضرت داخل نمودی
 ثقیافت چنانچه هرگز بعد از آن درد نکرد پس علم لا اله الا الله ولایت داده فرمود

انحصار حضرت
 علی

یا علی تا بد قلعہ برو اول اشیا انداز کرده بدین مسلم تکلیف کن بعد فرمود که یا علی
 والله حق تو با تو بیکه به هدایت نماید بهتر است برای تو که جمیع حمیر نم ^{و کوه} پشته
 این مشاع است در عرب که فلان چیز اگر از آن من باشد بهتر است از اینکه جمله سترهای
 نجیب و قرمز من باشد و تعلی نقل کرده است که مر جب نام یهودی که به لوان
 و دلیر خیبر بود به پیش آنحضرت آمد ^{و در آنجا} هر طریقی یک طاس کلاه آهنین نهاده بود
 و سکنی هم بر بالای آن نصب بود چندی علمه و ضرب در میان ایشان رد و بدل شده بعد از آن
 بادست خیبرش یک ضربت نهم بر سر آورد که آن طاس کلاه و سنگ بازش در نیم شده
 و خیبر با فتح کوه ^{یا چشم} انصاف و از روی تامل صادق تعقل کن بگو که سینه ^{میدان}
 از سنگت هم خوردن این جماعت بلکه از جهاد زار کوهن این سه نفر مبارکش خاطر
 چه قدر آزرده بهم است که بر غم ایشان فرمود که فردا این علم لا بیک خوابم داد که آنس
 خدا و رسول صلاح است دارد و خدا و رسول هم اولاد است دارد مفضول است که شما
 خدا و رسول صلاح است نمیدارید و خدا و رسول هم شمالاد است نمیدارید و مبیح شیخ نیست
 کسی که خدا و رسول است ندارد کافر مطلق است گویا ^{در} در چشم حضرت امیر و در ^{بین}
 غزوه ضرب بنوش مقتصدای حکمت این بهمه است و لامعنی دارد که جمیع صحابه
 کبار خصوصاً چهارم و الفار هر ضربه باشند آنحضرت علم لا مبیح یک از آنها بد بلکه
 آدم ز ساد حضرت شاه ولایت لا آورده بخش علیج که علم لا باو بدهد پس ^{بپوش}
 یکیک باین امر خودی لیاقت نداشته باشد با مرگلی مبیح لیاقتش نباشد و امر گلی

تحقیق علی

و این است

امامت و خلافت است در باب دین و دنیا طرفه ایست که مدعی قوتی گفته میسر جمع
این صفات نمواند باشد و لایت مخصوص شود و بد لازم آید که غیر از او جز است خدا و پیغمبر
نباشد جواب میگویم که این خصوصیت یا محضرت ^{بهر} از قبیل خاصه معارق است مانند
کاتب بالفعل بعضی اصحاب نمیتواند بر آن شریک باشد مثلاً گویند که زید کاتب است بالفعل
نمیتوان گفت که کل انسان کاتب است بالفعل بلکه صادق است که بعضی نان کاتب نیست
بالفعل بر تابت شد که محبتی و محبوبی بلکه کار غیر ذار بودن در آن زمان پناه و لایت مانند کاتب
بالفعل مخصوص بود باقی اصحاب مخصوص نبوی زیرا که ^{اینکه} آنها در حالیکه بنوعی به جهاد قائم بود از جهاد
و کفار روگردان شده و از اخصیاء نمودند و طاعت حکم خدا و رسول را نکردند پس صلیق است
این خدا و رسول و طاعت نمیدارند و خدا و رسول هم ایشان را جز است نمیدارد و علاوه قاعده کلیه
است جمله صفت اسم نکره واقع مشعره ^{در} صفت واقع شده است و لا یطلقن قاعده
کلام لازم آید و ^{یک} در میان صفت و موصوف فاصله مشعره ^{در} صفت فاصله شده
است و لا لازم آید که بعضی صفت لغو باشد و اینها و ادعا طافه در معنی جمع باشد ترتیب
معطوف و معطوف علیه احتیاج نیست ^{و همچنین} طلاق اسم جنس منافی حضرت
و تکلم نیست اینها نیز شاهد است که این صفات بر آن حضرت مخصوص است هیچ
یک از اصحاب ^{نمیباشد} بر او شریک شوند ^{نمیباشد} بلکه در باب جهاد حکم الهی واقع شده است
که مکلف باید آنقدر جد و جهد کند که یا بر دشمن غالب شود یا اینکه جان خود را فدا نماید
چنانکه در آن مجید ناطق است که یا ایها الذین آمنوا اذا القیتهم والذین کفروا
ذخفا فلا تولوهم الا باس و من یولیم یومئذ اذنبه الا
متحررا لقتال او ملتحررا الی افسه فقد باء بغضب من الله

و در این باب

عرب در شدت حرب میگویند یعنی حاله تنور گرم شد پس قادر محشار بر دل پیغمبر و جانشین
 و مؤمنان برای سکنه و قاربکه چینه اعانت و ولاد از خیل ملائکه لیک لشکر عظیمی
 و سار که همچو آنها فرستیدند تا آنکه بان مؤمنان مخلوط شده بر سر کفار شکست
 دادند چنانچه در آن حمید است ثم انزل الله تسکینته علی الرسول
 و علی المؤمنین و انزل جنوداً لهم تر وها ای عزیز از روی تامل
 صدق آیه اذا نجبتکم لانا باجا نیکه ثم ولینم مدبرین است
 مطبوعه کن پس که در این خط بها چه قدر عتاب است و اهل آنکه باقریه خوف
 خصم معجب ابابکر بود پس مخاطب عتاب ابابکر است و لیفا باقریه خوف خصم
 سکنه شاه و ولایت است که بر اهل اسلام سب تمکین بلکه ستون دین شد پس
 با چشم انصاف بسین که کدام یکی از این حرفه افضل است به جانشین بودن
 چه خوش گفته است عارف بغدادی مصرح فاجن اولم جهر ان تک یک سلور
 هر کس یوله ایشان توجه کند یعنی نافر آید برابر نمیشود با آنکه ایستاد و هر کس حال رفیق خود را بهتر میدانند
 نکته مخفی خانه که در قرآن مجید در هر جا که بر پیغمبر انزال سکنه شده است و هر
 مؤمنیکه با آن حضرت بود است حق تعالی آنرا هم بر عموم آیه داخل کرده است و هیچ
 شکی نیست که ابابکر با آن حضرت با غار بود حق تعالی او را بر عموم آیه داخل کرده است
 چنانکه قرآن حمید ماطن است که و انزل الله تسکینته علیک پس هر کس
 او داخل سکنه میسر میباید آید کریمه علیهما واقع الله شده منتظر این که بیان آن
 مطلب در فصل آخر در مناقب خلفاء ثلاثه مشروفاً مرایه نشاء که تسکین غرود

و اقمی
 و اقمی

مجروح دانه و نوار مسلمانان بغایت متاذي و متاثر شده بود در اين حال از طرف ^{مکه} ~~مکه~~
 قریش ابن شهاب و ابن عمه و ابن عميد و ابن ابی وقاص اين چهار نفر طعون با عييت
 جاهليت متفق شده بر آن حضرت هجوم گونده و از چهار طرف حضرت را به سنگ کوفته
 اتفاقا يك سنگ بر سينه رخسار آن حضرت خورد و گویا از دندانهای مبارک رباعيه
 آن حضرت شهيد شد که در سنگ ديکريم بساعه شريفش خورد بلکه آنخوایش شکافته خون
 روان شد در آن ساعت ابن عمه طعون بر آن حضرت شمشیری حواله کرد حضرت از آن طعون
 احتراز نمود خود را به کيلی معاکه انداخت غیرت اللہی آنحضرت را از نظر شرار غایب نمود
 که مبع کس او فتنه نوانت پندید این غم ^{طعون} چنان دانست که آن شجره نبوت ^{مکه} ~~مکه~~ را در آن
 پس بر آن ملائین بشارت داد که **اَلْاَنَّ مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ** یعنی بتحقق که محمد مصقول
 شد پس ایلس علیه لغتة این آواز را زد دین او گرفته در میان تمام مدت و دشمن منشتر که
 بلکه این خبر را به خلق مدینه مکرّمه رسانید در این اثنا شاه ولایت مشاهد غم سیدنا
 را در مرکز قلب گاه ندید و خود را مانده شیر غران بر آن محل رسانید نگاه دید رخسار مبارک
 آنحضرت مانند لاله محراب غرق خون شده و طرافش را جمع شرار مجامیر که پس آن شهوار
 با ضربت فقر آنچند نابکار را بدکات جهنم فرستاد بعد از آن سید انبیا و اوزان ^{سنگ} ~~سنگ~~
 بیرون آورد در آن زمان جمیع نبات و جمادات میگرد که **اَلْاَفْتَى اَلْاَعْلَى اَلْاَسْنِفَ**
اَلْاَدْوُ الْفَقَاسِ یعنی دلیر نیت مکر علی بن ابیطالب و هم دشمن نیت مکر فقر
 این مضمون را ابن معاری هم نقل کرده است که در غزوه بدر و احد از آسمان فرشته ندا میگرد
 که **اَلْاَفْتَى اَلْاَعْلَى اَلْاَسْنِفَ اَلْاَدْوُ الْفَقَاسِ** و این اشیر هم در تاریخ خود مابین طرفین

نقل که است که قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعلي يوم الأحد
 وقد فر وأخل الخف من فر وقر مع النبي حين فر يا علي
 الكفني أمر هو لاء الكفني فقال جبرئيل ما همد الواسات
 فقال هو مني وأنا منه فقال أنا منكما فهدمه فموتش انست
 گفت پیغمبر خدا به علی بن ابیطالب بزرگوار که شخصی فرار کرد و در آن وقت که داشت لشکر شما را میگرد
 فرار کرد و فرار گرفت با پیغمبر آنمیکه فرار گرفت یا علی گفت کن ای من فرار اینها پس جبرئیل
 نازل شده گفت با بول الله این چه مواسات است که علی بن ابیطالب میکنی پیغمبر گفت
 که علی از من است و من از علی ام پس جبرئیل گفت که من هم از شما و شما از منم گفتند که کفایت
 اینست که برای رضای خدا بول خصوصاً در چنین موکه جانفش کنی که در همه شهادت بلا
 درک نمودن بهتر بود از آنکه محض کینه حیات مستعار بود روزی اختیار فرار نمایند چه چون
 گفته است عارف بغدادی فضولی نظیر دیرین جانین سنگها بولر حیات جادو دان
 زنده جاوید آنکا دیر که فریاد در سنگها طوطی که هر که بداند بهر تو هرگز نیاید زندگی
 زنده جاوید آن شه که قربان تو شد هرگاه این جماعت اهل حق فرار کردن صحیح است که با
 از این غزوات محض انکار نمایند یا اینکه بگویند که فرار کردند ولیکن باز متعاقب بر گشته شد
 یا اینکه بگویند که از موکه فرار کردند ولیکن از طلب لشکر تجاوز نکردند یا بگویند که از
 روی اجتهاد فرار کردند یا که بگویند بقدر مقدور جهاد نمودند باز با اختیار برگشته یا اینکه
 بگویند که با اختیار فرار کردند یا بگویند که ایشان در این غزوه ضرر نبیند اول جواب میگویم
 که محض انکار در بین انوفین فلف مشهور است بلکه مخالف قرآن و حدیث است اما
 قرآن محاذل الرعد ثم و لیتیم مذ بون اما حدیث کهما قال النبي صلى الله عليه وآله

در حال که

توضیح
مخالف

وَقَدْ فَسَّخَلَ الْوُحُفَ بِسَلْكَ مَخْصِنٍ بَاطِلٍ هِيَ دَوِيمٌ مَبْكُومٌ كَمَا رَجَعُ بَعْدَ لِقَاءِ
 یعنی بعد از بازگشتن شرط ثالث نیست زیرا که فرار کردن با نصح قرآن منحصر است
 بر شرط اول باین شرط که دشمن بلا شکر کبر نماید حرم باین شرط که با تقویت مسلمانان
 جهاد کند غیر از اینها شق ثالث باطل است پس رجوع بعد از فرار نیز باطل است
 مستمم میگویم که از قلب لشکر متجاوز شدن عطف واقع است یعنی قرآن و میراث شاهد
 است که آنهاست گردانیده از جهاد کفار فرار کنند چنانکه در دلیل اولی مذکور شد و اینها
 میتوانم بگویم که اهل قلب داخل مجاهدین نیستند زیرا که اگر در قلب لشکر کینف با اهل خو
 فوت شود او را نموناه شریکیت اگر چه از ترس دلش شکافته شد بلکه اهل قلب مجاهد
 بالقوه است و اهل حرب مجاهد بالفعل و بر آن قائم است که حکم بالقوه غیر حکم بالفعل
 است چه هر دو میگویم از روی اجتهاد فرار کردن با لبدیه باطل است زیرا که اجتهاد این است
 که مجتهد از این بیدل وجهه نهم از آیات قرآنی یا از احادیثی مسئله استخراج کرده
 و حکم آنرا چنانکه دانسته است فتوی میدهد نه اینکه هر چیزی که بخاطرش آید آنرا به فعل
 آورده است و اجتهاد ندارد خصوصاً که جهاد با نصح قرآن واجب است و ترک نصح
 با اجتهاد با لبدیه باطل است یعنی میگویم که بقدر مقدور جهاد کردن ایشان لازم
 است اما با اختیار خودشان فرار نمودن کلمتنا بلکه اینها خلاف نصح واقع است زیرا که
 علم قطعی حاصل است که مکلف با اختیار خود نمیتواند ترک جهاد نماید بلکه صبر کردن
 بر مکلف واجب است آنقدر که جهاد با غیر برین بنده تمام شود یعنی یا کفار را بکمان بیاید
 یا مطیع شده غزیه قبول نماید یا اهل اسلام غالب شده کفار مغلوب شده یا مقتول شوند

تعرض بر مخالف

ششم میگویم که با اختیار از کوهان این خلاف مشهور است بکه نه در کتاب
 سنی نه در کتاب شیعه هفتم بود دلیل صحیح این است که در این غرض
 باطل است فرعون و به جهاد با مورثین آنها و اگر اهل سنت قایل باشند ما نیز
 قایل شویم زیرا که لازم آید که آنها شرع مکلف نباشند مانند طفل و مجنون بلکه
 وجود عدم این هر چه مساوی باشد حال با از انصاف تجاوز مکن و حق را پیش
 و به باطل فریب مخور با چشم عبرت پیش که علی بن ابدل لیکه همیشه بر پیغمبر بلکه
 بکافه اهل اسلام ضرر و معیبه باشد و علاوه در جمیع صفات کمال از جمله صحابه
 اکمل و افضل باشد بلکه به حضرت پیغمبر از سایر خلق و ائمه نزدیک باشد او دلایق
 امامت و خلافت است یا دیگری چهارم خبر طبرست که در این تفهیم مشهور
 است روایت میکند ترمذی از انس بن مالک که بفرمود پیغمبر کفر بر ما
 آوردند و آنحضرت دعا کرد که اللهم ائتني بأحبت خلقك یا کل معنی
 هذا الطیر یعنی بار خدا یا برسان مرا آنکس که از جمیع خلق محبوب است
 تر تا اینکه با من این مرغ را تبادل کند در این حال شاه ولایت حاضر شد و در
 زد انس گفت که یا علی استغفر لی و لك عندي بشارة فعل
 فأخبره بقول رسول الله یعنی یا علی دعا کن برای من که تبارت دام
 برای تو پس دعا کرد بعد از آن انس دعا نمود پیغمبر را خبر داد پس شاه ولایت داخل
 شد و آن بریان را با پیغمبر تبادل نمود این مضمون بود احمد حنبل و ثعلبی هم باین
 طریق نقل نموده اند و علاوه هم نقل کرده اند خصوصاً شافعی این معارف را زیاده

۱۰۰
 ۱۰۱

از شی طریق نقل کرده است که جمله دلالت میکند بر صحت این حدیث که این دعا
از پیغمبر واقع شده است حاصل اینکه حضرت پیغمبر همگانه این دعا را نمود شاه ولایت
حضرت نه انس که در بان حضرت رسول بود گفت که یا علی به اندون داخل شو که پیغمبر
حجت است بر شاه ولایت برگشت و رفت و باز پیغمبر این دعا را که شاه ولایت
حضرت نه انس همین سخن مکرر کرد آنحضرت لا بر کرد ایند بازم پیغمبر این دعا را نمود
شاه ولایت حضرت نه در لایز پس پیغمبر فرمود که افصح افصح افصح سه دفعه مکرر کرد در
وکن در لوداکن در لوداکن ^{بزرگوار} پیغمبر مبارک پیغمبر شاه ولایت اقرار سه مرتبه دیگر فرمود
اللَّهُمَّ وَالِيَّ اللَّهُمَّ وَالِيَّ اللَّهُمَّ وَالِيَّ لِيُعْنِي بِنَا لِيُعْنِي بِنَا لِيُعْنِي بِنَا لِيُعْنِي بِنَا لِيُعْنِي بِنَا
خدا نرزد من بر شاه ولایت در نزد پیغمبر نشسته آن بر بان لا شاول کو فقال لَعَلِّي
مَا الْبَطَّاءُ قَالَ هَذِهِ ثَلَاثَةٌ قَالَ وَيُرَدُّ بِنَا لِيُعْنِي بِنَا لِيُعْنِي بِنَا لِيُعْنِي بِنَا
که یا علی چرا دیر آمدی شاه ولایت گفت که این دفعه سیم است که آمده ام انس مرا
بر کرد ایند پس پیغمبر فرمود که یا انس ما حملك على ان منعه قال رجوت ان
يكون دجلا من الانصار يعني يا انس چه چیز ترا مایل کو که او را بر کرد
انس گفت که کمان میگردم که این دعا برای کسی است از انصار پس پیغمبر فرمود که یا انس
اخي الانصار خيرا ومن علي اخي الانصار افضل من علي
آباد انصار از علی بهتر است آباد انصار از علی افضل است ^{بزرگوار} استقامت برای
انکار است یعنی نیت در انصار که از شاه ولایت بهتر نیت در انصار که از شاه ولایت

محمد کلام من

شاهد بر این دعوی آن حدیث صحیح است که عدول صحابه نقل کرده اند اول عطا
 از عایشه نقل کرده است که در میان صحابه ^{مختلفه} نقل کرده که چه مرتبه دارد شاه و ولایت حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ^{علیه السلام} **حَسْبُ الْبَشَرِ لَا يَشْكُ الْكَافِرُ**
 یعنی علی علیه السلام خیر البشر است این معنی را انکار کننده کافر است و او هم این
 مردودیه از ضعیف روایت میکند که حضرت پیغمبر فرمود که **عَلَى حَسْبِ الْبَشَرِ**
فَمَنْ آجَبَ فَقَدْ كَفَرَ یعنی علی خیر البشر است هر که ابدا انکار نماید کافر است
 مستقیم جابر انصاری روایت میکند بحد واسطه از پیغمبر که شاه و ولایت خیر البشر است
 انکار کننده منافق است طرفه ای که بعضی معانین گفته است که این حدیث در ولایت
 که محبوبی شاه و ولایت در درگاه حقیقت از همه زیاد باشد بشود که ^{باید} **اجتنب** در بعضی حدیث
 اجب باشد جواب مگویند که حضرت بنوی این است ما لایا برای اجب عموم خلق کرده
 یا عموم صحابه شوق ثالث محال است بهر تقدیر هر چه بیشتر ممکن بود که حق با نبوت حضرت
 پیغمبر ضرر نماید مع هذا دلیل اصولی قائم است که متکلم در این امر داخل نیست پس ^{چون}
 شک است که غیر از آن حضرت اجب صحابه بلکه اجب جمیع خلق نبی است و دلالت بر آنست
 که غیر از شاه و ولایت کسی دیگر ضرر شد پس ثابت شد که اجب خلق شاه و ولایت
 است و علاوه معلوم است که این کلام در این مقام افاده عموم میکند عرفا یعنی در این
 مقام که نیفوقه ^{در حدیث} **عَلَى حَسْبِ الْبَشَرِ** از همه محبوب تر است از همه زیاد باشد و نیز
 از این قبیل است **اللَّهُمَّ اِدْرِ احْسِنِ حَيْثُ دَارَ** یعنی بار الهما بگردان
 حق را بجانب علی بن ابیطالب بزرگوارتر ^{بهر} **بِطَرَفِ** میگردد بدست دعای

در جمیع حدیث

ص ۷
مع

چون در بی...

پیغمبر متبر است و حق باشاه ولایت است و نیز ازین قبیل است اللهم تعظمنی
 حتی اقریب علیاً یعنی خداوند آفتاب مرا نمیران که روی علی را بار دیگر اینم ای
 عزیز الصاف این است که حضرت پیغمبر این قدر محبت نه محض از هوای نفس خود
 کرده است قطع نظر از ارباب شاه ولایت بلکه با امر حقیقتاً آنحضرت مورد و صی و الهام
 است و شی نیست که یکدیگر در نزد پیغمبر محبوب شد از جمیع صحابه در درگاه حق که
 نیز محبوب است و یکدیگر از جمیع صحابه در درگاه خدا محبوب تر شد البته از جمیع صحابه
 افضل است پس باید که شاه ولایت از جمیع صحابه افضل شد و یکدیگر از جمیع صحابه
 افضل شد باید او امام و خلیفه شد نه غیر از وی دیگری چه گویم خداوند بر معاینین نصف
 برید چهارم خبر موافقت است که در بیان الوفاة مشهور است بغوی در کتاب
 المصابیح نقل میکند از ابن عمر گفت که قال رسول الله صلى الله
 عليه وآله بين اصحابه فحاء علي تد مع عيناه فقال
 اخيت بين اصحابك ولم تو اخ بليني وبين احد فقال
 رسول الله انت اخي في كل الدنيا والاخرة يعني عبده
 بن عمر گفت که پیغمبر صلعم برادر کوا اصحاب خود را با یکدیگر پس شاه ولایت آن در خانه
 شد از چشم مبارکش جاری مرشد گفت که یا رسول الله جمله صحابه را با یکدیگر برادر کوی مرا
 با هیچ کس برادر نکردی پس حضرت پیغمبر فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت
 احمد حنبل و ابن مغازلی هم زیاده نقل نموده اند که پیغمبر صلعم صحابه را با یکدیگر برادر

صحابه
 اخي

هُرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ كَعَلَى طَرَفِهِ إِنَّكَ بَعْضِي

مطلب
حضرت

معاین گفته اند که با حضرت رسول برادر شدن دلالت نمیکند بر افضلیت

امیر و شیوه که این نفقت بجهت خویشی و قرابت طایفه این جوابی است اگر نابالغ بگوید

الیه ^{کافه} پیوسته سخن که با پیغمبر از آنرا که بدیهیه اولیه شاهد است که اگر کسی افضل نباشد

پیغمبر او را با خودت اختیار نمیکند و علاوه بر این از هر شقی ^{مطلب} نیست که پیغمبر

این موافقت با با هوای نفس خود کند یا از جانب حقیقتاً موردی اول لازم آید

که العباد بالله حضرت پیغمبر احکام شرع را از جانب خود وضع کند پس در دم لازم آید

که حق تعالی ناقص را با کامل مساوی نگیرد پس این هر چه با نفس قرآن باطل است

أَنَا أَوْلَى قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّهُ هُوَ الْوَدَّيْنِ يُوحَىٰ إِنَّ آيَةَ رَبِّهِ فِي الْفُرْقَانِ حَبَّتِ

است که حضرت حدیث پیغمبر تمام از روی وحی است با هوای نفس خونیت اما هم

وَلَهُ تَوَلَّى قُلُوبَ أَهْلِ السُّوَى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ بَعْضِي

بگوید آنچه بگونه برابر شیوه آنرا که عالم اند و آنستیکه جاهل اند و لیکن از این قبیل

فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصَرُونَ وَمَا لَا تُبْصَرُونَ شَمَلِ أَيْهَا آيَاتٍ سَيَّارًا

احتیاج بیان ندارد پیغمبر خبرت را ^{نسیان است} که در بین اوفقیین مشهور است

به سبب روایت میکند از حضرت پیغمبر که فرمود من اراد انی ادم فی

عَلَيْهِ وَالِىَ الْيُوحَىٰ فِي تَقْوَاهُ وَالِىَ اِبْرَاهِيمَ فِي حَلِيمَةٍ وَ

الی

الى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته فلي نظر
 الى ابي طالب يعني بر كيه بخوابه بينه رتبه علم آدم ولا توفا
 حضرت نوح ولا علم ابراهيم خليل ولا ميبست حضرت موسى ولا عبادت حضرت عيسى
 ولا پس بكونه نظر كنه به علي بن ابي طالب اين ريش شريف دلالت ميكنه كه اين
 صفات شاه ولايت برابرت با صفات انبياء عظام و با اتفاق ذوقين ^{مخالف} انبياء
 سلام الله عليهم ارضاه بكار افضل است پس شاه ولايت هم بايد كه ارضاه بكار افضل
 بشه در اين هم بعضي معاندين گفته اند كه اين حديث دلالت ميكنه كه شاه ولايت از
 انبياء افضل شه زيرا كه هر بنفر بريك صفت كمال موصوف است و علي بن ابي طالب
 بر تمام صفات آنها موصوف است و حال آنكه افضل چون امام زين العابدين عليه السلام
 اول جواب برهان قاطع است كه آدمي با وجود شريف بصفت حق تواند
 موصوف شه چنانكه سابقا در باب صفات واجب الوجه بيان شد مگر اسم ^{الله} الرحمن
 كه مخصوص است بر حق تعالى آدمي بر اين اسم گانم تواند موصوف شه پس بصفت انبياء
 بطريق اوله ميتواند موصوف شه مگر صفت نبوت كه اه هم بر انبياء مخصوص است پس
 آدمي غير از نبوت بر جميع صفات كمال انبياء موصوف شدن جائز است خصوصاً
 امامت كه جزو نبوت است باين صفات بوجه اتم و اكمل ميتواند موصوف شه
 پس ثابت شد كه شاه ولايت در اين صفات با انبياء عظام برابرت در برهان
 قائم است كه انبياء عليهم السلام ارضاه بكار افضل است پس شاه ولايت هم افضل است

از مفسرين

و

در آیه شریفه شاهد است که صفات حکما انبیاء از مرتبه زیاد است
 و بزرگوار است و عبادت نیز داشت لیکن بصفه علم مشهور بود
 چنانچه حضرت نوح با تقوی و حضرت ابراهیم با علم و حضرت موسی با هیبت
 و حضرت عیسی با عبادت مشهور بودند و لکن آید که انبیاء از طایفه امت
 افضل نباشند بلکه طایفه امت از انبیاء افضل باشد زیرا که با اتفاق
 در هر عصر بعضی امت باین صفات حکما موصوف بودند چنانکه در این زمان
 بعضی مؤمنین موصوف اند پس ثابت شد که صفات حکما انبیاء از مرتبه
 زیاد است این دعوی بر دلیل احتیاج ندارد لکن مساوی بودن حکما
 و صفی دلائل نمیکند که گاهی ذاتی نیز مساوی باشد مثلاً بگویند که زید مانند
 شیرت معنی این است که زید در شجاعت مانند شیرت نه اینکه زید
 شیرت است که نیت که نبوت از قبیل حکما ذاتی و عبادت از قبیل حکما
 صفتی همیشه بر مساوی بودن شاه دلائل غیر از نبوت بصفه انبیاء دلائل
 نمیکند که پیغمبر شب یا زینبیران افضل باشد و هو المطلوب اما بر علم
 بودن آنحضرت از صحابه کلام معجز نظام خودش دلیل روشن است که فرمود
 سَلَوْنِي مُحَمَّدًا وَنَا الْعَرَشِ یعنی از من سؤال کنید که من میدانم
 غیر از عرش هر چیزی که هست و لیکن از مباهت سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ

بعضی مؤمنین موصوف اند پس ثابت شد که صفات حکما انبیاء از مرتبه
 زیاد است این دعوی بر دلیل احتیاج ندارد لکن مساوی بودن حکما
 و صفی دلائل نمیکند که گاهی ذاتی نیز مساوی باشد مثلاً بگویند که زید مانند
 شیرت معنی این است که زید در شجاعت مانند شیرت نه اینکه زید
 شیرت است که نیت که نبوت از قبیل حکما ذاتی و عبادت از قبیل حکما
 صفتی همیشه بر مساوی بودن شاه دلائل غیر از نبوت بصفه انبیاء دلائل
 نمیکند که پیغمبر شب یا زینبیران افضل باشد و هو المطلوب اما بر علم
 بودن آنحضرت از صحابه کلام معجز نظام خودش دلیل روشن است که فرمود
 سَلَوْنِي مُحَمَّدًا وَنَا الْعَرَشِ یعنی از من سؤال کنید که من میدانم
 غیر از عرش هر چیزی که هست و لیکن از مباهت سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ

اعلیت آنحضرت

تفضل منی

همکنه فارغ شده اشع لا خاموش که حضار مجلس کفشد برای پیشع لا خاموش
نخوی که خلق در تاریکی مانند شاه ولایت فرمود که تفسیح ما پیشع و کیر شیخ افروختن

سخن حضرت
حکمر

سوزانند جایز نیست اما علم و بردباریش در غایتی بود که اگر دشمن دین براد
ااعتی میکند آنحضرت تحمل نهم از او انتقام نمیگرفت مشغول است که روزی
آنحضرت جهاد میکند و میخواست که سربک کافر را ازین ^{جهاگنه} در اینحال آن کافر
آید دهن خود را بر روی مبارک آنحضرت انداخت شاه اولیاء هم حکم کرده
بر قتل آن کافر مباشرت پس کافر گفت تو که غالب شدی پس چرا مرا بقتل
نرساندی جواب داد که من ترا برای رضای حق نمیگشتم چون بصورت
من نف کردی نفم غضبناک شده از تو تمنای انتقام گرفتن نهم حال آنکه
ترا بکشم رضای نفس حاصل میکنم پس تحمل نهم بر نفس خود مخالفت کردم بلکه
رضای حصصاً حاصل شود اما هیبت آنحضرت یعنی خوش در دلها در غایتی
بود که جمیع فتن آنس و جن از او خائف و هراسان بودند بدان ایضا که
نظم بر دفع هر بلا تکرار کن امشاد بار لا قهی الا علی لا یف الا ذل انفقار
و ایضا این قبل است آن رجز مانیکه در بعضی غزوات خصوصاً در غزه خبر بر حسب
نامی پهلوان در وقت مقاتله فرمود است که انا الذی ستمتنی احمی حید
ضغام اجام ولیت قسوس مشغول است که مادر آن پهلوان در خواب
دیده بود که پسرش را یک شیر درید صبح که از آنحضرت این رجز را استماع کرد

احمد بن محمد
اصحاح

از خشم خود در قتل و بملک شد و بعد از این قبیل است آنکه معاویه بن ابی سفیان
 در دمشق از هبیت تشبها نمیتوانست بخوابد امثال این قتیبه بسیار است حتی آن
 بر پیمان ندارد. ولایت همچون سحر جهات تو نیست و در وجهی است که خطیرون از
 اما غلوس اعتقاد از تشبها هم فی وجوه هم من اثر السجود
 ظاهر و پدید آید و خلوس از غش ^{الاعمال} فما عبدك شك شوقا من الجنة ولا
 عبدك شك خوفا من النار بل وجدتك معبودا فعبدك
 از کلماتش با برده بود است و مشهور است که از آنحضرت بر شب هزار کبیره نذر عام
 استماع مرشد باقی ثواب از اینها قیاس کن و هیچ شکی نیست که خلفا و نسل
 در صفات مذکوره نظیر شاه ولایت بنویسند بلکه هر قتیبه مشکله که واقع شده بر آن
 حضرت محتاج بودند خصوصا ابوبکر و عمر با وجود خصوصیت تام بر اعلم و افضل بودنش
 مقوم معرف بودند بر این دعوی اقبلاونی فلست بخیر منکم و علیکم السلام
 دلیل قاطع ^{اصحاح} در این معنی گوید لا علی لهداکم عن برانیت ساطع
 چگونه علم و فضل نباشد که سلسله علماء بر آن حضرت منتهی مشهور خصوصا سلطان امیر
 عبدالله بن عباس از شاگردان آنحضرت است و ابو علی الدیلمی که واضع علم نحو است
 شاگرد آنحضرت است و ما صم که از الکابر قراء است شاگرد عبده الرحمن سلمی است
 و او از شاگردان شاه ولایت است و ابن اثیر نقل میکند که احمد بن محمد بن حنبل
 که صاحب نه هبیت است شاگرد شافعی است و مالک بن انس ^{اصحاح} و ابو حنیفه نعمان بن

اشعار خاصه

هر چه که از شما کرد امام جعفر صادق صلوات الله علیه انه بلكه شافعی بداعی شاه دیده
 فخرهم و خیر اشعار در شان آنحضرت گفته است از آن جمله یک شعر اینست
 عَلَيَّ حَبِيبَةَ قَسِيمِ النَّاسِ وَالْجَنَّةِ وَصِيَّ الْمُصْطَفَى حَقًّا
 امام آلانس و الجنة و این شعر نیز از اوست قالو دَفَضْتُ قُلَّتْ
 كَلَامًا لِرَفِضٍ دِينِي وَلَا أُعْتَقِدُ لِي لَوْ كَانَ حُبُّ الْوَصِيِّ
 رَفْضًا فَإِنِّي أَدْفِضُ الْعِبَادَ وَإِيضًا مِنْ قَبْلِ اللَّهِ إمام فخر راض
 در تفسیر کفر از شافعی نقل کرده است که قال الشافعي المطلي يا ابا كبا
 قَفِّ بِالْمَحْصَبِ مِنْ مَنِيَّ وَأَحْشَفُ بِسَاكِنِ خَيْفِهَا وَ
 النَّاهِضِ سَهْرًا إِذَا أَفَاضَ الْمَحَّ إِلَى الْمَنِيَّ قِيضًا
 كما نَظَّمَ الْخَرَابِ النَّابِضِ لَوْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلْيَسْهَدْ
 التَّقْلَانِ إِنِّي رَافِضٍ منقول است که با امام شافعی گفته که ما نقول
 فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِعِنِّي بِمَكِّيَّةٍ دَرَجَتِي شَاهِدِيَّتِ كَفْتِ مَا أَقُولُ
 فِي شَخْصٍ اجْتَمَعَتْ لَهُ ثَلَاثَةٌ لَا يَجْتَمِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ
 بَنِي آدَمَ الْجُودُ مَعَ الْفَقْرِ وَالشُّجَاعَةُ مَعَ الرَّأْيِ وَالْعِلْمُ مَعَ
 الْعَمَلِ بِعِنِّي بِمَكِّيَّةٍ كَرَامَةٌ مَرْمَعٌ شَدِيدٌ بِوَكْرِ دَرَجَتِي شَاهِدِيَّتِ كَفْتِ مَا أَقُولُ
 أَوْلَى مَعَهُ بِالْفَقْرِ مِمَّنْ شَجَاعَتٌ بِاجْتِهَادِ سَمِ عِلْمٌ بِاعْمَلُ بَعْدَ زَانِ خَوَانِدُ أَنْ أَمَامًا

ص

از خود

الکتمه

أَقُولُ لِلْفَتَى أَنْزَلَ فِيهِ هَلْ أَتَى إِلَى الصَّغِيْرَةِ إِلَى الصَّغِيْرَةِ
 بِكَوْنِ سَيِّئَاتِهِمْ أَنْكَرُكَ دَرَّشَانَ اِدْبَلِ اِتَى نَازِلٌ شَدِيدٌ تَابِكِي بِنَهْكَ كَيْفَ تَابِكِي
 وَابْتِغَاءَ نَفْسِي تَابِكِي كَرْدَةً إِذَا فِي مَجْلِسِ ذِكْرِ وَعِلِّيَّاهُ وَسَبْطِيَّةِ
 وَفَاعِلَةٌ الزَّكِيَّةِ فَاجْرِي غَيْرَهُ ذِكْرِي سِوَاهُمْ فَايَقْنَنَّ أَنَّهُ
 لَسَلْفِيَّةٍ إِذَا ذَكَرُوا عَلِيًّا أَوْ بَنِيهِ تَشَاءُ عُلَّ بِالرِّوَايَا
 تِ الْقَوِيَّةِ وَقَالَ تَجَاوَزُوا يَا قَوْمِ عَنْهُ فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ
 الرَّافِضِيَّةِ بَرِيَّتُ إِلَى الْمُهْمَمِينَ مِنْ أَنَاسٍ يَرُونَ الرَّفْضُ حَبَّ
 الْفَاطِمِيَّةِ عَلَى آلِ الرَّسُولِ صَلَوَاتُ رَبِّي وَعَلْنَتُهُ لَتِلْكَ
 النَّاصِبِيَّةِ مَعْرُوفِشَ اِزِينَ نَظْمٌ طَابِرُ دِهِيْدِ اِسْتِ مَوْلُفَةِ مَبْرُودِ شُرُوعِ
 اَيْلَهُ رُذْرُ عَلِيَّةِ بِمِ اِدْوَلِ اَيْكِي شَهْرَادَه دَر مِهْر اِي زَكِيَّةِ زَهْرَادَه قَوْلُغِ اَكْمَرِ دُخِي غَيْرِ
 كَلَامَهُ قَلَمُهُ نَفْسِي تَبْدِيْلِ صَفِيَّةِ كَرْدِيَه مَخَافِ مَسْكَرَتِكِ اَيْلَهُ بِنَقْلِ كَيْمِ بُوْدِرِ
 اَلْبَتَّةِ صِدْقِ رَفِيَّةِ حَقِّ شَاهِدِ هَامِدِ وَكِي بِيْرَامِ اِدْوَلَادِنِ كَيْمِ رَافِضِي دِيْرِ شِيْعُو اِدْوَلَادِ عَلِيَّةِ
 قَبْلِ اَلِ عَلِي دَشْمَنَه لَعْنَتِ بِيْعَه دِي رَحْمَتِ حَقِّ اَلِ رَسُوْلِ مَدِيْنَه طَلُوْجِجِه مِهْر جَاكِ كَنَنَه
 اَزْدَلِ وَبِ اِدْرُ عَلِي لَو بِمِ ذِكْرِ شَهْرَادَه دَر مِهْر اِي زَكِي لَو زَهْرَادَه كُوْشِ دِيكُو بَرِ سَخْنِ غَيْرِ
 تَبْدِيْلِ مَكْنِ بَرِ بَنِيَانِ نَفْلِ صَفِي لَو كَرِ مَسْكَرَاتِه بَكُوِيْدِ كَيْمِ تَرْكِ اَلْبَتَّةِ تَوَا سِيكُوْزِ مَدِيْتِ
 رَفِي لَو حَقِّ شَاهِدِ اِدْوَلِ اِسْتِ كِي بِيْرَامِ اَز اَنْقَوْمِ كَرِ رَافِضِي كُوِيْنَه مَهْمَا نِ عَلِي لَو بَرِ دَشْمَنِ
 اَلِ عَلِي كِي لَعْنَتِ بِيْعَه رَحْمَتِ نَفْسِ اَلِ رَسُوْلِ مَدِيْنِي لَو دَا اَيْضًا اَز اِيْنِ قَبِيْلِ

حجرت

آنکه طرانی از سید انبیاء نقل کرده است که آنحضرت فرمود که **اللَّهُ تَبَارَكَ**
وَتَعَالَى أَدْرَجْتِي إِلَى فِي عَلِيٍّ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ كَلِمَةً أَبْسَرُ مِنْ بَابَةِ
سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُجَلِّينَ یعنی
 بتحقق که حق تعالی در حق من در حق علی بن ابیطالب سه چیز در شب معراج اول
 اینکه علی علیه السلام سید المرسلین است یعنی بزرگ مؤمنان است هر تم اینکه امام المتقین
 است یعنی امام پر بنیزگانان است سیم قاید الغر المجلین است قاید دلگفت میثوای
 و غیر بر پشت سفید و محمل اعیان و نجیب بلا کینه معنی کلام این است که شاه ولایت
 پیش از سفید بخت شخص را در نجابت بر برت و ایضا از این قبیل است جواب
 فلیس بن احمد نحوی از سوال کردند که از فضائل و کمالات شاه ولایت پیمان کن
 در جواب گفت که چگونه پیمان توان نمودم که فضایل آنکس را که در ستان از خوف اعدا دشمنان
 از روی عداوت پنهان کردند با وجود این مدایح و مناقب او دنیا و ما فیها لا پر کرده است
 پس ای برادر این سلام و رفیقان مذکور ایمان اگر عباد نمیکند و به تقلید آباء و اجداد نمیرود
 کسب کرده است پس است بلکه علاوه از اینها اگر کسی تتبع کند صد برابر این امام
 قابل تحریر و بیان است این باین مختصر گفتا نموده و ما حسن قال تعارف کتاب
 فضل ترا آب بحر کافی است که تر کنی سر انکشت و صفحه شماری که گوید
 که این سخن یا محض مبالغه در غراق است بلکه علماء اهل سنت زیاده از اینند

اصحیح است

تعلیق

نقل نموده اند خصوصاً حجة الاسلام ابوالمفاخر خوارزمی سرک که در بین الفریقین
 صاحب کتب معتبره است باینه خوارزمی مجاهد و از ابن عباس نقل میکند که سید نبیاً
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: **لَوَانِ الْوِیَاضِ اَقْلَامُ وَالْبَحْرِ مِدَادُ وَالْحِجْنِ**
حُسَابٌ وَالْاَنْفُسُ كِتَابٌ مَا اَحْصَوْا فَضَائِلَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی اگر درختان جمیع دنیا بیکه بهشت هم قلم باشد و آب دریاها
 مرکب و جن حساب کنند و انسانی زینده باشد فضایل شاه ولایت را نینموانند ^{نویسنده}
 همه عاجز و مضطرب میمانند مگر **عَبْدُ حَبِیْبٍ** بنام پیغمبر کردگار شنیده از جنابش صفار و دیگر
 اگر گفته اشجار عالم قلم مرکب شود جمله ما و البحار نویسنده همه نویسندگان
 تا بر در شمار ز او صاف و فضل و کمال علی به تحریر نیاید یکی از هزار دلوها جماعتی از اهل
 اسلام در ربه عبودیت آنحضرت بلا بدرجه الوهیت اشتباه نموده اند کافر شده مشغول
 است که عبودیت سبک گفت که **يَا عَلِيُّ اَنْتَ اِلَهٌ حَقًّا** یعنی یا علی تو معبودی حقیقی شایسته
 ادعای انجیل بل که او را در بیان فتوح امام شافعی هم ^{نویسنده} **اَشْهَدُ بِكَ** برای آنحضرت است یعنی **اَشْهَدُ بِكَ**
اَشْهَدُ بِكَ **لَوَانِ الْمُرْتَضَى اَبْدًا حَمَلُهُ لَظِلُّ النَّاسِ طَرِ اَسْمَاءُ لَهُ**
كَفَى فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ وَوُقُوعِ الشَّكِّ فِيهِ اِنَّهُ اللّٰهُ وَوَمَاتَ
النَّاسُ فَعَلِيٌّ وَلَيْسَ يَدْرِي عَلِيٌّ رَبُّهُ اَمْ رَبُّهُ اللّٰهُ و مضمون این
 شعر نیز از این نظم هر دو هوید است **لَطَمَ قَالِمِي مَرْتَضَى خَلْقَ جِهَنَّمَ سَجْدَةً**
بِاَشْرَافِ اَوْسَا بکه موس ایدی ذات الله خلق اشتباه ایدوب دمی الله ادعای

اشعاعی
شاعری

نویسنده

الملازمی
کلمه صحیح

ملتوجه علی گری نشد در پرده پنهان بر وجهه غوی اهل بیان کفایت
 میکند در فضل آنکه که کفشته اوست الحق می بینان به حیرت شافع مردود
 ندانست علی رب است بر وی یاکه نیردان علامه بد کنوئید ای مخالف
 که موسی است او با ذات سبحان الحدیث لا تسبوا علیاً فإنه ممسوس
 بذات الله و جماعت دیگر هم رتبه آنحضرت ندانسته بعضی صحابه را با وجود عدم
 عصمت و فضیلت بر او تخریب ترجیح دادند و اینصفا مشهور است که سید انبیا
 فرمود که یا علی مثل تو مثل عیسی بن مریم است که نصارا از افراط محبت او را
 معبود بحق کفشته و جهودان از روی بغض و عداوت بر مادرش افترا کفشته
 و لهذا حضرت شاه ولایت فرمود که هر طایفه در باره من بملک میشوند اول
 اینکه محبتش را زیاد کرده و مرا از مرتبه خودم زیاد دانند دوم اینکه از روی عداوت
 مرا تخریب نمهند حق را در میان ضایع نماید **لَوْ كَفَّه** ای اهل تمیز حق و باطل
 حقن کچھ تا امل آیت کل آنا با بقلیه یعنی ایتمه عادتجه ادلور یولیسنه کیمه
 هر کیمه که مذمب اولدی عادت مشکل بولار اول زهای سعادت که عادتہ القراض یوقدر
 پس کافزه اعراض یوقدر بیر مذمب و بیر کتاب بیر نوز جوخ کثرت اچنده اوله
 حرات کوز کر ایتر سنگ طریق برحق اول سپرد اهل پب مطلق کیم اولدی
 اهل پسته حاجی بلمه سن آنه کرده حاجی ملتوجه ای اهل تمیز حق و باطل

~~نظر~~

فضائل ائمه هدی علیهم السلام فضیلت حضرت جواد علیه السلام

از حق مگذر بکن تامل تقلید کن به باب عدت دین تو کن از غیر عادت
 بر آنکه شدت نه بدت مشکل که بیابد او سعادت بردب که انقضای نبوغ
 بر کفر پس اعتراض نبوغ یک نه بدت یک کتاب گفته چمت نشود درین میان چار
 میخواهی اگر طریق بر حق نویسد او هر بیت مطلق هر کس که نشد بر آل حاجی
 آرزو تو بدان کرده نایب

سعدی
 ائمه زین العابدین
 علیه السلام

پس ای آغِ رومانی و صدیقِ جنانی چون بادیل عقدا بر مان نفا امام بر حق
 و دعی مطلق بلد فصل بون شاه و دلایت لادانتی بعد از آن امامت دنیا بت بازده
 فرزند تو نیز مثل او بادیل عقل و بر مان نقل بدان اما دلیل عقلی چنانچه در بحث
 امامت شاه و دلایت بر من کیست که آنحضرت در زمان حیاتش از جمیع صحابه کبار بلکه از هر
 و انصار افضل و اعلم بود و هیچ کس از اهل اسلام با او برابر نبوده ماننده آن حضرت هر یک از
 ائمه هدی علیهم السلام نیز در زمان خود پیشیل و عدیل بودند و هیچ کس از اهل اسلام بفضایل
 و کمالات ایشان حرفی نندارد بلکه ماننده جبه بزرگوار محمدشان معجز و کرامات ایشان کاشمش
 فی کبد السماء روشن و میداست احتیاج به تفسیر ندارد از آنجمله کی ابو جعفر امام محمد تقی
 است صلوٰة آله علیه و آله و اولاده جمعین و مشهور است که آنحضرت در ایام طلوعش
 با بعضی هم سال خود در یک کوچه بلده بنواد ایساده بود که ناگاه مأمون الرشید و متوجه
 شد و طفلال از صلابت او متفوق شده هر یک به یک طرف فرار کرد آنحضرت با کمال
 دلگین و قارخه از جای خود حرکتی نکرد مأمون به پیش او آمده سوال کرد که چرا توانسته
 زنده

امثال و آرای خود از من فراموشی آنحضرت فرمود که برای چه از تو فرار کنم اولاً اینکه
 طایق و وسیع است من بر تو مانع نیست دریم اینکه گناه کار نیستیم که از خون نهم
 لازم آید سیم اعتقاد این است که از تو بکسی بدون گناه آزار دانی منی ز سره ما چون
 الرشید از فصاحت و بلاغت آنحضرت متعجب شده گفت که نامت چیست و پستی
 جواب داد که پیر علی الرضا هستم پس ما مون الرشید به فضاء صحرا بجهت رقص
 شکاری خود را بنام آنحضرت به تصدیق طایری را که گو آفرغ از نظر غایب شده بعد از ساعتی
 ظاهر شد در چنگال خویش ماهی کوچکی گرفته بود که هنوز رمقی داشت ما مون الرشید
 از آن واقعه به غایت متعجب شده از شکار برگشته در میان همان کوچه آنحضرت را
 دید سوال کرد که یا محمد بگو که در نیت من چه است آنحضرت از روی کرامت فرمود
 که ان الله خلق ممشیتة فی البحر قدس ته سمکاً اصغارا اقصید
 بؤاة الملوک یعنی محقق که خلق کرده است با مشیت از لیه خود در دریای قدس
 ماهیهای کوچکی که شکار میکند آنها مرغان پادشاهان چون ما مون این کرامت را از آنحضرت
 دید اعزاز و اکرام نمود گفت که انت ابن الرضا حقا یعنی راستی که تو پسر
 امام رضا هستی بعد از آن در تعظیم آنحضرت آبی فرو کردی نمیکند اکثر اوقات او را
 بمجلس خود دعوت نمیدادند جای خود را بوی تفویض میکرد چنانکه او را بسیار علی و فضل و ترجیح
 میداد از این سبب علی و بعد از در غیبت ما مون الرشید ضربت کرده میگفتند که یک طفل
 بنی ما هم را بر ما ترجیح داده است از این خبر ما مون مطلع شده گفت که اگر چه ابو جعفر

امثال و آرای خود از من فراموشی آنحضرت فرمود که برای چه از تو فرار کنم اولاً اینکه

مجلس

طفل علی الرضا است اما در فضل و دانش از شما علم افضل است و او در میان شما
 امام مقرر شد الطاعه است پس مأمون برای الزام آنجماعت علماء بود که او در
 آن عصر بر چه فضیله و ابرو و ایمان بود حاضر نمجده جلسا س کرد بعد از آن حضرت ابو جعفر
 علی الرضا علیه السلام را دعوت نمود بطریق معمولی تعظیم که بای خود باد تقویس نمود
 و قاضی محی بن اکتف که در آن عصر از سایر علماء و فضلاء ممتاز بود در مقابل آنحضرت
 نشسته بود آغاز مناظره نمود سوال کرد که یا ابا جعفر چیست حکم آنست که در میان
 احوام قتل نکار که فقال ابو جعفر قتل فی حل او فی حرم عالما کان
 او جاهلا قتله عدا او سهوا و حرکان او عبد او
 صغیرا کان او کبیرا مبتدیا بالفعل او معیدا امین الز
 واة الطرفان الصید او من غیرهما من صغیر الصید او
 من کبارها مصرا علی ما فعل او بادیا لیلدا کان قتله
 او نهاسرا پس ابو جعفر علیه السلام در جواب او گفت که آیا آنکس از بیرون حرم
 بهم یادر توی حرم بود عالم بود در قتل کوه یا جاهل عمد ا قتل کرده بود یا سهوا آزاد
 بود آنکس پابنده نابالغ بود در قتل وقت قتل یا بالغ مبتدی بود در آن قتل یا صغیر
 عادت آنصید مرغ پرنده بود یا وحش چرنده بچه بود آنصید پاره آنشخص همیشه
 قتل میکرد یا اینکه اول قتلش بود ثب بود وقت قتل کوه یا روز پس قاضی چون
 اینها را شنید متحیر شده و ندانست که چه جواب بدهد پس مأمون گفت که آنمحمد صلی

جواب آنحضرت
بر مبنی

آنرا

الَّذِي اعْطَانِي هَذِهِ النِّعْمَةَ وَالْتَوَيْقُ يَعْنِي شُكْرًا بِرُكَاةٍ اذْهَبَ كَيْفَ
 بِصِيْرِ نِعْمَتٍ وَتَوْفِيقٍ مِنْ عَطَايِهِ بَعْدَ تَحْضُرِ مَجْلِسِ عَقَابِ وَخَطَابِ نَعُوْكَ اَخْرَجْتُمْ
 اَلَا اَنْ مَا كُنْتُمْ تَشْكُرُوْنَهُ يَعْنِي مَالًا اَدْنَسِيَةً وَتَاخْتِيَةً اَنْكَلِكُ لَكُمُ اَنْكَلِكُ سَيَكْرِيْدُ
 بِسَ اَمُوْنِ الرَّشِيْدِ بَانَ حَضْرَتِ مَتُوْبَشَهْ كَقَفْتُ يَا اَبَا جَعْفَرٍ تَوْنِيْزِ اَرْبَعِيْنَ بِنِ اَكْتُمُ يَكُ
 مَسْئَلَةُ سُوْاَلِ كُنْ بِسَ اَنْحَضْرَتِ فَرَسُوْكَ اَيْهَا اَلْقَاضِيْ جَوَابُ دَارِيْ حَتَّى كَسِيْ صَحِ
 بِرُ كَيْفَ زَنْ نَظَرِ شَهْوَتِ نَعُوْ بَرَاوِ حَرَامِ شَهْ ^{اِنْ فَعَلَ} وَقْتُ طُلُوْعِ اَقْتَابِ اِمَامَانِ زَنْ بَرُوْ جِدَلِ
 شَهْ وَجُوْنِ نَظَرِ شَهْ بَارِ حَرَامِ شَهْ وَقْتُ عَصْرِ بَرَاوِ حَلَلِ شَهْ وَجُوْنِ غُرُوْبِ اَقْتَابِ شَهْ بَارِ حَرَامِ
 شَهْ وَدُرُوْقِ نَاغِشَا بَرُوِي حَلَلِ شَهْ وَجُوْنِ نَشْفِ شَهْ بَارِ حَرَامِ شَهْ وَجُوْنِ صَبْحِ شَهْ بَارِ
 حَلَلِ شَهْ اَرْبَعِيْنَ بِنِ اَكْتُمُ جَوَابِ خَوَاسْتِ اُو اَرْبَعِيْنَ سُوْاَلِ عَاجِزِ شَهْ كَقَفْتُ كَيْ يَا اَبَا جَعْفَرٍ
 تَوَخَّوْتِ اَيْنِ مَسْئَلَةِ لَاطِلِ كُنْ كَيْ بَرِيْنِ دَرْغَايَتِ دَرْ تَوَارِيْتِ بِسَ حَلَلِ مَسْئَلَتِ
 كَيْ اَيْهَا اَلْقَاضِيْ اَرْزَنْ كَيْزِيْ يَكُ كَسِيْ نَعُوْ شَخْصِيْ دِيْكَرِ بَانَ زَنْ بَانَظَرِ شَهْوَتِ نَگَاهْ ^{اِنْ فَعَلَ} كَقَفْتُ بَرَاوِ حَرَامِ
 شَهْ وَدُرُوْقِ طُلُوْعِ اَقْتَابِ اِمَامَانِ شَخْصِ نَگَاهْ كُنْشَهْ اَكُ جَارِيَهْ بِلَوْ بَقِيْمَتِ خَرِيْدِ حَلَلِ
 وَجُوْنِ نَظَرِ شَهْ جَارِيَهْ لَا اَلُوْ دَعُوْ بَارِ حَرَامِ شَهْ وَقْتُ عَصْرِ جَارِيَهْ بِلَوْ نِكَاحِ كَقَفْتُ بَرَاوِ حَلَلِ
 وَجُوْنِ غُرُوْبِ اَقْتَابِ شَهْ زَنْ اَظْهَارِ نَعُوْ بَارِ حَرَامِ شَهْ وَقْتُ نَاغِشَا كَقَفْتُ اَلُوْ دَعُوْ
 حَلَلِ شَهْ نَصْفِ شَبِ بَرِيْمَانِ زَنْ طَلَقِ رَجْعِيْ كَقَفْتُ بَارِ بَرُوْ حَرَامِ شَهْ وَدُرُوْقِ
 صَبْحِ اَرْطَلَقِ دَادَنْ رَجُوْعِ كَقَفْتُ بَارِ حَلَلِ شَهْ بِسَ اَمُوْنِ الرَّشِيْدِ كَقَفْتُ كَيْ اِيْ اَهْلِ
 مَجْلِسِ اَيَا بَرِيْنِ مَسْئَلَةِ مَسْتَحْضَرِ بِيُوْدِيْ اَمَّا كَقَفْتُ مَا كُنَّا مَسْتَحْضَرِيْنَ بِنِ يَعْنِي

عاقبت

بابین مثل مستخرج بیستم پس نامون این آیه را خواند که ذالک فضل الله
 یؤتی من یشاء بعد از این قضیه دشمنی دانست ام الفضل نام بان حضرت زینب
 خود داد پس ای عزیز فضایل و کمالات بی ائمه هدی و اهل بیت مصطفی در تصاویر
 از این قیاس کن چه جای ^{من} ~~من~~ ^{من} علم ایشان مانده چه بزرگوارشان علم نه حتی است
 تعلیم و کسب نیست و همچنین اعتقاد ایشان در باب اصول دین و فروع دین اعتقاد
 پیغمبر است زیرا که هیچکس نمیتواند ^{مخالف} ~~مخالف~~ ^{مخالف} که اعتقاد شاه اولیاء و حضرت فاطمه زهرا
 اعتقاد پیغمبر نباشد و همچنین ^{میتوانند} ~~میتوانند~~ ^{میتوانند} که امام حسن و امام حسین علیهما السلام
 در اعتقاد پدر و مادر خود نباشند و ایضا ^{نیت} ~~نیت~~ ^{نیت} که علی ابن ابی طالب علیه السلام که بر امام
 صحیح است در اعتقاد پدر و مادر خود بود و پس او امام محمد باقر و پس او امام جعفر صادق و پس
 او امام موسی کاظم و پس او امام علی الرضا و پس او امام محمد تقی و پس او امام علی نقی و
 پس او امام حسن عسکری و پس او امام محمد مهدی در مذاهب آباء و اجداد خود بودند و همچنین
 شیخ نیت ما که کرده شیعه اثنی عشری استیم اصول دین و فروع دین و مذاهب
 خود را از ائمه هدی و اهل بیت مصطفی گرفته ایم پس مذاهب مذاهب اهل بیت
 است و مذاهب اهل بیت مذاهب شاه اولیاء و فاطمه زهرا است و مذاهب اهل بیت مذاهب
 مذاهب حضرت پیغمبر است اما دلیل نقلی بجای اثبات ائمه اثنی عشر بسیار است از
 جمله بخاری در حدیثش باسنده خود از جابر بن شمر نقل میکند که حضرت پیغمبر
 فرمود که بگویند بعد از من ^{اشنی} ~~اشنی~~ ^{اشنی} عَشْرَ اصْحَابٍ یعنی بعد از من ^{از} ~~از~~ ^{از} زده امام

تحقیق

شبهه نیت که

اثبات ائمه
 اثنی عشر
 از شیعه

حدیث

خواهد شد و ايضا بخاري از اين عمر نقل ميكنند كه آنحضرت فرمود لا يزال امر الناس
 ما ضيا و ليم ائمتي اعش و جلا يعني بر طرف نميشود تكليف خلق تا باين
 وقتي كه حوزة امام ظاهر شود بعد از آن تكليف بر طرف شده قيامت قائم ميشود
 مسلم در صحيح خود از جابر بن شمر نقل ميكند كه آنحضرت فرمود كه ان هذا الدين
 لا ينتقض حتى يقوم فيه ائمتي اعش خليفة يعني اين دين منقضي
 نميشود تا اينكه قائم شود و از زده طيفه و ايضا مسلم از سعد بن ابى وقاص نقل ميكند كه
 آنحضرت فرمود كه لا يزال هذا الدين حتى تقوم الساعة ويكون
 عليهم ائمتي اعش خليفة يعني اين دين بر طرف نميشود تا قيامت قائم
 شده و از زده امام ظاهر شود سيم منقول است از عبيد الله معمر كه گفته است سمعت
 رسول الله صلى الله عليه و اله يقول ائمة بعدي ائمتي اعش
 تسعة من صلب الحسين و التاسع مهدي يرم يعني شنيدم از عمر
 پيغمبر كه گفت بعد از من و از زده امام خواهد شد نه تايش از صلب من خواهد آمد
 و نهم مهدي صاحب الزمان خواهد شد چهارم از ابى سعيد خدرى منقول است كه
 گفته است سمعت رسول الله صلى الله عليه و اله يقول ائمة
 بعدي ائمتي اعش تسعة من صلب الحسين و التاسع
 قائمهم فطوي لمن احبهم و ويل لمن البغضهم يعني
 شنيدم از حضرت پيغمبر كه ميگفت بعد از من و از زده امام خواهد شد نه تايش از صلب

امام حسین خواهد آمد و در تمام آنها قائم خواهد شد خوش بجا آنکه بایش ولایت شده و بدجا
بمال کیست که در ایشان دشمنی ندارد بیستم منقول است از عمر بن خطاب که گفته است
اِنِّي سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ أُمَّةٌ
اِثْنَيْ عَشَرَ وَتَبِعَهُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ مِنْهَا مَهْدِي هَذِهِ
الْأُمَّةُ مَنْ تَمَسَكَ مِنْ بَعْدِي بِهِمْ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِجَبَلِ
اللَّهِ وَمَنْ تَخَلَّى عَنْهُمْ تَخَلَّى عَنِ اللَّهِ يَعْنِي بَتَحْقِيقِ تَبْيِغِمْ اِرْحَمْتَ
بِسْمِ اللَّهِ كَقَوْلِهِ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ حُرِّ اِمَامِ خَوَاهِدِ شَهْ نَبَا اِشْرَ اِصْلَابِ اِمَامِ حُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
خواهد آمد یکی از آنها مهدی است از این امت هر که بعد از من بایشان چنگ زد
بتحقیق که چنگ زده است بعهد و امان حق نگاه دارد هر که فاشه از این بتحقیق که
فاشه است از عهد و امان حق نگاه داشته منقول است از زید ارقم که گفت روزی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شده بودند سید انبیاء بعیث آنها رفت آن
و شاهزاده را باغوش گرفته از صورتشان بوسید بعد از آن دست برداشته به جناب حق
دعا و استغاثه نموده گفت که بار خدا یا برای این شاهزاده شفای عاجل کرامت فرما
بعد از آن دست مبارک خود را بر پیشانی امام حسن گذاشته گفت که أَنْتَ الْإِمَامُ
بْنُ وَوَالِي اللَّهِ يَعْنِي تَوْحِيدَهُ اِمَامُ كَمُ بَرْدِي اَللّٰهُ بَعْدَ دَسْتِ خَوَلَا بِيْثِ اَمَامِ
حسین گذاشته گفت که أَنْتَ الْإِمَامُ وَابْوَا اَلْأُمَّةِ تَبِعَهُ مِنْ
صُلْبِكَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ يَعْنِي تَوْحِيدَهُ اِمَامِ دِيْبَرِ اِمَامَانِ نَسْرَامِ اِصْلَابِ

خواهد آمد و تمام این قائم خواهد شد پس از برکت دعای آنحضرت شفا یافتند
پس منقول است از سلمان فارسی که گفت روزی سید انبیاء بعد از اداء
خطبه بلوغ فرمود: ایها الناس نزدیک است که رحلت بخیم وصیت میکنم
پس شما اهل بیت خود را درک کنید بدعتی است که اهل بدعت جهنمی اند ای
خلق هرگاه آفتاب غایب شود چونک زینب به مادر هرگاه ما غایب شویم چونک
زینب به فرقهین و اگر فرقهین غایب شود چونک زینب به ستاره زهره بعد از آن
به حجه عایشه رفت و من هم از عقب آنحضرت داخل شده عرض کردم یا رسول الله
و فرمود که هرگاه آفتاب غایب شود ^{چون زینب} ما غایب شویم فرقهین و فرقهین غایب شویم
ستاره زهره چونک زینب مراد از آفتاب و ما و فرقهین و زهره صیبت پس حضرت فرمود
که یا سلمان آفتاب منم و ماه علی بن ابیطالب است و فرقهین امام حسن و امام حسین
است و زهره نه اما طیلت که صلب امام حسین سر آید و نه منم مهدی صاحب
الزمان است و این وصی و خلیفه ^{منشأ} می باشد بعد از من و عدد آنها به عدد اولاد
حضرت یعقوب و اصحاب حضرت عیسی میباشد پس کفم یا رسول الله تقسیم کن آنها
بر من پس فرمود که یا سلمان اول و سید ایشان علی بن ابیطالب است بعد هم فرزندان
او امام حسن و امام حسین است بعد از او علی بن ابی طالب است بعد از او فرزندان
امام محمد باقر است بعد از او امام جعفر صادق است بعد از او امام موسی کاظم

بعد فرزند او امام علی الرضا است بعد فرزند او امام محمد تقی است بعد فرزند او امام
 جعفر است و فرزند او امام حسن عسکری است و فرزند او امام محمد مهدی است که
 قائم و منتظر الغیبه ایشان است بعد از این تقسیم فرمود که فائزیم عترتی
 من لحمی و دمی علمهم علی و حکمهم حکمی اذانی فیهم فلا
 اناله الله شفا عتی یعنی یقیناً که آنها از نسل منند از کتف و
 خون من اند و علم ایشان از علم من است و حکم ایشان از حکم من است هر که آزار
 کند بر آنها بر من آنور میکند و او از شفاعت من به نصیب است هشتم ایضا
 باین طریق بلکه از این هم زیاده مشقول است از جابر بن عبد الله انصاری
 شتم باین طریق بلکه از این هم علاوه نقل است از عیاش بنبت ابی بکر دهم باین
 باز یاد مشقول است از انس بن مالک یازدهم ایضا باین طریق مشقول است از
 ام سلمه دوازدهم باینجهی طریق بلکه زیاده مشقول است از فاطمه زهرا اسیصل
 مضمون این تفاسیل این است که بعد از پیغمبر امام و خلیفه خازده است نه پیش از
 امام حسین است اول این معصومین علی ابن ابیطالب و دوازدهم حضرت مهدی
 صاحب الزمان ای عزیز این احادیثی که در باب ائمه چهارده گشته در بیان یقین
 انقدر متواتر شده است که گزارش محض میکار نیست و حال آنکه این اخبار از کتب
 معتبره اهل سنت مشقول است و اگر تتبع کننده باشد صد برابر این هم قابل نقل و بیان

انصبت

است پس ثابت شد که بعد از پیغمبر امام برحق و خلیفه مطلق بجز زاید و نقصان جز آنزده
 است از این دلایل باید که عمر و عثمان خلیفه نباشند زیرا که از حقیق حاصل نیست که آن
 باین طریق داخل باشد یا داخل نیست شق ثالث باطل است باینکه هر چه پس از داخل باشند
 لازم آید که امام حرازده نباشد بلکه پانزده باشد و آن خلاف صواب است پس اگر لطف نبی
 بعد از آنزه و ولایت امام حسن و امام حسین را داخل کند شش نفر دیگر هم باید تا اینکه حرازده
 تمام شود پس با چار یا از بنی امیه امام شد یا از بنی عباس این هر چه نیز باطل است
 معلوم است که ظالم و جابر بودند با امامت و خلافت بدین بنیوند پس با ضرورت باید
 که خلفائے ثلثه باین صواب داخل نباشند چنانکه خدا و پیغمبر فرمود است خلیفه برحق علی بن
 ابیطالب است باین آنزده فرزندش پس اگر شعور داشته باشی باید از این ادله طینان قلب
 حاصل تلخی بکنند به تقلید آباء و اجداد میروی زیرا که اگر قلیل فایده نمیکند کثیر نیز باین
 و لهذا ایچته قصر صافت باین قلیل اکتفا شد و السلام علی من اتبع الهدی صواب
 صحابه ای غیر بر بقاء مذکور شد که هر دلیل که علماء اهل سنت نقل نموده باشند و علماء
 نیز باین متفق باشند آید دلیل در بین الفو قهای حجت است از ائمّه کبیره گویند و هر
 که بعضی اهل سنت نقل نموده باشد و بعضی شیعه نیز باین متفق باشد اما از طرف اکثر
 علماء معارض شده آید دلیل منع کرده باشند آید دلیل حجت نیست از آنجا مختلف و فیه گویند
 اما اگر یک دلیل از طرف اکثر علماء نقل کرده باشند آنهم در بین الفو قهای حجت است
 زیرا که قول قلیل بر کثیر نمیتواند معارض بشود غرض از این تا آنکه این علماء اهل سنت
 بعضی

و این قول قلیل معارض با کثیر نمیتواند معارض بشود
 بعضی

بعضی آیات در تفاسیر خوشان و بعضی احادیث در صحیحهای خود در شان صحابه
 نوشته دلیل کرده اند که صحابه جمعی عادل و صالح بودند صلا با مرشد و رسول مخالفت
 نکرده اند پس هر کس بر این سخن عملی بکند یا یکی نسبت نالدیقی بدهد آنکس
 عاصی و کراهت مخفی نماید که مفسرین ما که بلکه محمد بن ابی بکر با این موافقت نکرده اند
 بلکه مخالفت نموده عکس آنرا گفته اند پس باید این دلیل را نیز محبت نبیره زیرا که شوق
 علیه زلفین نیست چنانکه مذکور شد و لابد باید فهم که این مضمون از ثقات اهل بیت
 نیز مشغول شده زیرا معنی ندارد که علماء امامیه به سبب نامتقدی بنده امرضه ادرول و
 ترک گفتند و بی محبت کتمان حق نموده عین بجزم کردند کدام نادان باشد که برای بی
 حیات مستعار دنیا بی بی عتبار عذاب ابدی و عقاب سرمدی را اختیار کند و حال آنکه
 علماء امامیه اکثر را دین را آنچه مجهول نسبت بودند بلکه از عدم عدالت ترک نموده بقول
 این عمل نکرده اند بلکه گفته باید رادی عادل و صالح باشد و سبب مجهول نباشد
 چهار صد مجلد بلکه چهار هزار رادی از اهل عراق و خراسان و حجاز و شام بهین تنه
 اصحاب صادق آل محمد علیهم السلام به قلم آمده است و روایت با ائمه بداد اهل مصطفی و
 لا از این قیاس کن عاشر که اینقدر عدول و ثقات به سبب بی محبت کتمان حق کرده
 به باطل اتفاق نمایند و ضلوع لا اضلال غمبه تا قیامت به لعنت حق گرفتار نبند اینها
 لغو و باطل است بدانکه ^{اول} اهل سنت در شان ابوبکر این آیه است ^{اول} قال الله
 تعا اذ هم افي الغاب اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله مع

غش کوبد و یا ص



بنا
 دلیل اهل
 سنت

سبب

سبب نزول آیه این بود که کثرت کفار قریش معااهده کرده بودند که سید انبیاء را
شهادت نمایند پس جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت که یا رسول الله کفار قریش میخواهند
انت را بکشند فرمان الهی این است که به صحابه قدس کنی که کثرت از فاشها بر سر
نیابند و شاه ولایت را احضار کرده در فریض خود قایم نمایند و خود را شهادت
به فلان غار بردی بعد از آن حضرت سید انبیاء صحابه را احضار کرد ^{این} ^{اول} ^{دلیل} ^{است}
قضیه خبر در غار بوشاه ولایت را دعوت نمید گفت که یا علی مصلحت الهی اینست
که انت در فریض من بخوانی تا من از شر کفار قریش ایمن باشم پس شاه ولایت ^{با خود}
صخری از این خبر اندیشه کرده اجابت نمود سید انبیاء آنحضرت را و دعای که بر او
افتاد چون قدری راه رفته بود ناگاه یک پیش آنحضرت آمد از جلو حضرت ظاهر شد
توقف نمود دید که ابوبکر است پس با خطاب بر عتاب فرمود که ای ابوبکر کفم که شب کسی
خانه بیرون نیاید گفت بل یا رسول الله ولیکن از طرف تو یک ترسی بدلم افتاد که در خانه ننواستم
بخشیم و ابوبکریم پس سید انبیاء از این واقعه متحیر شد که آیا مصلحت چه باشد ناگاه جبرئیل نازل شده
گفت که یا رسول الله باید ابوبکر را از خود جدا کنی که کفار قریش او را برداشته از عقب تو آیند
پس حضرت ناچار شده ابوبکر را همراه خود به غار برد علماء اهل سنت از این آیه استنباط کرده
چند منقبتی برای ابوبکر نوشته اند اول اینکه پیغمبر او را بهر امری خود بخار برد این دلیل است
که پیغمبر خود را از او جدا ننمودند و با او رفتند که غیر از ابوبکر آنکس دیگر را بهر وجهی
اینکه حق است اولیا یا غار گفته است به حضرت پیغمبر و اینهم دلیل است که مصاحب پیغمبر باید که
افضل باشد سیم با کمالی نفیقت به ابوبکر تسلی داده گفت که غمگین مباش دلیل است بر زیاد

۲۲
را تا کوش برآورد
صحیح بود

که حق تعالی بآل بکر شایسته عطا کرده و آن مجید ناطق است که **مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ**
إِلَّا هُوَ الْجَاهِلُ وَالْأَخْمَسَةُ إِلَّا هُوَ سَادٌ سُدَّهِمْ إِلَى آخِرِينَ هیچ
 همزایی سه نفر نبود مگر اینکه چهار ایشان حق تعالی است و هیچ و سادگی پنج نفر نبود مگر آنکه
 ششم آن خداوند است نه کم است و نه زیاد مگر اینکه حقیقتاً با آنها مصاحب است
 و عموم این آیه نیز بر جمیع حیوان بلکه با انسان شامل است پس اگر این آیه بر فضیلت
 اهل بکر دلالت نماید چنانکه اهل سنت تفسیر کرده اند مراد است که **وَأَنْزَلَ لِلَّهِ**
مَسْكِنَةً عَلَيْهِنَّ بر اهل بکر نیز شامل مرشد یعنی علیهما واقع مرشد بلکه آیه کریمه
 بر فضیلت اهل بکر دلالت میکند نه اینکه بر فضیلتش درست تامل کن تا که حق بر تو
 ظاهر شود **وَمِنْ دَلِيلِ حُكْمِ أَهْلِ السُّنَنِ** در شان صحابه این آیه است **قَوْلُهُ لَقَدْ**
رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَبَايَعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بحقیق که رضی
 شد حقیقتاً از مؤمنین که در زیر درختی که در منزل صدیقیه است از جان و دل پیوستند
 که در راه دین مبین بلکه با بول امین جهاد کنند مشغول است که آنجا جماعت چهار صد نفر
 بودند و بعضی هزار و پانصد نفر گفته اند و بعضی عطا کرده هم نقل نمودند **أَنْدَبُ** بر تفسیر بیعت صحابه
 واقع شد بحکم که خلفاء ثلاثه هم از آن جمله باشند اما عثمان با این بیعت داخل نبود زیرا
 عثمان را جماعت قریش نکرده اند بلکه چنانکه کتب تواریخ و سایر شهادت مینمایند
 علماء اهل سنت از این آیه هم استدلال نموده اند که حق تعالی برای اصحاب شجره بیعت
 رضوان و عده کرده است و در عده صد و نوزده خلاف نمیشد پس جمله صحابه بلکه خلفاء
 ثلاثه باید اهل بیعت باشند جواب میگویم مسلماً که صحابه بیعت نموده بودند رضوان

دلیل حکم اهل سنت

ثلاثه

شرف شدند ولیکن تخصیص یافته است بهر مؤمن و مؤمنه انگیزت که خلف حکم بر او
 از او واقع شود و طلال آنکه در بین اهل حقین ثابت و برین شده است که بعد از پیغمبر
 بلکه در زمان حیات آنحضرت نیز از آنجاستی که بیعت کرده بودند از آنجا نقص عهد
 واقع شده است اما آنچه در زمان حیات آنحضرت مشهور است که حضرت پیغمبر ستم
 بن زید که فرزند علی است بود او را در کوفه و مدینه خلفاء ثلثه را با و تابع داده
 بر غزوه زدند و تا کی غنم زدند لعن الله من تخلف عن جیش الاسباقه
 یعنی حق تعالی لعنت کند بر آنکس که تخلف کند و از لشکر اسامه بر کعبه و مبعث کسی نزاع
 ندارد که خلفاء ثلثه از آن لشکر برگشته و گردند آنچه بزرگتر از آنجا شده طرد از آنکه ستم
 شریف در شرح موقوفه کرده است که آنجا است اجتهاد نمودند بعضی از آنجا گفته که فتن
 واجب است و بعضی هم گفته که توقف نمودن واجب است که بینیم چواری حضرت
 پیغمبر به طور غرض مشغول است که عمر اجتهاد نمود که پیغمبر بخیرد این کلام را ترک نمایند و
 سیاست میکنند بلکه مانند عیسی مریم او را با آسمان میبرد پس الحاکمین آیه خوانند که اَفَانِ
 مَاتَ اَوْ قَتِلَ الْقَلْبُ نَمَّ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ یعنی اگر پیغمبر میزد یا او بکشد به عقب
 خود خواهد گشتند بیس مرتبه خواهد شد پس عمر گفت که گویا این آیه را من هرگز نشنیده
 بهم بعد از آن ای بگرفت که مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَانَّهُ قَدْ مَاتَ وَمَنْ
 كَانَ يَعْبُدُ اِلَهًا مُحَمَّدًا فَانَّهُ حَيٌّ لَا يَمُوتُ یعنی هر که به محمد عبادت میکرد
 بتو حق میمرد و هر که به پروردگار محمد عبادت میکند اوزنده است هرگز نمیرد پس

گشوده

آنجماعت به سخن او بکفایت شده بر کشته ای عزیز هرگاه این جائز شده که ابو بکر و عمر
 با اجتماع امیرضا و رسول بود نمایند پس بدش زد کردن مالا قول او بود عمر را بطریق اولی
 جائز است چه چیزی شبیه است که سینه انبیاء آنجماعت را با اسامه و ستمون روانه نمودن و شرف
 ولایت را با جمعی از بنی هاشم در مدینه مشرفه نگاه داشتن مقصودش این بود که منصب خلافت
 بلا مانع در آن حضرت قرار گیرد و اینصاف ذمه است که آنجماعت این مطلب را فهمیده به بهانه
 اجتماع بیکدیگر که پادشاه ولایت تکیه نکنند بلکه عایشه و حفصه هر یکی به پدر خود
 که بر کردار منصب خلافت از دست میرو پس معلوم شد که این تمهید از سابق مطلب بود
 آنجا که عیانت چه حاجت به پان است و آنکه یک به حضرت بنوعی با نیک میگرد
 میباید که در غل و دغنی او حاضر میشد نه اینکه اجازه نداشتند فی الحال به حقیقت
 بنی ساعه یافته چه نواز اصلاف عرب بر جمع نمودند خلیفه شد و با هر دو صلوات
 خلق را بصلوات انداخته در میان اهل اسلام انبند نزار کرد و ایضا شهور است
 که حضرت پیغمبر در مرض موت فرمود که ائمتو فی بقبر طایس الکتب لکم شیا
 لکم تفضلوا بعدی یعنی پازید یک کاغذ بنویس برای شما یک چیز تا آنکه بوز
 من مکراه نشود پس عمر گفت که اِنَّ النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ فَجَد
 حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ یعنی بدستیک در غالب است به پیغمبر است بر او دل
 که در نزد ما است پس یک جماعت از عمر شده گفته که در این حال کاغذ نوشتن پیغمبر
 احتیاج نیست و جماعت دیگر به عمر معارض شده گفته بگذار بنویسیم هر حق تمام
 است پس آنجماعت هر صنف شده نزار و غوغا نمودند و خواطر مبارک آنحضرت از
 زده

از زده

زده

متون

شده فرمود که **وَأَهْمُرُكُمْ بِعِدَّتِي** یعنی بپاکنده شوید در نزد من نزاع جاری نیست
در صحیح مسلم **أَهْمُرُكُمْ فِي سِتْفِهِمْ سَوَاءٌ** واقع شده است و بجز با آن آموزید یا نرا
گویند یعنی پیغمبر ندان میگوید بفهمید و تقیضش کنید قاضی غیاض گفته است که این روایت
بهتر است از آن نقلی که گفته اند **وَأَهْمُرُكُمْ بِعِدَّتِي** باله پیغمبر ندان میگوید ای صل اگر
ا بجز نه سخن آنجا عتی است که با عمر نزاع میکردند و از روی انکار به عمر میگفتند که پیغمبر
ندان میگوید و اگر بجز باشد کلام عمر است یعنی **العیاذ بالله** پیغمبر ندان میگوید و عبد ربه می
آن عالمیت که صحیح شده جمع کرده است **فَقُلْ لَا يَكْفِيكُمْ أَرْعَابُ لَبِئْسَ عَمَلًا** و العیاذ
بالله عمر گفت که **الرجل ليهجركم قد غلب عليه الوجع** یعنی تخمین که
این مرد ندان میگوید و غلبه کرده است پس **هو** و کتاب الله که قرآن است برای شما پس
است ای صل ای جماع امت است که عمر حرات و قلم لا منع نموده حضرت پیغمبر را
کوچک نگاه داشت **و امر به شرف** علامه گفته است که غرض پیغمبر از حرات و قلم خواری است
این بود که بنویسد و ظاهر کند که بعد از او خلیفه گیت **ما انیکم** در میان صحابه نزاع نشود
و یا اینکه احکم شرع لا تفصیلا بیان کند که امت بان تفصیل اتفاق کند که دیگر
خلاف واقع نشود طرفه اینکه گفته است عمر **بما بین حرات و قلم لا منع نموده** که مبار
پیغمبر به یک امر شاقی تکلیف کند که خلق بران تاب نیادند ای اهل تمیز پیغمبر
این عالم درست گوش به بید اول میگوید که غرض پیغمبر از گفته نوشتن این بود که به ظاهر
ظاهر شود که خلیفه گیت گویا در پیش حجت الوداعی که در بین الفرقین صورت گرفته است

در در این مع

هم کوی که عمر ترسید که پیغمبر بر او بر شققت تکلیف نماید که خلق از آن عاجز شوند کویا
 نمیداند که امر پیغمبر امر حق است و عمر کسیت که امر خدا و پیغمبر را در نماید و العباد بآیه
 لازم آید که عمر از خدا و رسول زیاد بر امت غمخوار باشد غمخو که اسم فرخات و اجتهاد
 که آفته میخواهند که این رسول امیر اخس پوش نمانند و عله و کز او امر شوند پس چه دغدغه
 که منع کردن عمر قلم و حوائت باین بنوه که پیغمبر شاه ولایت و خلیفه نماید بلکه ترسید
 که پیغمبر بنویسد که هر کس که حق شاه ولایت بخواهد کند یا با او مخالفت نماید کردن
 او بزنند و پادشاه ولایت را در حجت الوداع خلیفه کرده بود و جمیع صحابه خصوصاً عمر
 تخفیفت کعب بودند و در باره عاده نمودن احتیاج بنوه چنانکه سلطان العار ^{نوع} خواهم
 نصیر الدین طوسی به گفته است و بعضی اهل سنت نیز با او موافقت نموده است اما آن مخالفیست که
 در زمان حیات حضرت پیغمبر واقع شده است بسیار است از آن جمله یک آنکه همان جلیسکه
 از شکر اسامه برگشته و وصیت حضرت پیغمبر را ضایع نمودند از آن بدتر آنکه جناب
 حضرت پیغمبر را در میان گذاشته برای داعیه خلافت به قیغه بنی ساعده جمع شده
 چون انصار از این خبر مطلع شده با اتفاق به قیغه آمده دیدند که عمر بر ابوبکر مبعوث نموده
 غلبه میکند که دست را دراز کن تا آنکه بتبویعت کنم و کما می ابوبکر المحامی مخم میکند
 که تو دست را دراز کن که من بتبویعت نمایم پس انصار با چهار راضی شده گفتند
 که **مِنَّا اَمِيسٌ وَ مِنْكُمْ اَمِيسٌ** یعنی یک حاکم از ما باشد و یکی از شما پس در میان آن
 نزاع شده و سخنها می لغو و دلائل بر گفته شده آخر آن عمر سعد بن عباد که بزرگ رعایت

مخالفات ابوبکر
 در پیغمبر

انصار

افسار بود خلافت بود باو تکلیف گفتند و الحاح و مبالغه نمودند او را راضی کردند چون قیس
بن سعده دید که پدرش بر خلافت راضی شده فی الحال شمشیر کشیده باو گفت که بر حجت
داری بر علی بن ابیطالب که در روز با هر خدا و رسول در حجت الوداع بر شما خلیفه شده
امروز مخالفت که حق او را میگیرید در حضور خدا و پیغمبر او بود چه جواب میدیید پس
سعد بن عباده استغفار که هرگز نموده از آن عمر بن خطاب گفت که نفر اکرم
باشد از نزاع و غوغایان عمر شود بلکه نظام امور ملک بر او نمیرهو باید که هر کس یک نفر
شود پس دست ابا بکر را گرفته بچست گفت پس عمر شمشیر کشید آنکس یکدیگر در آنجا حاضر
بعده یکدیگر حیرت و قهر آید بیعت ابوبکر آورد میگفت که کانت بیعت ابوبکر

و بعد از این قضیه
خود عمر

بکن اقلنته و قی الله المسلمین شترها و من عاد الی امثلها
فاقلوه یعنی بیعت ابا بکر تا کجا واقع شده حق تا نگاه دارد مسلمانان را از شترها

بیعتی و هر که هر باره با بنجم بیعت اتمام نماید کردن او را بر نیند این کلام از عمر اقرار
است که بر خلافت ابا بکر اجماع محقق شد طرفه اینکه ملا علی قوشچی گفته است که عمر چنان

ت

پیشنهاد بود در معارفت پیغمبر که نمیدانست که چه میگفت تغییر کلام این است که
کانت بیعت ابا بکر اقلنته و قی الله المسلمین شتر الخلف الذی
کاد ان یظن عندها من عاد الی امثل تلك المخالفة
الموجبة للتبدیل فاقلوه یعنی خلافت ابا بکر بدون فکرتی بر واقع
شد حق تا نگاه دارد مسلمانان را از شتر مخالفت این بیعت چنان مخالفتیکه نزدیک است

ظاهر شود در نزد ادیبین هر که خود کند چنین مخالفی که موجب تبدیل خلافت است
 کردن او را بر نیند ای عزیز بدیده اولیه شاهد است که در این مقام این قدر تقدیر و دفع
 غیر مشروع تقدیر کلام اصلا ربطی ندارد زیرا که مسلمانان اگر از چنین بیعت به ثورت
 و ~~مصلحت~~ تخلف نمایند برای چه معاقب شوند و حال آنکه پیش از این مخالفت
 واقع شده بود که در باره خود کنند ظاهر است که محض عناد یا جهل است ای حاصل
 تا سه روز خلق تو با این طریق به بیعت ابوبکر تکلیف میکردند و شاه اولیاء ^{نفر در} دیر
 با جمعی از بنی هاشم و ^{طایفه} طایفین غل و تهمینه حضرت بنوی ^{صلی الله علیه و آله} لا تمام نموده تخریب
 مشغول بودند بعد از سه روز با هیئت اجماع بمسجد رسول آمدند جمیع صحابه خصوصاً ابوبکر
 و عمر در آنجا حاضر بودند شاه اولیاء ^{اولیاء} آواز سخن نمود در باب خلافت خود با این اعتراضات
 که ^{مجتب} مجتبت تمام نمود یکی ختم غیر بود بر روی حضار مجلس قسم رجوع که شهادت طلب نمود
 جمله کتمان شهادت که گفتند که در خواط ما مانده است شاه اولیاء دعا نمود که خداوند اگر
 دروغ میگوید اینها را بر انواع عیوب مبتلا کن از آن جمله یک زید بن ارقم بود که از تاثیر
 دعای آنحضرت مدت العمر ناپیاشده بود یکی انس بن مالک بود که بمرض برص مبتلا
 شده بود القصة در این حال عثمان بن عفان با جماعت بنی زهر به مسجد داخل شدند
 عمر و ابو عبیده بر خواسته آنها را به بیعت ابوبکر آوردند و آنها یک جماعتی بودند که
 سابقاً با آنحضرت عناد و عداوت داشته بعد از آن عمر بن خطاب به برابر آنحضرت
 آمد و گفت که یا ابا محسن تو ام باید که با توابع خود به ابوبکر بیعت نماند که این نزاع

بکلی بر طرف شو زبیر که در نزد یکی شاه ولایت بو شمشیر کشیده بود گفت که
 ای ابن ضحاک بتوجه نسبت که اقوام و خویشان و خواص صحابه پیغمبر را از دل
 خلق تکلیف میکنی و شمشیر را حواله که عمر زیاد بر آورده که گفت که و علیکم
 صتی شتره یعنی شتر اینرا از من دفع کنید پس سلمه بن مله از زبیر گرفته
 عمر شمشیر را از دست زبیر گرفته بگفت پس بنی ماسم دست بر قفسه شمشیر
 نموده حمله کردند و شاه ادلباء ایشانرا منع نموده گفت که مایه اله نشسته است که شما
 شمشیر کشیده با اینها مقاتله نمائید بلکه ما مورید که صبر و تحمل نمید در منزل خودتان
 دارا کیرید و بعد آنحضرت متوجه شده از طرف خدا در بول ایشانرا انداز نموده گفت
 که **أَيُّهَا النَّاسُ حَقًّا لِعِزَّةِ اللَّهِ** که بعد از پیغمبر امامت و خلافت حق من است
 و بر این امر من ارشاد اولاد انبیا و افضل مسیح کس جواب نداد مگر عمر گفت که یا ابا
 ماتر اذ لیعهد میکنیم و باین سخن ما از تو دست بردار نمیوم یا به بطوع رغبت یا
 با جبر و کراهت به اید بکر سبقت نکرده پس اثر غضب در جبین مبارک آنحضرت
 ظاهر شده با خطاب پر عتاب بفرمود که **خَلِي يَا بَنَ الْاِحْبَشِيَّةِ**
 یعنی و اگر مرا ای حبشی زاده **وَاللَّهِ لَوْ لَا سَبَقْتُ وَصِيَّتِي**
مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا تَوَكَّتُ أَحَدًا عَلَى الْأَرْضِ
كَافِرًا بِاللَّهِ وَمُنَافِقًا عَلَى اللَّهِ وَجَاهِلًا أَبُو لَيْتِي
وَلَكِنْ أَشْكُو بَنِي آلِي اللَّهِ یعنی اگر نمیشد وصیت منم بلکه مرا

باضع بنحو اینک شمشیر کشیده با کسی مقاتله ننمایم مگر در سه جا و ندیدیم که ششم
 در روزی از این یک کافری بر پروردگار و نه منافق بر بول محمد دانه یکت منکری بولایت
 من نشود و لکن نکایت میکنم غم داند و نه خود را به پروردگار خود و ایضا ازین قبل
 است آنکه بخاری در کتاب محاربان در جزو شانزدهم از عمر خطاب نقل میکند که
 بعد از رحلت حضرت پیغمبر انصار بر سقیفه بنی ساعد جمع شدند و علی در سیر و تابعین
 این مخالفت کردند و من ابوبکر را بر داشته بر سقیفه رفتم در آنجا کلمه جماعتی از انصار
 جمع بودند خصوصاً سعد بن عباد ^{خود را بر من می داشتند} ^{خود را بر من می داشتند} میان ایشان شسته بود من در دل خود دار کرده بودم
 که چندی که از روی تدویر بر آن جماعت کشتگو غنیم بگویم ابوبکر مرا منع گوید ترسیدم که او را
 غضبناک نمایم ساکت شدم و ابوبکر از من حلیم و سکین بود با آن جماعت سخن گفت
 عمر قسم میخورد که والله هر چیزی که من از روی تدویر میخواهم خیار کرده بودم بگویم همه
 ابوبکر از روی بداهت گفت خلاصه کلام این بود که بجای پیغمبر البته یککسی باید از قریش
 بشود و من یکی ازین هر مرد را ضعیفم پس دست مرا داد ابو عبیدیه بگو فرست گفت
 که بهر کدام که میخواهید بیعت کنید عمر میگوید که هیچ کدام یک از آن خاندان ابوبکر ^{ناگوار} من
 نیاید مگر این سخن که من امیر باشم بر جماعتی که ابوبکر در میان این باشد پس
 انصار گفتند که یک حاکم از ما باشد و یکی از شما غوغا شده و صد اما بلند کردید و در میان
 اختلاف بهم رسید و من چون همین دیدم به ابوبکر گفتم دستت را دراز کن ابوبکر
 دست خود را دراز کرد من بیعت نمودم و بعد از من جماعت مهاجر بیعت کردند

بسیار از این

پس هجوم کردیم به طرف سعد بن عباد و کینه از انصار گفت که سعد را در زیر پا کشته
 من کنم که خدا او را بکشد پیش از این کلام یا بعد از این عمر میگوید که بیعت ابوبکر یک
 بیعت با مشورت بود فداوند نکادارد مسلمانان را از شر همین بیعتی ای عزیز
 از قضیه های مذکوره معلوم شد که بیعت ابوبکر اجماع منعقد شده است بلکه
 بیعت ابوبکر از روی جبر و قهر واقع شده است خصوصاً ناقل خود عمر است بر این
 دعوی کتب تاریخ و سایر شاه دست خصوصاً در تاریخ طبری منقول است که عمر بن خطاب
 با چند نفر اجلاف عرب آتش برداشته بر خانه شاه ولایت آمد آنحضرت مشغول بود
 به جمع نموده آن عمر گفت که والله یا باید در آید به ابوبکر بیعت کنی و یا اینکه خانه
 را آتش میزنم در این حال زیر سر که در خدمت آنحضرت بود بدست خود شمشیری گرفته بیرون
 آمد اتفاقاً پایش لغزش کرده بر زمین خورد آنجماعت هجوم کرده شمشیر را از دستش گرفته
 و ایضا واقعی روایت میکنند که عمر با چند جماعتی آتش برداشته بر خانه شاه ولایت
 رفته کبھی از آنجماعت سلمه بن اکسه بود یکی از سه بن حصین بود عمر گفت که در آئینه
 به بیعت ابوبکر در خانه را آتش میزنم و ایضا ابن جریر در کتاب غدر نقل میکنند
 از زید ابن اسلم که میگوید من با آنجماعت بودم که با عمر بن خطاب آتش برداشته بر خانه
 فاطمه رفیق آنوقتی که علی بن ابیطالب و ثوابش از بیعت ابوبکر امتناع کردند
 پس عمر فاطمه را زهر داد که گفت که بیرون آئینه از خانه و الله هر که بیعت در خانه
 میوزانم پس آن سیده النساء فرمود که یا بن الخطاب خانه را بر ما میزنند و حال آنکه

رفیق عمر در خانه
 فاطمه

در خانه منم و اولاد من عمر گفت که بلی یا پائینه بیعت کنید یا اینکه خانه ملا با خودتان پیش
 میروید ایضا ابن عبد ربیه در کتاب عقده نقل میکند که علی و عباس با جمعی از بیعت دیگر
 اقتضاع که در خانه فاطمه زهرا نشسته پس ابو بکر از این خبر آگاه شده بعمر گفت که
 برو آنها ملا به بیعت من بیاورد اگر امتناع نمایند باین من محاربه کن پس عمر آتش
 برداشته بز خانه فاطمه آمد و ایضا باین طریقی روایت میکند ابن سہلولیہ در کتاب الفاس
 المجابین و در کتاب الفاس بجوابه و ایضا باین طریقی روایت میکند عمر بن شیبہ
 در کتاب قیقه که از اہل بیت چه آنرا واقع شد ای عزیز در بیان لفظین
 این قضیہ آئند مشہورست کہ انکارش محض مبارزه و عناد است خصوصاً در نزد ما کتاب و حکم بہ
 شدہ است کہ عمر با چہ نوعی اجلاف عرب آتش برداشته بر خانه حضرت فاطمه زہرا آید
 کہ پائینہ بر ایچو بکر بیعت کنید و یا اینکه خانه ملا بسر آن میوزنم و حال آنکہ شاہ اولیاد
 و فاطمہ زہرا و امام حسن و امام حسین صوات نہ علیہم جمعین دیکت جماعتی از بنی ہاشم
 و از خواص اصحاب علیہ در آنجا ساکن بودند پس سیدہ النساء بہ عقب در آمدہ گفت
 یا بن الخطاب یقین میدانی کہ ما اہل بیت رسولیم و بسی آیم ما در شان ما وارد
 شدہ است قطع نظر از آن احادیثی کہ با کوش خود از پیغمبر شنیدہ مع ہذا آنحضرت در آن
 بنویش بولجی خانه ہمسج یہودی و نصارا آتش فرستاد چونکہ جائز نیست کہ تو بہر آن
 اہل بیت او آتش آورده و آمدہ خصوصاً آنحضرت در حق من فرمودہ است کہ الفاطمۃ
 بضعتہ صنی من اذا ہا فقد اذانی و من اذا بی فقد اذنی
 اللہ یعنی فاطمہ جگر بارہ من است ہر کہ او را آرزو کند بتحقق کہ مرا آرزو کردہ است

دیگر که مرا آورده کند تحقیق که حق آن را آورده که است ^{چون} بر این سخنها جوابی نشت
 از روی قدر در ^{چنان} لایکه که اندر پاره شده و ریخت اتفاقا از آن پاره ما یک تله شده
 بردل مبارک ^{سیده النساء} حضرت خاتمه بر خورد آن معصومه بیگ پیری عمن نام حاصل بود فی
 اطفال لا سقط نموه مشول است که آن معصومه تا جمل روز بر همان درد مبتلا بود بعد از
 آن رحلت و نموه عجیب است که ملا علی قوشچی باین سخن مینویس جواب گفته است که آیا
 جواب نداد و گفته است آنکه شاه ولایت به ایلیک بیعت کردند از اینکه راضی نبود
 بلکه معذور بود ای عزیز با اعراف خود خصم بیعت کردند شاه ولایت مسلم اما
 معذور بودنش دلیل قاطع نخواهد مگر از این نقل ما نیز معلوم شد که به بیعت ایلیک
 اجماع منعقد شده است و آنها که بیعت که اند یا طمع دنیا باعث شده است یا خوف
 دشمن بر این دعوی بر مان و باین معنی نشان قول خود عمر کافی است که در روز ترفیقه
 گفته است که بیعت ایلیک بیعت ناکوهان شد حق تا آنکه دارد مسلمانان از شر دشمنان
 بیعت طرف از آن ایلیک قوشچی گفته است علی و عباس با اتباع خود بیعت کردند
 و انصار ما با آنها موافقت نمودند برای بکر مخالفت کردند مکنه ای عزیز در کتاب
 تبصرة العوام مشول است همچو نفر از اصحاب کبار به ایلیک بیعت کردند ^{لعل}
 بن ابی طالب علیه السلام ^و حاتم ابو ذر غفاری ^و تیم سلان فارسی ^و چهارم عمار یاسر بنیم فالین
 سعد بن ابی وقاص ^و ابو بکر اسلمی ^و یثیم ابن ابی کعب ^و یثیم خدیجه بن ثابت ^و یثیم
 سهل بن حنیف ^و یثیم عثمان بن حنیف ^و یثیم ابی ایوب ^و یثیم انصاری
 و یثیم جابر انصاری ^و یثیم عبید الله انصاری ^و چهاردهم صفیقه بن یان ^و یثیم معمر بن

این سخن از
 حضرت خاتمه
 است که در
 کتاب خود
 نوشته است

اجماع انصاری
 ایلیک بیعت
 ایلیک

عباده سازدم قیس بن سعد هفتم از شهدای هجرت است بن عبد الله بن عباس و معاویه
 نیز طایفه نقل نامیم تا اینکه بر شمار زاده یقین در صدر شو اول امام حسن و حم امام حسین
 سیم فضل بن عباس چهارم مالک اشتر پنجم ابو سعید خضری ششم ابو الهیثم الاصبهانی
 هفتم عبد بن حاتم هشتم عبد الله بن معمر نهم ابناء نبی دهم قاطبه دهم طایفه
 خوزج و عده این هزار و سیصد بلکه زیاده هم نقل شده است امتناع نمود به پیغمبر ابوبکر
 نیامدند تا که اصحاب ضلال خالد بن ولید و باجمعی دیگر بر طایفه ایشان روانه کردند و آن
 مؤمنان در حالیکه به نماز قایم بودند جمله به قتل رسانیدند و عیال و اموال ایشان را
 اسیر و غارت گزیدند و آوردند و ایضا از طایفه زمان آنکه پیغمبر فرمودند
 زهر علیها السلام و ام کلثوم و ام سلمه و سایر ازواج نبوی غیر از عایشه و حفصه انبیا به
 ابوبکر لاضی شده و بر بیعتش نیامدند بلکه حضرت فاطمه علیها السلام در زمان صلوات از ابوبکر
 و عمر غضبناک و در وقت وفات و صفت کوه که شاه ولایت او را شب دفن کند
 تا اینکه ابوبکر و عمر به نماز حاضر نشوند ای عزیز اگر این قضیه را تفصیلا بیان غایم موجب
 اطالت بلکه بیست طالات میشود پس اگر عناد نمکنی و به تقلید آباد ابرادیری این
 دلیل را بر تو پس است و لا اینها هم که گفتیم عیبت است تقدیر ای عزیز علماء اهل سنت
 خصوصاً قاضی پنهادوی در منهاج اصول و این واجب در مختصر اصول متفق اند
 که مراد از اجماع اتفاق کردن است کل علمائیکه اهل حل و عقده باشند از امت رسول
 در یک حکم پیغمبر خواه مرشد و خواه نهی و بسیار بحث درین باب در شرح قاضی خضند مذکور شده

حقیقت اجماع

ح

است اول اینکه آیا اجماعیکه میگویند هر ممکن است یا محال در تقدیر محال ممکن بودن
اینقدر حقیقت در یک محل محقق نشود تا آنکه بنویسند و بر تقدیر محقق شدن علم اجماع
یا تفصیلی بر آنها حاصل میشود یا نه در تقدیریکه هر عمل شده آنها را نقل جمله کردن
یا نه در تقدیریکه نقل کردن شده اینها میسوزاند دلیل و حجت بنویسند و بر تقدیریکه
و حجت بجهت با اینها اثبات حکم گویان میشود یا نه پس اینقدر است

اینهمه است
مختلفه
ص

دومین شبهه تا اینکه اجماع محقق شود و علاوه از اینها مانع میشوند بگویند سلبنا که اجماع
محقق شده آیا در اثبات امامت اجماع شرط است یا نه و بر تقدیر شرط است یا نه بعضی
علماء مختلف گفته آن اجماع باطل میشود یا نه و بر تقدیر عدم بطلان آیا آن اجماع صحیح
است بر یک سندی یا نه بعضی قایل شده اند که باید سندی باشد و متمسک شده اند
به قیاس چنانکه ملا علی قاسمی گوید که حضرت پیغمبر در حال بیماری به ابوبکر
رضخت دلاکه بر خلق امامت کند از این قیاس میکند که نماز از برای امور دین است
و امامت برای امور دنیا پس هرگاه پیغمبر در باب دین به امامت ابوبکر
راضی شد پس در باب امور دنیا بطریق اولی راضی میشود جواب میگویم که رضخت دلا
پیغمبر بر ابوبکر لازم زیرا که منفق علیه یقین نیست بلکه در نزد ما این است که سیدنا
ذمه که بر مسلمانان بگویند که نماز شان را بخوانند فی محال عایشه به پدرش آدم فرستاد
که پیغمبر ذمه که ابوبکر به خلق امامت نماید و چون پیغمبر از این مطلب مطلع شده
برخواست یک دست خود را بدوش فضل ابن عباس و دست دیگر را بدوش شاه و دلا

گفته شده بمسجد آمد و ابو بکر را عقب کعبه نماز بخواند خوش خواند هر چه میگویم که امامت از اصول
 دین است و قیاس از فروع است دین و آنکه گفته است امامت از اصول دین نیست
 غلط است زیرا متفق علیه این است که امامت باید بابرهان ثابت شود نه اینکه
 باقیاس تعیین میگویم که همانکه امامت باقیاس ثابت میشود پس امام جماعت
 میتواند قیاس بکند که من خلیفه ام زیرا که حدیث است که صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ
 وَ فَاجِرٍ یعنی به هر نیکو و بد واقعه اکبر نماز بخوانید و حال آنکه نماز در دین است
 و خلافت مردنیاست چه شکی که کسیکه به دین امام شده به دنیا بطریق اولی
 اطمینان میتواند امام بشود در این صورت انقدر امام تر شود که تاقیامت به ابو بکر عمر
 نوبت نیرسد چهارم میگویم که امام جماعت جایز نیست که خلیفه کل خلائق باشد
 و لازم آید که کل با وجود مسأوی باشد و آن بالبدیهه جلال است پس قیاس حکم میکند
 که ابو بکر خلیفه نباشد پنجم میگویم که اگر امامت از فروع باشد لازم آید که ظن مجتهد
 در باب امامت کافی باشد یعنی اگر مجتهد بگوید که ظن من این است که بعد از
 پیغمبر امام برحق علی بن ابیطالب است میدانم و ابو بکر و عمر نیز انم باید که مقید
 به ظن او عمل کنند بلکه واجب اطاعت دانسته و حال آنکه آن مجتهد را که کار
 دانسته بقولش عمل نمیکند بلکه او را واجب القتل میدانند طرفه اینکه ملا
 فوشی در شرح تجرید خودش میگوید که امامت در ریاست عامه است در باب دین

در دنیا

و دنیا اما در اینجا با قیاس حکم میکند که امام جماعت میتواند طایفه ضلیق بشود
 بکلام قول این مرد عمل کردن مرشم از آن طرفه لایسته اهل سنت ^{اصول}
 و این با هم در باب فروعات گفته اند که قول مجتهد عادل بلکه ضغاء ^{مطلوبه} از وجه
 بلکه اهل مدینه گرفته حجت نیست بلکه حجت کتاب و سنت است با وجود اینکه
 در مسئله فرود ظن مجتهد کافی است پس چگونه در باب اصول همین تنها قول
 عمر و حجت کهم و با نسخی اد ابوبکر و به نحو شان امام میدانند و لهذا قاضی
 عضد که از فحول علماء اهل سنت است در موافقی بلکه عمر نفسی در عقاید متفق
 شده اند که برای ابوبکر اجماع منعقد شده است بلکه همین تنها با بیعت کردن
 عمر ابوبکر طایفه شده است ولیکن میگویند که چون علماء سلف با این طریق گفته اند
 پس واجب است که بطریق آنها جی روی نایم و با سلک ایشان مانیز برویم پس
 ای عاشق صفاد طالب و فاسخ اینگونه یارک را با در مکن و بر قول چنین وفادار
 فریب مخور بلیت چاه ذقم عین وفاد دیرره ^{نویسنده} او نا ای عشق لب نشسته
 ایسانه چند در غل آیه سیمی که در شان صحابه نازل شده است این است
 که قوله **لَا تَمُنُّوا بِمَا آتَاكُمْ مِنَ النِّعَمِ حَتَّىٰ تَبْلُغُوا أَجْرَهُ** و در سوره عم
يَذِكُرُ الْمَوْتَ فَقُلْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَىٰ اللَّهِ ترجمه کلام این است

باور کسی ای عشق لب نشسته
 که با بگویم در تمام ارباب
 که با بگویم در تمام ارباب
 که با بگویم در تمام ارباب

هر کیکه از خانه اش بیرون شده مهاجرت کند ^{حق} تا در پی پیغمبر آید و بعد از آن اگر
 فوت شود بمقتضی برحق است که ^{مهاجر} او را ثواب بدرجی صل اینک چون صحابه از
 مکّه مغلّ مهاجرت کردند بینه انبیاء متابعت نمودند ^{معدینه} مشرفه رفته
 مدت عمر بامر آنحضرت متابعت که امر جناب حق را بجا آوردند پس باید
 که آن مهاجرین غنمه و غنّه الرسول مثاب و مأجور باشند بلکه از درکات
 دوزخ امین شده و بدرجات بهشت نایل شوند ^{حجاب} جواب میگویم که از مضمون آیه
 مستفاد میشود این است که هجرت ^{اول} هر قسم است اول هجرت کردن است ^{بجانب}
 حق تا او را در مهاجرت الی الله گویند و آن مخصوص است بجهت پیغمبر زیرا که آنحضرت
 مورد متعبد بود ^{باعتقاد} دوم هجرت نمودن است بجانب پیغمبر و آن ^{مهاجر}
 الی الرسول گویند و آن مخصوص است به مؤمنین زیرا که ایشان مورد متعبدانه
 بامر آنحضرت پس باید که هجرت مؤمنین بعد از آنحضرت واقع شود تا اینکه ^{بجانب}
 مهاجر گفتن بشود زیرا که بگفت بعد از پیغمبر یا پیش از او یا با آنجناب ^{بعامه}
 کرده باشد باید که آنهم مهاجر الی الله باشد مانند پیغمبر بلکه با پیغمبر شریک باشد و آن جائز
 نیست و لابد باید که امت با پیغمبر سادی باشد و آن با لایحه ^{بطل} است پس ابو بکر
 از عموم این آیه خارج است و آنرا مهاجر گفتن صادق نمیشود زیرا مشهور است که
 ابو بکر ^{بجانب} خود بر حضرت پیغمبر ^{کلی} شده ^{معدینه} مشرفه رفت و لایکی از ^{مردم}

اول لازم آید که ابوبکر با حضرت مسادی بنه جویم لازم آید که ابوبکر مهاجر
 نباشد ثقی ثالث بالبدیهه جل است پس ثابت شد که ابوبکر مهاجر ^{فرض بود} بلکه
 معا بنون ابوبکر با آنحضرت محض مصلحت بود تا اینکه کفار قریش او را وسیله
 نمودند ^{بجست} پیغمبر تعاریف نکنند ای عزیز استبعاد ممکن مثل شهسور
 است در ترک ^{بجست} طنبور یاد گرفت پس آید آنقدر در قهر بنزد
 ملتوجه آنکه در نصبت سالکی ^{بجست} با هزاران تعب فن طنبور
 اول کار او ^{بجست} مگر آنرا نوازند اندر کوه پس گسیکه نصبت
 سال عمر خود را در بت پرستی ضایع کرده باشد و در این مدت در زمان در میان
 جماد و معبوه حقیقی ذوق نگذارد باشد اگر در اسلام و ایمان او فتوری ^{بجست}
 پیدا شود عجیب نیست و اینها از روق ^{بجست} استفاد مشوه که مراد از معنی
 مهاجرت به حکم خدا در اول متابعت کون است در وقت موت با ایمان از دنیا
 رفتن است ^{بجست} اما ای عزیز گمان حق مکن و بر باطل ^{بجست} به جهنم رود
 نزدیک است که باطل بر طرف شده و حق در مرکز خود قرار گیرد از آنچه ^{بجست}
 در صحاح و کتب معتبره خودتان مشغول است بگویم که ^{بجست} در زمان حیات
 حضرت پیغمبر بلکه در همتاش از صحابه مذکوره هیچ مخالفت واقع شده
 است یا نه پس ناچار یکی از این دو امر را اختیار میکنی ثقی ثالث محال است

۸
 آتش نشاند
 سرور کورین
 طنبور
 مگر در ده چایم

انصیت

بجست

بجست

مخالفت
ابو بکر

نص و اجماع نهم به ابو بکر بیعت که و ایشان نیز بمر موافقت نهم مخالفت
 کردند خصوصاً همین تنها با بیعت کردن عمر ابو بکر خود و خلیفه خلیف دانسته
 عمل به نص و اجماع نکند اما مخالفت ابو بکر علاوه از اینها اول اینست که ملک
 فدک را که ملک مورثی و تصرف فیه حضرت فاطمه بود از دست او گرفته به
 پست المال داخل کرد با وجود اینکه آن معصوم به دعوی تفرش حضرت شاه
 ولایت و ام کلثوم بلکه امام حسن و امام حسین و قبرها بکواهی برود و او شهادت
 ایشان را قبول نکرد و مخالفت دیگرش اینست که در دعوی مال بعد از شهادت
 عنون بک عادل مدعی قسم رجوع مرشد و بعد از قسم خوردن مدعی مال
 ثابت مرشد مع هذا ابو بکر شهادت این قدر معصوم را ندارد نهم از حکم شرع
 تخلف کرد که علی فوشچی در شرح تجرید میگوید که بحاکم شرع جائز نیست که نسبت
 بیک مرد و یک زن حکم کشید اگر چه مدعی معصوم باشد و بیک مخالفتش هم این است
 دختر خود عایشه را بعضی زوجهات مطهره دعوی کرد که این عجره را بپوشم بمن تخلف
 است بدون شاهد و بینه حکم کرد که بتصرف وی بلاد دهند اعدا علی فوشچی در شرح
 تجرید میگوید که حاکم شرع که با جهت خود حکم میکند اگر چه بینه نباشد ای اهل
 انصاف و قیاس با این که علماء اهل سنت در چه مقام و اندازه است

سر در است

فقط

که در باب امامت شما به عدالت عمر اعتبار نموده باشن ادا ابوبکر را امام
 میدانند و حال آنکه امامت اعظم امور دین است و به عدالت شاه و ولایت
 و خدمت نموده پوچین عمل جزوی شهادت آن جناب قبول نمیکند نظم
 شیر خدایه ایله بین اعتماد عدل یارب کیمین عدالتنه اعتماد ایدر
 کیمدن شفاعت ایسترا اوله رو خشرده او لکیمیم تفعیله بغض و عناد ایدر
 نلوقجه بر عدل شاه دین نکرده اعتماد یارب بوجل که بتوان اعتماد کرد
 در روز خشر اکه شفاعت کنه طلب اکنس که با تفتیح نزاع و عناد کرد

اعتمادنامه ابوبکر

و یک مخالفش هم اینکه در زمان رحلت محمد با خط عثمان ابن عهده نامه به
 نوشت که بسم الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه
 فی آخر عهدیه بال دنیا خایر جا عندها و اول عهدیه بال
 خیره داخل فیها حین یومی و یسیر الفاجر و یصدق
 الکافر ذب اتی استخلف عمر بن الخطاب فان
 عدل فداک ظنی وان بدل فجاری لکل امرئ ما
 اکتبت و الخمیر ارددت و لا اعلم الغیب و
 سیتعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی این
 است وصیت ابوبکر بن ابی قحافه در روز آخرش که از دنیا میرفت

و در روز اولی

و در روز اولی که با خرة داخل مرشد در آنوقتیکه ایما د اشاره میکرد بر فاجر
 و تصدیق میکرد بر کاذب که بتحقیق خلیفه که هم عمر بن خطاب است بعد از خود
 پس اگر عدل کند ظن من است و اگر جور نماید کذب هر که راجع بخوش است
 و من اراده کرده ام خیر و نیکو نام علم غیب است و ز فو شده که بدانند آنرا که
 ظلم میکنند که کدام مکان است جایگاه ایشان یا یکدم طرف است مرجع است
 پس عثمان آن عهد نامه را بر خلق نشان داده برای عمر بن خطاب از آنها
 بیعت گرفت پس در عهد نامه نوشتن هم بر پیغمبر مخالفت کوزیرا که
 با عقدا اهل سنت ^{مخالف} پیغمبر در حال رحلت تعیین خلیفه نکردند باینست
 که ابو بکر هم تعیین خلیفه ^{نمید} نمیکرد اما اینکه خلق اجماع کرده تعیین خلیفه
 بنامینه ا حاصل در وقت کردن هم نمیکردند که حق در مرکز خود را گیرد اما
 عیاش درین مرتبه بود که روزی یک زن از او سؤال کرد که از تو آیه من
 چه قدر میراث میرسد جواب داد که گفت که نه در قرآن و نه در حدیث چیزی
 نمیدانم که به تو برسد پیغمبر و محمد بن سلمه گفتند که حضرت پیغمبر بجهت از نش
 یک میراث میداد پس کسیکه درین حال بود چه بشود چگونه برابر مرشد بر آن
 صاحب علم له تنی که قدم مبارکش را وقتیکه به رکاب میکشید است بکشت
 زنی از روی نظم گفت که یا امیر المؤمنین ان اخی تنی کت

عمر بن خطاب

سنة ۱۰

سنة ۱۰

در بیان دینار

سِتِّمَانَةَ دِينَارٍ وَقَدْ اعْطَوْنِي دِينَارًا يَعْنِي اِذَا تَرَكَ بَرَادِرٌ مِّنْ
 نَّسَبِ صَدِّيقٍ مَّانِدَةً لِّبُوكَيْكٍ دِينَارًا مِّنْ مِّيرَاثِ دَادَتِهِ وَانْحَضَتْ اِزْرِي
 بِرَأْسِهِ فَمَوَّكٌ لِّعَلِّ اَخَاكَ خَلْفَ زَوْجَتِهِ وَامَّا دَبْنَانِ
 وَ اِثْنَا عَشَرَ اَخَا وَاَبَاكَ يَعْنِي شَائِكَةً بَعْدَ اِزْرَارَتِ نَرْشِ
 وَاَمْرِهِ وَوَتَا دَحْرَهُ وَاَنْزَعَهُ بَرَادِرٌ وَاَبْرَشِ مَانِدَةً لِّبُوكَيْكٍ بَعْدَ اِزْرَارَتِ
 دَادَتِهِ اِنَّ اَنْ زَنَ كَفَتْ نَعْمٌ بِسِ حَفْرَتِ فَمَوَّكٌ قَدْ اسْتَوْفَيْتَ حَقَّكَ
 بِقَوْلِ اَبِي بَكْرٍ يَعْنِي حَقَّتْ لِي هَذِهِ اِسْتِ كَمَا كَرَّمْتَهُ بِقَوْلِ اَبِي بَكْرٍ سَبَّحَ سَلَّمَ
 اَيْنَ اَسْتِ كَمَا اَكْرَزَنَ اَزْمِيَّتِ اَوْلَادِهِ اِسْتِ شَبَّهَ حَقَّ اَدْبَارِ مَنْ اَسْتِ
 يَعْنِي اَزْمِيَّتِ كَيْ وَحَقَّ مَرَّ بِرَدِّ وَاَدْرُسُ سِ اَسْتِ يَعْنِي اَزْمِيَّتِ كَيْ وَاَسْتِ
 اَوْلَادِ ذَكَوْرٍ حَصَّةً لِّلْاَهْلِ وَاَوْلَادِ اُنَاثِ كَيْ حَصَّةً اَمَّا اَوْلَادُ ذَكَوْرٍ شَبَّهَ
 بَلَكَمَ اَوْلَادِ اُنَاثِ شَبَّهَ حَصَّةً كَيْ دَحْرَهُ نَصْفٌ يَلْتَمِسُوْا اِكْرَامًا دَحْرَهُ اِسْتِ
 شَبَّهَ بِاَزْمِيَّتِ حَصَّةً مَّجْمُوْعَةً لِّثَلَاثِ مَرْتَبَةٍ وَاَكْرَامًا وَاَسْتِ اَيْنَمَا شَبَّهَ بَرَادِرٌ
 وَاَسْتِ مِيْرَاثِ نَيْبِ نَزْدِ اِسْتِ وَنَهْ قَرَابَةِ اَهْلِ سِتِّ اَبُو كَوْنٍ
 اَبُو بِيْنِ وَاَوْلَادِ بَرَادِرٍ وَاَسْتِ حَصَّةً مِيْدِيْمَةً وَاَوْلَادِ اُنَاثِ خَوَا هِ كَيْ
 نَفْرًا شَبَّهَ وَاَسْتِ اَزْمِيَّتِ كَيْ نَصْفٌ مِيْدِيْمَةً بِسِ طَرِيقِ اِزْمِيَّتِ اَزْمِيَّتِ
 مَقْصُودٌ بِسِ دِينَارِ مَنْ اَسْتِ كَمَا اَكْرَزَنَ اَزْمِيَّتِ دَحْرَهُ اِسْتِ دِينَارِ سَبَّحَ

س

شرح کلام حضرت امیر علیه السلام

مسئله

است که پدر و مادر پسرند و سیصد دینار اولاد اناث پسرند که نصف است بقیه
 میماند بیست پنج دینار و بیست و چهار دینار آنرا از زوجه برادر پسرند
 بقیه میماند یک دینار که خواهر میرسد و مثال این ^{مسئله} دیگر است که
 منبریه است یعنی آنحضرت در منبر بود سوال کردند که یا امیرالمؤمنین
 یک کس فوت شود و او یک زن و دو دختر و پدر و مادر بماند بران زن
 چه قدر میراث میرسد پس آنحضرت از روی بداهت فرمود که صائر ثمنها
 قسما یعنی حصه ثمن یک ادا زن یک مشخص شده است این مسئله
 است به عول و عول در لغت بمعنی زیاده و نقصان آمده است اهل سنت
 بان سهمی که از اصل فریضه زیاده ^{میرسد} عول گویند و ما بان سهمی ^{نقصان} که از
 اصل فریضه نقصان پدید آید که میگویند مثلاً وراثت اگر منحصر باشد بیک زن
 و دو دختر و پدر و مادر در این نیز حق زن ثمن است و حق دختران ^{ثمن}
 و حق پدر و مادر سدس است هر اقل عدد که ثمن و ثمنان و سدس آن ^{است}
 بیست چهار است از آنجمله ثمن زن سه سهم است و سدس پدر و مادر ثمن سهم
 است بقیه در زمین میماند سیزده سهم در نزد ما سیزده کس است قبول قیمت
 نمیکند بدو سهم و از میهم و آن هر لاضرب میگویم به بیست و چهار که اصل
 فریضه است حاصل لاضرب چهل و هشت مرتبه پس به وراثت قیمت ^۳ میکند

درین صورت حصه دشمنان نقصان مشوق زیرا که نشان از جهل و ثمت
 سهم سرد و سهم مشوق اما اهل سنت به اصل فرایضه زیاده کرده به
 وراثت قیمت ^{نمی} میکنند درین صورت ثمن زینش از نه یک شیوه
 زیرا که اصل فرایضه بیست و چهار بود ^{علاوه} دیگر ^{در} ^{این} ^م ^{مثله} ^{مثال} ^{یک} ^{مثله}
 رکابیه است یعنی آنحضرت در وقت گذشتن پای مبارک خود بر کباب
 شخصی سوال کرد که یا امیر المؤمنین کدام عدد است که جمیع کسور
 تعد از آن صحیح حاصل مشوق آنحضرت از روی بداهت فرمود که
 اضْرِبْ اَيَّامَ اسْبُوعِكَ فِي اَيَّامِ مَسْنَتِكَ یعنی ضرب
 کن ایام هفته را که هفت روز است بر ایام مسکنت که سیصد و هفت
 روز است پس حاصل ضرب هر چه باشد کورتعد از آن صحیح حاصل مشوق
 این مسئله شماره است به علم حساب و آن یک علمیت استخوانج
 میکنند اعداد مجهوله لا از اعداد معلومه مثلاً بیخ عدد اگر سه عدد ضرب شود
 و بیخ لا ضرب کنی به سه هر چه که معلوم است و حاصل ضرب که بازده
 عدد بیخ مجهول است بدستگ در استخراج باقی مراتب اعداد لا از اینها
 قیاس کن و مراتب اعداد سه است اول اعداد مانند این ۴۳۲۱
 ۹۸۷۶۵ این مرتبه تا به نه یک یک زیاد مشوق هر دم عشرات

مسئله رکابیه

زین

مانند این ۱۰۲۰۳۴۵۰۶۷۰۸۰۹۰ این مرتبه از ده تا به نود و

ده زیاد مشوق استیم مآت مانند این ۱۰۰۲۰۰۳۰۰۴۰۰۵۰۰۶۰۰

این مرتبه نیز از صد تا به نه صد صد صد زیاد مشوق

بر اینها اصول اعداد کونیند بعد از اینها مرتبه رابعه است که آنرا

الوف کونیند مانند این ۱۰۰۰۱۰۰۰۲۰۰۰۳۰۰۰۴۰۰۰۵۰۰۰۶۰۰۰

این مرتبه نیز تا به نه هزار هزار زیاد مشوق بعد از

این مرتبه ختمه است یکم بر آن عشرات الوف کونیند مانند این ۱۰۰۰۰

۲۰۰۰۰۳۰۰۰۰۴۰۰۰۰۵۰۰۰۰۶۰۰۰۰۷۰۰۰۰۸۰۰۰۰۹۰۰۰۰

این مرتبه نیز از ده هزار تا به نود هزار ده هزار زیاد مشوق بعد از این

مرتبه سادسه است که بر آن مآت الوف کونیند مانند این ۱۰۰۰۰۰

۲۰۰۰۰۰۳۰۰۰۰۰۴۰۰۰۰۰۵۰۰۰۰۰۶۰۰۰۰۰۷۰۰۰۰۰۸۰۰۰۰۰

این مرتبه نیز از صد هزار تا به نه صد هزار صد هزار

زیاد مشوق با مرتبه سابعه و مرتبه ثامنه و مرتبه ناسعه و از اینها قیاس

کن که اینها ذوات اعداد کونیند چون اینها لادانتی و نیز بدانکه عدد

یکه مشوق و صحیح مشوق اول نصف است یعنی ^{نصف} یک چهارم است یعنی از یک

ششم ربع است یعنی از چهار یک چهارم خمس است یعنی از پنج یک پنجم سدس است

یعنی

یعنی از شش یک ششم سبع است از هفت یک هفتم ثمن است یعنی
از هفت یک هشتم ثمن است یعنی از نه یک نهم عشرت یعنی از ده
یک اینها کورتعه کوبنده مجله مخرج اینها واحد است با هر چه که است
صحیح است پس علم ایام هفتگی که مفرد است به ایام سال که مفرد
فیه ^{۲۵۲} ضرب کردیم حاصل تقرب صد هزار پانصد و بیست و سه از آن
جمله کورتعه لاخراج نمودیم تمام صحیح حاصل شد اما نصفش هزار و
صورت و شصت و نلش هفت صد چهل و ربعش شصت و سی

و شش هفت پانصد و چهار و سه شش چهار صد و بیست و شش
سیصد و شصت و شش سیصد و پانزده و شش صد و شصت و شش
صورت پنجاه و سه عدد شد پس باید چنین صاحب علم امام باشد نه دیگری
و مخالفت دیگر بود که در چند عرفات مثل خیر و بد و چنین در موعظه که

مخالفت دیگر بود

از جهاد کون روگردانیده دارند و علاوه در احکام شرع جهلش در این مرتبه بود
که دست چپ سارق لا قطع گویم شرع این که دست راست سارق لا قطع

قطع نماید و دیگر فحشاء مسلمی که واجب القتل شده بود با عقدا ابو بکر واجب القتل شده بود
مگر گوید که او را با آتش نوزانیدند و حال آنکه با آتش عذاب کردن بدست حق است

مخصوص است دهند اخفرت پیوسته است و اولی است با آتش غاب کردن بلا نهی
زوجه است و در قرآن معنی کلامه ملاکه بنی اعلم است ندانست و اکثر سائل
مفطر شده از صحابه خبر میگرفت اینها دلیل است کسیکه در چنین حالت بهم باشد
در جای پیوسته نشین شدنش کلام جعل است طرزه ای که ملا علی قوشچی در شرح تجرید
گوید که این قضیه که بر ابا بکر دلیل جعل نمیشود زیرا که اگر بگویند که ابوبکر به جمیع اعلم
شرع مستخبر بنده مسلم و لیکن هیچکس از صحابه باین معنی مستخبر نبودند و اگر بگویند
که ابوبکر مجتهد بنده نبودند و اگر بگویند که مجتهد بود اتفاقا خطا و سهو در مجتهد جایز
است و آنکه میگویند ابوبکر دست چپ سارق را برید ممکن است که بعد غلط کرده باشد
یا اینکه قطع در مرتبه ثالث شده باشد زیرا که حکم شرع این است که در دفع ستم دست
چپ سارق را قطع نمایند و آنکه میگویند فحشاء سلمی را با آتش سوزانید شاید که از روی احتیاط
غلط کرده باشد و آنکه میگویند معنی کلامه ملاکه ندانست یا بعضی مسائل از صحابه تحقیق ننمودند
میگویند اینها هم از مجتهد بعید نیست حاصل اینکه سهو و خطا چنانکه از ابا بکر واقع شده
است از سایر صحابه بلکه از شاه دلایست نیز واقع شده است چنانچه در کتب فقه نوشته
اند که آنحضرت در باب بیع و زوجه است که پسر کثیر که از مالک حاصل شده باشد خود
میگوید بیع خودی که شارح حادی است در باب خرقا گوید که در زمان صحابه
مشهور بود و پدر و خواهر و جدش مانده بود در میراث ایشان اختلاف
و رفع

واقع شد ابو بکر حکم کرد که ثلث ترک مال پدرش است و با ما صحت و عمر حکم کرد
 که نصف ترک بجایش میرسد ثلث ترک به پدر و ثلثین به بقدر و عثمان حکم کرد
 که حق هر وارث ثلث است شاه ولایت پناه حکم که نصف ترک به خواهر و
 ثلث ترک به پدر و سه شصت میرسد گویا این جماعت بجهت پوشیدن عمامه
 و خلفه های خلفاء ثلثه چنین اقرار کردند در حق شاه ادلیا گفته اند بلی اینها
 بر انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین خطابت کرده کتاب تحطیبه الانبیاء نوشته اند
 شاه ولایت که جانشین پیغمبر است اگر نسبت خطی بگوید بپند عجب نیست
 و لایکه اندک شعور داشته باشد میداند عالمیکه بالبدیه چنین مسائل مشکله را
 حل نماید بلکه دعوی سلونی دُونَ الْحَرِش کند در چنین مسائل اسهل خط
 نمیکند بگویم خدا انصاف دهد بر معاندین ملت عجب اولیای حاکمانه عیب
 دین را دیدید حیه کلبی نوله جبرائیل مترجمه عجب نبوتش را که بگوید عیب

مخالفتهای عایشه

چشمه جبریل لا گفته آیا دحیه کلبی حال مخالفت بنت ابو بکر

بمخالفت کوشش بده و پیمان که از آن حمیرا چه قدر غر و حیل و مکر و قتال
 به ظهور آمده است اول در حیات حضرت پیغمبر با حفصه یکدل شدن و بر آن
 حضرت آزاره کردن خصوصا گفتن که یا رسول الله از ذهن تو بوی مغفیر

است

مخافت‌های عایشه

مقصودش این بود که

مرآید مطلب منسوب به آنحضرت در صلوات زینب کبری که گفت کند دویم از
 زبان آنحضرت به پدرش آدم فرستاد که ابوبکر به اهل جماعت ^{امامت منعم} مذهب الهام شده نماز
 بخواند آنحضرت ازین حیل خبردار شده یک دست خود را به درش میس و دست دیگر
 بدش شاه ولایت گذاشته و بمسجد آمده ابوبکر را عقب کش خوش نماز خواند که پشت
 فته و ف دشت ^{سقیم} خلفاء ثلثه با اسامه بن زید به غزواتین مامور شده بودند
 بر آنها نوشت که در هر جا که میروید بر کوه دید و ایشان بحرف عایشه بر کوه دو صیای
 سید انبیا و اصحاب مغموم چهارم بعد از حضرت پیغمبر با بعضی روایات طبرزدی
 کردند که پیغمبر این حجه طیبه را بمن بخشیده است بد اقامه دین آن حجه را
 تصرف کردش و پدرش بود و عمر را بعد از مردن در لوی آنحرف طیبه دفن کردش
 پنجم نزول آیه *يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَنْ يَكُنَ فِي بَيْتِكُمْ دَلِيلٌ*
وَلَا تَبَرَّ ^{عشیرت} *جَنِّ تَبَرَّجِ الْجَاهِلِيَّةِ* یعنی ای پیغمبر در خانه من ^{عشیرت} *بشیرت* قرار گیرید
 و بیرون نروید و خودتان را به نامحمان نشان ندیدید مانند زنان زمان کوفه ^{عشیرت}
 عایشه امر حق را گوش نداد بلکه سوار چهاره شده باطلی و زینب قبیل قبیل کرد
 کرده لشکر جمع کرد بعد از آن به عداوت شاه ولایت که نسبت چند دفعه گفت
 خون عثمان را طلبی که با آنحضرت جدال و قتال نمود و در هر دفعه چنین
 هزار مسلمان بکشتن داد طرفه اینکه نخستین اول به قتل عثمان از همه زیاد را غلب

شکو سیاست میکنم پس ثابت شد که این امور تا زمان عمر صلح بود بعد عمر در
 خلافت خود حرام گهت طرفه اینکه امام فخر رازی در تفسیر خود این قضیه را نقل
 گهت در فقه های حتی از جانب شیعه گفته است و بعضی جوابها هم داده است
 خلاصه جواب اینکه هر گاه این امور منسوخ شده بود و عمر فرات که حرام نکرده
 و لذت آن که عمر کافر شده باشد بلکه جمله صحابه کافر شده باشند زیرا که برای آن واجب
 بود که عمر را منع کنند و این ایراد شاه ولایت نباه نیز لازم میاید که چرا بر بطلان
 عمر جواب گفت و اولاً منع ننموده جواب قولی فخر رازی اینست که شاه و
 اگر بر منع کردن باطل عمر قادر برشته از روز تقیف در خصوص خلافت خود عمر منع
 میکنه خصوصاً الوقتیکه آتش بر دهن نجانه آنحضرت آمد و در وقت برای آنکه
 شکست و بلکه هنگامی که حضرت سیده النساء سقطه له نحو اینها مجله دلیل
 است بر ضعف قدرت آنحضرت و به قلت جماعت نبی ما ششم چنانکه اخبار و
 آثار شهادت میکند مع هذا سید انبیا وصیت که بود که یا علی بعد از من صحابه
 عهد را خواهند شکست و حکم آیه کریمه اَقْلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ به عقب خویشان
 خواهند گشت یعنی از دین برگشته برای انتقام اصلی که عداوت خواهند بست
 پس باید که با ایشان مدارا که صبر و تحمل اختیار نمایند که فایده ای خروج الحی من
 اَلْمِیَّتِ و اِیْخِرُجُ الْمِیَّتِ مِنَ الْحَیِّ ضایع نشود و لهذا سید انبیا با کفار و
 محاربه نکره بلکه از کلمه معظمه مهاجرت نمود بدین مرفه رفته است پس تاخیر محاربه

کلمات فخر رازی

دو

و مدارا

بگفتار ایشان

دعایا بچند بینه انبیا، جائز باشد پس در اول دعایا بگفته بشاه اولیا، بطریق اولیا
جائز است و علاوه فرعون چهار صد می آید بکم الاعلی کفر دعوی
الوقت کور شد آد و فرعون هر یکی این دعوی لا کونه حق تا با کلام قدش
آنها لا جلدک ساخت تا مدت مدید مطلق کثیر بایشا تابع شدند پس هر گاه
برای حق تا اجمال در غدا ب و تاخیر عقاب در دنیا جائز باشد پس بخت امیر
علیه السلام که بنده اوست اجمال و تاخیر بطریق اولیا جائز است ای عزیز درین باب
از کلام آنحضرت شاهد پیدا کنیم تا اینکه مظلومیت و ضعف قدرت آنحضرت به تو

بگفتار ایشان
بگفتار ایشان
بگفتار ایشان
بگفتار ایشان

ظاهر کفر در نهج البلاغه در شکایت صحابه و منجم سبک اللهم استعد بک
بک علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی و کفوا انائی و اجمعوا
علی منازعتی حقا کنت اولی بید من غیر من یعنی بار خدایا
ببصیرت که من تنویر پناه آورده ام که در امر از قریش بگیری پس بدستیک این قطع کردند

عدت قرابت مراد ضایع معذرت زمان امامت و اجتماع کعب و منازعه نعم حق را
گرفته و حال آنکه از آنها اولیوم و قالوا الا ان فی الحق ان تاخذ
و فی الحق ان تمنعه فاصبر معموما او مت متاسفا فقط
فاذا لیس لی من فلی و لا مساعدا الا اهل بیتی فقتلت

و لا ذاب
ص

بهم عن الطینة یعنی مرا کفشد که ما از تو خلافت لاحق گرفته ایم و ترا حق
ممنوع کرده ایم اگر خواهی برو غلبی باش و یا اینکه باحترت خلافت بمیرسی بدم

که برای من هیچ مددکاری دیار و هواداری نیست بخوابم و ایشان
نیز جماعت قلیا بودند نخوابتم که محاربه کنم و ایشان ^{لم} مقتول بودند ^{فاغضیت}
عَلَى الْقَدْنَى وَجَرَّعْتُ دَيْقِي عَلَى الشَّجِي وَصَبْتُ مِنْ
كَطْمِ الْغَيْظِ عَلَى الْكَأْسِ مِنَ الْعَلْمِ وَالْمِ لِلْقَلْبِ مِنَ خَرِّ الشَّوْطِ الشَّارِبِ

الشَّارِبِ

غضا باغین و ضاد معین چشم بهم گذارتم و در جای تاریک نشستم

کونیه و قهتاب آوردن و برود و محنت متحمل شدن است و رقی آب
دین و خون دل بگویند و علم به غار و کظم و زخم زدن خشم بگویند و جز

به دردم

بدردم

الشَّارِبِ کتایب است در کلو ^{الشیخ} استخوان مانند آن در کلو و در وقت

درد بردل خلاصه مضمونش اینست که پس ناچار از قبال ^{ببطل} محزون دست برد

داشتم و کوفه خلول ^{لا} گرفته نشتم و به خون دل قناعت کردم باد لشکری روزگار

لا بر آوردم و با خشم ^{فختم} زدن خشم صبر و تحمل اختیار کردم مانده آن درد مندی

که بچشمش خار زده شده و یا مثل آن پیچاره که در کلویش استخوان مانده باشد

یا بردش درد زورفته باشد ای عزیز از مضمون این کلمات مظلومیت

آنحضرت را خوب میتوان استنباط کرد نظم قیله انکار کمال است پنجر

معدودت بومقرر در که کافر منکر ایمان اولور اجتماع کفر و ایمان

در دینک یوق چاره^۳ یوقه هر بردرد ایچون البته بردرمان اولور

کتوجه کر کند انکار فصلت پنجر معدود دار این مقررت که کافر منکر ایمان

جمع

رظ
بگردد

دویم حضرت ابراهیم علیه السلام چنانکه در آن حمید ناطق است که **وَاعْتَنِلْكُمْ**
وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ قُلْتُمْ اعْتَنِلْهُمْ بَعَثُوا
فَعَلَىٰ أَعْدَائِكُمْ مشهور است که بر حضرت ابراهیم آتش از روی اجبار میفتند
که پناه نماند مگر بت پرست تو یا اینکه ترا سزا میگویم آنحضرت ایشان را منع
کند بخدا پرستی دعوت مینمود تا اینکه بر آن حضرت اجبار کرده معزول نمودند
یعنی ادعا به منجیق گذاشته بر آتش انداختند درین حال جبرئیل علیه السلام
نازل شده عرضی گفت که یا ابراهیم قوم بجهت سجده نکردن تیرت معزول کردند
ترا پروردگار خود را دعوت کن تا اینکه بر تو مدد کارشود پس اگر بگویند که ابراهیم
عاجز نبوی از معزول شدن پس تحقیق که در آن سزا نگیرد میکنند اگر بگویند که
عاجز نبوی معزولش کردند پس علی علیه السلام اراد عاجز تر است **سَمِعَ** حضرت
لوط علیه السلام چنانکه در آن حمید شاهد است که **لَوَ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي**
إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ یعنی اگر من قدرت داشته باشم به یک مکان محکم
غرم نمیدم عیال خود را میبرم ولیکن عاجزم قدرت ندارم مشهور است که میان
حضرت لوط در حق و فحواشتهار پیدا کرده بود نه چنانکه هر کس را یک زن **سَبَّحَ**
یا پس و یاد خرم مقبول است **اَبْرَاهِيمَ** یا اجبار آورده زنا میکردند و حضرت لوط ام
چند نفر دختر جمیل داشت و آنقوم میخواستند که بر آن فاندان نبوت نیز

این عمل

مکنند

این عمل را در واقع حضرت لوط ازین واقعه در غایت مضطرب و دستک
 شده بود درین حال چهره رسول علیه السلام با چندی نفر ملاکه مقرب بعد دکاری لوط
 آمده بود و حضرت لوط بر آن قوم از روی عجز و انکسار میگفت که فاقوا الله
 و لا تخرفونی فی ضیضی یعنی ای قوم از حق آنجا نترسید و مراد حضور این من
 ها را مکنید و انقوم متنبه شده مکاره میکردند و حضرت لوط از غایت عجز
 میگفت که لو ان لی بکم قوه او اودی الی مرکن شدید فان
 قلم کان له قوه فقد کذبتم القرآن و ان قلم ما کان له
 بهم قوه فعلی اعدس پس اگر بگویند که آن ناتوان و عاقر نبود متعجب
 که قرآن ملاکتیب نمیشد و اگر بگویند که ناتوان و عاقر نبود پس علی علیه السلام از آن
 عاقر تر است چهارم حضرت یوسف علیه السلام آنرا نمیکه زلیخا او را متهم ذکر قمار کرده بود
 و به زندان بان مقرر نموده بود که پس زنجیر یوسف برداشته به خلوت زلیخا دعوت کند
 شاید که باین وسیله به زلیخا رغبت نماید ازین معنی حضرت یوسف بنیامین متهم
 بود چنانچه به زندان بان مبالغه نموده میگفت که دَبَّ السَّيْحَانِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا
 تَدْعُونِي إِلَيْهِ یعنی ای صاحب در نزد من زندان محبوب تر است
 ازین دعوتیکه برای زلیخا مینماید فان قلم انه ما ادعى الی الملک و

فقد

۱۴
مردم

فَقُلْ كَذَّبْتُمُ الْقُرْآنَ وَإِنْ قُلْتُمْ أَنَّهُ دُعَىٰ إِلَى الْمَكْرُوهِ فَعَلَىٰ
 أَعْدَائِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ^۱ یعنی اگر بگویند که یوسف عاقر نجو و از روی عجز به زندان رغبت نکرد
 بتحقیق که قرآن را نکند پس میکنند ^۲ پس اگر بگویند که عاقر نجو پس علی آزاد عاقر
 زرتشت پنجم موسی بن عمران علیه السلام چنانکه کتاب کریم خبر داده است که حضرت
 مِنْكُمْ لَمَّا خَضَعْتُمْ لِعِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ وَارْتَضَوْا بِهِ لِإِذْ سَأَلَهُمْ أَن سَبِّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ قَلِيلًا
 این است که حضرت موسی پیش از پیغمبری یکفره از قبطنان کشته بود چون
 بنیوت فیت مرالمی مقرر شد که موسی تبلیغ رسالت نوحه دعون و بیان
 دعوت کند پس موسی گفت که خداوند از نزد دعون که کارم تیرسم که فرشته
 فَلَمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ پس از جناب حق نه آمد که
 یا موسی و برون ببردید که من باشم پس موسی و برون بام حق تا ببرد
 دعون آمدند فَأَتِيَا دَعُونَ فَقَوْلَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس
 دعون در این حال موسی را شناخته گفت که تو آن نیستی که من ترا مدتی
 در خانه خود تربیت کردم آفریدم قطبی مرا کشته فرار گوی حضرت موسی گفت
 که فرار گویم از تو و ترسیم که مرا بکشی فَإِنْ قُلْتُمْ فَرَسٌ مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ
 عَلَىٰ نَفْسِهِ فَقُلْ كَذَّبْتُمُ الْقُرْآنَ فَإِنْ قُلْتُمْ فَرَسٌ مِنْ خَوْفٍ

حکای

عَلَى النَّفْسِ فَعَلَىٰ اَعْدَسُ یعنی اگر بگویند که از ترس جان خود فرار کرد
 بتحقق که آن لا تکذیب میکنند و اگر بگویند که از بیم جان خود فرار کرد
 پس علی از او عافتر است ششم برادر او هر دو در چنانکه خطیب حم
 انبار میکند که قال بن اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَفْضَعُوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُوْ
 نَنِي یعنی ای پسر مادرم برای چه من غضبناک می شوی بتحقق که قوم مرا عاف
 و ضعیف گفته و نزدیک شده بود که مرا بکشند اصل این کلام این است که حضرت موسی
 علیه السلام هر دو را بجای خود جانشین گم به طور سیارفته بود بمنابت پس از آن
 ضلال نمیمد کوسا پرستی اختیار کرده بودند و چون حضرت موسی از مناجات کثرت
 طایفه بنی اسرائیل را دید که همه کوسا پرست شده اند پس غضبناک شده از محکم
 بردن گرفته کشید که چرا که شتی بنی اسرائیل گمراه شوند هر دو از رعایت خط
 گفت که ای پسر مادرم قوم بگفته من طاعت کردند بلکه نزدیک بود که مرا بکشند
 فَان قَلْتُمْ مَا كَادُوا يَقْتُلُوْهُ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ الْقُرْآنَ وَاِنْ قَلْتُمْ كَادُوا
 يَقْتُلُوْهُ فَعَلَىٰ اَعْدَسُ یعنی اگر بگویند که هر دو عاف بنمود قوم نمیتوانند
 ادوا بکنند بتحقق که قرآن لا تکذیب کرده و باید که بگویند که هر دو عاف بنمود
 قوم ادوا بکنند پس علی از آن عافتر است هفتم ابن عم محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله از آن که از کفار و مشرکین فرار نمیدادند به عار رفتن فان قلم ما
 هرب من خوف علی النفس فقد كفرتم و ان قلم هرب
 من

مِنْ خَوْفٍ عَلَى النَّفْسِ فَعَلَى أَعْدَائِهِمْ بَلْ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 فرار کند تحقیق که کافر مرتد و اگر بگویند که از ترس جانش فرار کند پس علی
 از او عاف تر است پس ثابت و محکوم به شد که عمر این امور را بر خودی حرام
 و نهی است و هیچ کس او را منع نکرده است بلکه شاه ولایت هم بنا بر مصطلحت
 تقیه نموده است پس چه جای شبهه و شک است که خلفاء و ثقات شاه ولایت
 غضب کرده اند و خلاف شرع متصرف شده اند پس ازین دلیل اعتراض امام فخر
 وارد شده بلکه بیان مذمتش وارد شده و مذمت این بود که اگر عمر این امور را بر خودی
 حرام نموده باشد لازم آید که کافر شده باشد عجب این است که این اعتراف بر قلب
 فخری جاری شده است زیرا که جمیع اهل سنت را روا کرده است بلی بابین
 حق را نمیتوان پوشیده و پانده لیس بمقصود نتوان رسید بلیت لطف حق با تومار
 کند چونکه از حد بگذری روا کند و یک مخالفتش هم اینکه روزی بر مین
 رفته گفت هر زنی که مهرش را بپوشد من آرا گرفته به بیت الملائک داخل میکنم
 پس یک زنی بر خفته گفت که چرا حرام میکنی آنچه را که حق تا بر ما صلح کرده
 است پس این آیه را خواند که **وَآتَيْتُمْ أَحَدَ الْيَتَامَىٰ قَبْضًا مِمَّا بَعْضُكُمْ لِيَعْلَمَ**
بِوَسْطِ كَاتِبٍ و از پول مهر کنند جایز است پس عمر عجل شده گفت که همه کس از عمر
 ائمه است حتی زمانیکه برده نشین اند طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح مجرب
 گفته است که این از قبیل تطبیح و تضعیف و کفر نفس است و قصه عمر از گفتن این سخن

مخالفت دیگر
 عمر

این بیجا

زیر کون

این بنوعی که محرم است بلکه عرضش این بود که ترک اولی است جواب
 میگویم که در اینجا تواضع بزرگتر اولی معنی ندارد زیرا که عمر گفت هر که محرم
 زیاده نماید من اولاً گرفته به بیت المهر دامن میکنم بر تقدیر اینکه حرام هم باشد
 آن پول یا مهر شوهر است یا مهر زن پس یکبار حالش چنین بود که یک زن
 او را از غم طرد کرد و عاقر نماید ماینزیت که در جای پیغمبر نشین باشد اما
 جهلش در این مرتبه بود که روزی یک زن دیوانه را امر نمود که سنگ برکنند
 در این حدیث او بیاض فرشته فرمود که **أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِيِّ**
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ النَّائِمِ
حَتَّى لَا يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الْوَجْهِ حَتَّى يَجْتَمِعَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى
يَبْرَأَ یعنی آیان نشین قول پیغمبر که گفت نه کس مرفوع القلم اند یعنی تکلیف
 برای ایشان جاری نشده است اول خواب کننده مادامیکه بیدار نشده جویم طفل
 مادامیکه بالغ نگشته سیم مجنون مادامیکه عاقل نشده است و ایضا روزی امر کرده بود
 که یک زن حامله را سنگ سار نمایند باز شاه ادبیا فرشته فرمود که **هَذَا**
سُلْطَانُكَ عَلَيْهِمَا فَمَا سُلْطَانُكَ عَلَيَّ مَا فِي بَطْنِيهَا بَعْضِي كَرِيمٌ
 بر این زن تسلط داری اما طفلی که در شکم اوست چه تسلط داری پس عمر
 پشیمان شده گفت که **عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ يَلْدُنَ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ**
آبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ یعنی زنها عاجز اند از

آ جمل

حجیم

وَأَنَا مَعَهُ لِعِنِّي تَحْقِيقُ كَمَا أَنَّ عُمَانَ لَوَلَّيْتُ مِنْ نِيرِ دَفْنِ أَوْ مَعَهُ مَبْعُومٌ
 و برای عبرت عام مائمه زدن کردن و دفنش هم در قبرستان مسلمانان نمودند
 بلکه در مقبره جلود دفن کردند طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح توحید گوید اینک عثمان
 را دفن کردند گناه از صحابه می‌باشد نه از عثمان زیرا که او از تکلیف خارج شده
 جواب می‌گویم که دفن کردن صحابه دلیل سبک مستحق دفن نبود بلکه مراد این بود که
 بر عالم ظاهر شود که عثمان از بقعه اسلام خارج شده بود و آنچه معنی دارد عدول صحابه
 خصوصاً شاه ولایت ترک امر واجب نبود بر غل و دفن او مباشرت نمودن هر گاه
 اهل سنت بگویند که بر قتل عثمان اجماع متحقق نشد بلکه یک جمعی از اهل داندنی
 اتفاق که اولاد گشته جواب می‌گویم که هر گاه در خلافت ابوبکر صحابه با پیعت نمودن
 عمر و در خلافت عثمان با پیعت نمودن محمد بن عبد الرحمن عوف اجماع منعقد
 شد بلا شک در قتلش اتفاق اینقدر ضلوع بطریق اولی اجماع پیشتره و حال آنکه
 جمیع مهاجر و انصار بر این اجماع داخل بودند خصوصاً طلحه و زبیر و عایشه از همه
 بیشتر داخل بودند مع هذا قاتل محمد بن ابی بکر است و چگونه مسلمان گفتن
 میشود بر آنکه تعلیمی در تفسیر خود ذکر کرده است که عثمان را روزی گفت که إِنَّ هَذَا
 لَسَاحِرٌ إِنَّ دَرَّوَانَ غَلَطَ وَاقَعُ شَهْرٌ مَبْنِيٌّ كَمَا أَنَّ هَذَا بَيْنَ بَشَرٍ
 و لیکن عرب باز زبان خود در دست خواهد که پس حضار مجلس گفته که یا ذا النورین

تو چرا در شش میبندی گفت که و ای که از یاد آن نونه حلالی را حرام میکند و نه حرامی را
 حلال و این قینه هم مثل این حدیثی نقل نموده است ای عزیز تا مل کن پسین که
 بر زبان هیچ مسلمانی چنین حرف جاری نمیتواند بشود پس لغو بذاته اگر در آن
 مجیمه غلط واقع شده جهل لازم میآید اول نموده فیاض جویم بر سینه انبیا
 بلا شک این هر دو کفر است پس باید که عثمان کافر شده و ایضا چه شکسته
 که ~~جهل~~ که جانشین بودن جاهل بجای پیغمبر جایز نیست اما یکی از مخالفین
 اینکه حضرت پیغمبر حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرد اخراج نموده بود و عثمان
 بخلاف آن حضرت او را بیرون کرد و او را به مدینه مثنوی آورد و مردان را
 در جای خود وزیر کرده انگشترش را با او سپرد این همه فتنه ~~بجمله~~ از او سر زد
 بلکه مقتول شدن عثمان هم او باعث شد از آن جمله یکی اینکه ابن ابی سرحی
 را عثمان حاکم غنم به مصر فرستاد بود داد در غایت فاسق و ظالم بود منقول
 است که سینه انبیا آنرا واجب القتل و خودش را با هر فریب بود روزی از مصر مخصه
 نفر از دلت او به حکم مدینه مثنوی برای تظلم آمدند پس طلحه وزیر و عایشه به نزد عثمان
 رفته شکایت اهل مصر را نقل کردند و بر غزل ابن ابی سرحی میان او نموده تا اینکه
 عثمان او را معزول کرد و رقم نوشته محمد بن ابی بکر را بصره فرستاد و روانه
 مصر نمود چون محمد بن ابی بکر به منزل از مدینه جدا شد در ارض لاه یک

مخالفین عثمان
 عثمان

شاه و لایحه
 ۲

غلام حبشه حمزه موارى پدید که با تعجیل میرود ادو گرفته این نامه بواسطه
 زخمت ادو آورد که اِذَا اَتَاكَ مُحَمَّدُ بْنُ اَبِي بَكْرٍ فَاسْتَعْجِلْ بِقِتْلِهِ
 وَابْطَلْ كِتَابَهُ وَقَرِّ فِي عَمَلِكَ وَاحْبِسْ مَنْ يَجِئُ لِي بِتَنْظِيمٍ
 مِنْكَ حَتَّى اِيَّا تَبْتَكَ رَأَى فِي ذَلِكَ النِّسَاءُ لِلَّهِ يَعْنِي مَرْهَمَهُ
 محمد بن ابوبکر بنو پیامید زهوا دلو بکش و کشتن و باطل کن و در کار خود قائم باش
 و هر کسی که باز تو برای تعلم بیاید گرفته حبس کن تا آنکه صلح هر چه باشد
 با آن عمل شود پس محمد بن ابی بکر آن حمزه و غلام و با خود بعدینه مرفه بردانید
 و مضمون نامه لایه کبار اصحاب عرض نمود باز حضرت شاه ولایت و طلحه وزیر
 و عیاشه با جمعی از اصحاب به نزد عثمان رفته پس شاه ولایت فرمود که یا عثمان
 این قاصد غلام تو و این حمزه ما هست عثمان گفت که بلی پس فرمود
 این خط است عثمان گفت که من ننوشته ام بعد معلوم شد که مروان بن حکم
 نوشته است باری امثال این کونه کلمات بسیار است مؤلف این رساله
 گوید که سلمه که عثمان ازین قضیه خبر نداشت، اما مروان بود و پدرش حکم
 که اخراج شده پیغمبر بودند ایشانرا که آورده بود و حال آنکه اتفاق و یقین
 است که آنحضرت بموجب اِنْ هِيَ اِلَّا وَحْيٌ يُوْحَىٰ اِمْرًا مَرْكُزًا
 از روی هموای نفس سخن نمیکوید و اجرای خلاف حکم نمائید پس رد و عزل

نشره او

چرا نمردی گفت علی با پیغمبر عمو زاده است ^{ترسیم} تیرجم که جان او را بگیرد
 پس حق کلام در مذمت عثمان این آیه را فرستاد که **وَإِذَا دُعُوا إِلَى
 اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ
 وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ** انی قلوبهم
 مرضی ام اسر تا بواو ام یخافون ان یحیف الله علیهم
 در رسوله اولئك هم الظالمون یعنی هر گاه نخواهند آن
 اشخاص را یعنی عثمان را که بیاضه او رسول حکم کند در میان شما جماعتی
 اعراض مینمایند اگر حق جانب ایشان باشد بدون توقف از وی اعتقاد
 میانند پس حق کلام مینماید که اینها را بر آن ممانند که در دلشان کینه
 مرضی باشد یا تنگ که باشند یا تبرند که خدا او پیغمبر **حقیف** و میل
 نمایند و طرف **کلیفی** کنند پس با این اعتقاد اجتماعت ظالم و کافر
 و ایضا صدی در تفسیر خود نقل میکند که در غزوه احد که لشکر اسلام
 مغلوب شد یک جمعی از صحابه شربت شهادت نوشید در آن حال عثمان
 باطلی فکر کردند که دین اسلام چینیان شد باید یک فکری که عثمان
 گفت که من بیستم میزوم شاید ایام حکومت با جماعت یهود باشد

دیک رفیق دارم با او متوسل می‌شوم تا اینکه در میان یهود عزت داشته
 باشم و طلحه گفت من هم به شام می‌روم یک حرفه دارم در میان نصاری باد
 متوسل می‌شوم اگر ایام حکومت با جماعت نصاری شده من هم در میان ایشان محترم
 می‌شوم پس عثمان میخواست که بدین یهود داخل شود و طلحه نیز بدین نصاری بعد
 از دیدن این صلح بجهت سید انبیاء آمده رخصت خواسته آنحضرت رخصت
 نداد در این باب طلحه مبالغه زیاد می‌کند تا اینکه شاه اولیاء گفت که یا رسول الله
 رخصت ده برو که عزیز می‌شوی آنکس که طلحه بر آن خاری کند پس هر چه
 شدند در آنوقت این آیه نازل شد که **وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا هَؤُلَاءِ
 الَّذِينَ أَلْفَسُوا بِاللَّهِ جُبُلَ آيَاتِهِمْ لِحَاكِمٍ حَبِطَتِ
 أَعْمَالُهُمْ فَاصْبِرُوا خَائِسِينَ** صلوات الله علیهم که کجاست جماعتی قسم
 می‌خورند در کفرشان مبالغه نموده می‌گویند که ما هم با شما ایم یعنی اهل ایمان
 و اسلامیم و حال آنکه عمل این باطل شد زیرا که در دین اسلام هر کس که
 زبان کارش ند و ایضاً سدی در تفسیر سوره احزاب نقل میکنند که چون ابو
 سلمه بن عبد الرحمن زهری که ام سلمه روضه او بود و حبش ابن خراجه که حفصه
 روضه او بود وفات کردند سید انبیاء صلی الله علیه و آله زندهای این را بخود
 عقده نمود عثمان باطله کفشد که چون محمد زندهای ما را بعد از مردن تو مرس
 می‌کند زندهای بعد از مردن محمد زندهای او را می‌گیریم عثمان ام سلمه را اراده کرده

وطلحه عایشه را پس تحقیقا برای منع این ابن آبه فرستاد که و ما کان لکم
 ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا نساءه من بعد
 ابد ای یعنی جایز نیست که بر حضرت پیغمبر انوار کنید و بعد از او ازواج او را
 اراده کردن نماید همیشه و ایضا در باب عثمان و طلحه فرمود که ان تبدوا
 شیئا اذ تحفوه فان الله بكل شیئی علیما یعنی خواه شما انکار
 نماید این سخن را و خواه پنهان نگاه دارید که حق را میداند و عالم است به هر چه
 و ایضا تحقیقا بفرماید که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم
 الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی
 بتعقیق که هر کسی انوار میکند بحضرت احدیت و بر پیغمبر او ان ملعون است
 در دنیا و در آخرت و برای او است عذاب دردناک پس ای عزیز بضمون این
 آیات تأمل کن پس که حق را باین صحابه عظیم آن چه قدر عتاب و خطاب
 نموده است و این را محل در رو آیه عتاب که است اما ان بدعتها ینکره غلام
 در میان اهل اسلام است که است بلکه از طریق شیخین تحلف نموده است اول
 نماز مسافرت که بانص قرآن و هدیث ثابت شده است که مسافر نمازهای
 رباعی را در هر قصر که در رکعت بخواند در حضرت تمام کند در خلافت ابو بکر
 و عمر بن حفین بود چنانکه عمیده از عبده الله عمر بن حفین و از عبده الله بن معبود

بدر عثمانی عثمان

نقل شده

نقل میکنند که با حضرت پیغمبر در سفر غارهای چهار رکعتی را در رکعت میخواندیم و
 احمد حنبل نیز در مسند خود از آنحضرت و از انس بن مالک چنین روایت نموده
 است که در سفر غار را در رکعت میخواندیم چون نوبت خلعت بر عثمان رسید
 او طواف نص و سنت شخین نموده در رکعت لا چهار رکعت که هنوز اهل
 سنت بآن بدعت عمل میکنند دو سجده متتابع است که عمره بر آن مقدم
 است و عثمان عمره را حج قدومه و حج متتابع را به حج قران و افراد بدل نمود
 چنانکه عیدي نقل نموده است که در میان مکه و مدینه در موسم حج در میان شاه
 ولایت و عثمان نزاع شد و شاه ولایت گفت که سنت حضرت پیغمبر
 اینست که حج متتابع نایم عثمان قبول نکرد پس شاه ولایت برای حج متتابع
 و عثمان برای حج قران و افراد احوام است هنوز اهل سنت به نسخ عثمان
 عمل میکنند ^{عبدالله} و از بدعتهایش یکی هم اینکه از بیت المال به مسلمانان چیزی
 باین بدعت و از بدعتهای خود عظیم و مبالغه بسیار انعام نموده چهار
 نصد هزار درهم داد و یک سبب هم بر نقل عثمان اینها بود و اینها بخاطر
 خواهی مردم طرف گیری نموده و اغراض حکم شرع را اجرا نمیکرد اول

بدر عثمانی عثمان

عبدالله

غیرتی

عبدالله بن عمر که حاکم اموار بود بعد از یاقن شرف سلام گشته بود بر او قصاص
 نکرد و تیم و لید بن عتبہ شراب خورده بود و تلخ خمر که بر او صد نزد تا اینکه شاه
 ولایت در خلافت خود او را بدست آورده صد نزد طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح
 تجرید گفته است که عثمان در این قضیه ^{که} اجتهاد که آن قصاص نکردنش بر عبدالله
 بر عمر برای آن بود که قتل در زمان او واقع شده بود همان گوی که قصاص از او قتل
 شده است و لهذا قصاص نکرد اما در صد و لید عقبه تاخیر که ^{که} تا بابت شو
 شراب خوردن او پس ثابت شد و لهذا توقف نمود صد نزد ای عزیز اگر تا بل
 دولت دنیا را به هیچ کس ^{بجز از اینها} نمی بخشیدند بلکه طرف گیری و خواطر خواهی بود بلکه
 جماعت نوبرای عامی که آن نحو بالقصد به باطل های این جواب تکلیف
 و همیشه برای قوی نمون این تصدی و حکومت ولایتهای مانند مصر و عراق
 و بر ایشان تفویض نمیداد و هر قدر از آنها شکایت میکردند کوشش نمیداد
 از این سبب ^{صلحی} صحابه صلحی صحابه ازاد بنیر ار شده بودند بلکه اتفاق کرده بر
 قتل او فتوی داده بودند چنانکه اخبار د امار شهادت میکنند و یک عبتش
 هم اینکه بر صحابه کبار آنرا دانست میکرد از آنجمله یکی عبدالله بن معوه بود
 که کاتبان مجادعی بود او همیشه بر عثمان طعن میکرد که این بدعتها در ^{تبعوت}
 جایز نیست پس عثمان باین بهانه که تو قرآن را تو تحریف کرده آوردی انقدر

شراب خوردن
ص

آنرا عثمان
بر صحابه

یکی از
ص

و

مذکور که در زیر کونک کلمه می مرد بعد از آن مصحف را در آتش روزانید طرف
 اینکه ملا علی قزوینی در شرح تجرید گوید که ابن سعید یک مصحفی داشت که مصحف
 مستحق علیه مطابق بنوع عثمان میخواست که آن مصحف را از ابن سعید بگیرد
 و امضا یقه غنیمت میداد ازین سبب بر او تادیب گویا که مصحف تو را از من جدا
 ندهد است که آیا جواب ندارد یکی هم عمار یا سیر بود که سید انبیا در حق او فرمود
 بود که عمار آن پرده ایست که در میان دو چشم من است و زود باشد که آنرا
 میکشد یک جماعت باغی بر ضد ایتعالی عثمان او را آتش زد که با دقت بهم رساند
 دیده شده آخر الامر در جنگ معادیه شهید شد و یکی هم ابوذر غفاری بود که
 حضرت رسول در حق او فرمود بود که هیچ زین بر نهشته و هیچ آسمان سایه نیندازد
 است بر کسی که از ابوذر صدق القول شد عثمان او را با جبر و قهر از مدینه اخراج
 نمود تا اینکه به مکان رفته نامی رفته در آنجا فوت شد طرفه اینکه ملا علی قزوینی در شرح تجرید
 گفته است که این اصحاب بجا بی غنیمت بزرگی عثمان حرفهای درشت میکشید بلکه
 عثمان از هر جا که عبور میکرد این آیه را برای او میخوانده کنایه میکشید که یوم
 یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم
 و ظهورهم ازین جهت برای آن تعزیر نمود و اباذر را با تازیانه زده گفت
 این عمل لا ترک کن یا در مدینه ^{توقف کن} ای عزیز با این جوابها عذر بدتر از
 گناه گویند زیرا که مقررات منکر و قتیله به جزئیات دعوی مقرر شده بر کلیات

دعوی

دعوی مدعی مشهور درین صورت اثبات دعوی بر او لازم آید و حال آنکه
 برهان قائم است و تمسک به غریبات ثابت شد کلمات بطریق اولی باید ثابت شود بخلاف
 عکس حاصل مطلب اینکه ملا علی قوشچی بر قضیه کای مذکوره منکر بود و بعضی قضیه مقرر
 و معترف است چنانکه در باب ابن مسعود و عمار و ابابذر منع نموده جوابها گفت حال
 با اعراف خود خصم عثمان به ادب که بر صحابه کبار آزار نرساند ثابت است اما از این
 وقوع شدن خلاف شیخ دلیل قاطع نخواهد مح هذا کیلکه اندک شعور داشته باشد
 میدانند که این اشخاص مذکوره اعدا و عدول و ثقات صحابه اند تا در عثمان اعمال
 ناپسند و نالایق نه انستند و هر چه در شیخ ^{در کای غیر مشهور علم میکنند} علیه بر او آید عذاب خوانده کنایه نمیکشند
 پس اگر از روی تأمل صلیق تعقل نماید جزا میدانند که این جوابهای قوشچی از اصل
 قضیه بر طعن عثمان و دلالت نمیکند برای اینکه عمار و ابابذر بر او کنایه نمیکشید
 و ادله محلی آیه عذاب میدانند ای عزیز چه دغدغه مینماشد عثمان غیر از مصحف خود
 جمیع مصحفها را با تشریح نوزانید بر این دعوی کتب سیر و تواریخ شایسته است خصوصاً
 اگر تاریخ روضه الصفا یا تاریخ محمد بن سائب کلبی مطالعه کنی بعد از بیغمی سلسله کشی
 کردن خلفاء ثلثه و بیست و بیست و سه اصحاب ^{کوه} عثمان را ببینی و بصحابه
 آن آزار و اذیت نمودنش را بدانی بعد از آن ترا قویترین اصل و اعتقاد عاجز مرسوم
 که اینجاست مستحق خلافت و امامت ^{نمی بود} و این قدر مدایح و مناقب که در حق
 ایشان نوشته اند محض کذب و بهتان و خلاف واقع و بد بیان بود اما پسر حنیف که
 با این فضل جلی و کمال ملی میر شکار علماء ملا علی بابین قدر زحمات ^{متمم} محمل باز در مدینه

احراق مصاحف عثمان

به برکت

۵۸
فصل در احادیث

برائت کردن رحمت کشیده است و پیوسته شاه ولایت ^{نهاد} گذاشته بر چند کسان
 یضرب و لا ینفع لم یج و مرتجی شده است و لهذا احاصل علمش وسیله صلوات و محمول
 فضلش نتایج جهالت است نظر از بهر فرساد و جنگ مردم کردند بکوی کمری خود را
 در مدرسه بهر علم که آموخته اند ^{فی القبر یضربهم و لا ینفخهم} ای غیر اکثر علماء برای
 طلب جاه و منصب دنیا احادیث موضوعی جمع نموده کتابها تصنیف کرده اند حجت
 عزت و اعتبار سنیح روزه مسلمانان لا ضلال لکم به طریق باطل و سبیل عاقل را نیند
 رفته اند اگر بخاطر شرفقتان کران نیاید از کتابهای معتبره و احادیث متفق علیه
 عفو آن چند کلمه ذکر کنم تا اینکه رفع شبهت و دفع کلفت شود از آنجمله حدیثی
 در صحیح از منده ابوهریره نقل شده است که حضرت ^{عزرائیل} از جانب حق تعالی
 به قبض روح حضرت موسی بنعمه آمد و موسی خشمناک شده چند طباخچه بر روی
 عزرائیل زد چنانکه یک چشمش کور شد جواب میگویم که اگر این حدیث صحیح باشد
 مفاسد لازم میآید زیرا که از حدیثی ^{عزرائیل} است که حق تعالی این امر را به عزرائیل دانسته
 فرموده بود یا ندانسته شق ثالث بالبدیهه باطل است اول لازم آید که حق تعالی
 تکلیف مالا لطاق کرده باشد و بدیهه اولیه شاهد است که تکلیف مالا لطاق ظلم است
 و العیاذ بالله لازم آید که حق تعالی ظالم باشد ^{عزرائیل} لازم آید که حق تعالی قبیح گفته باشد
 و ایضا بدیهه اولیه شاهد است که فعل قبیح جهل است و العیاذ بالله لازم آید ^{عزرائیل}
 جاهل باشد و لا باید که حضرت موسی به امر باری تعالی عاصی شده باشد و لا باید که حضرت
 عزرائیل به حکم نافذ ملک جلیل متصدی قبض روح شده باشد ^{عزرائیل} نسیب که ^{عزرائیل}

احادیث
موضوعی

اینجا است

اینها لغو و بیهوده است پس ناچار باید که این حدیث مخفی گنبد و پنهان باشد
نکته عجب است که کسیکه عاشق مجازیت است اگر یک روزی بآید که ترا مشغولت بر
خلوت خود دعوت میکند چه شبیه که آن عاشق دیدار برای چنین فردی همان خودی
نثار میکند پس چگونه شد که مشغول حقیقی بواسطه ملک الموت مانند موسی کلیم علی
خود به خلوت برای قرب خود دعوت کند او را این خبر خفاک شده رسول و ملا
بعزت و آنچه خلط نماید و ایضا ^{در حدیث} از مسند ابو هریره نقل کرده است که در دعوت
قیامت اهل عصیان از خوف عقوبت جمع شده به خدمت حضرت ابولسبر مرآتند که با
شاعت کن و او قبول نمیکند از او یا بوس شده به خدمت حضرت نوح مرآتند او هم قبول نمیکند
بعد از آن بخدمت حضرت ابراهیم آیند و مبالغه مانند که با شاعت کن گوید که حقیقتا بر من
عصیان است بجهت اینکه سه ناروغ گفته ام بر کز پیش از آن و بعد از آن اینچنین
نشده بود جواب میگویم که در این نیز مغایه لازم مرآت اول باید که العیاذ بالله حضرت ابراهیم
که از ایشان نیز که سه مرتبه دروغ گفتن مرتبه جمع و مبالغه است بدست دوم لازم آید
که حقیقتا که از این بیغم کرده شدیم لازم آید که تکلیف امر معروف و نهی منکر عیب باشد
پس در علیج باید که این حدیث نیز پنهان باشد و ایضا در صحیح حمیدی از مسند جابر نقل است
که عمر بن خطاب در جنگ خندق بخدمت سید انبیا آمد و گفت که یا رسول الله بسیار عیب کردم
تا اینکه آفتاب بیخوناز عهده خوانیم و کفار قریش مخرج میداد که ما نماندیم چون که ما غنچه
بنوشید انبیا و فرمود که والله من کار عهده خواننده ام بیغم خوانم که در ضو بگیرد
آفتاب غروب که جواب میگویم که این حدیث صحیح باشد باید که صحابه در بعضی

کمال از حضرت پیغمبر افضل شده که عمر در چنین وقت خوف نماز شرع خوانده است و سید
 انبیا، غافل شده یا اینکه عمر آن ترک کرده است پس باید که حفظ طاعت و عبادت عمر
 افضل از حضرت پیغمبر زیاد باشد و حال آنکه تفضل مفضل بر فاضل جایز نیست عقلاً و معاً
 عجب است که اهل سنت باین دلیل برای عمر دعوی نبوت میکنند ای عزیز سید انبیا
 نماز خوف در هر رکعت نمازهای رباعی و در یک رکعت ثلاثی و تسبیح و تاسیخ و غیره
 است که با نوبت با امام حال اقتداء نموده باید خواند پس میگویند که پیغمبر نماز خوانده
 عمر بر که اقتداء کرده نماز را خواند و اگر کوه که شکر اسلام ممکن نداده تا اینکه عمر
 قصد انفراد نموده نماز را خواند پس سید انبیا چگونه حملت دادند که از مردم بیاد
 به بود و اگر فتن مشغول شده تا اینکه اکتفا غروب گوید از حضرت بعد از خد آفتاب نماز
 خواند بلی عرصه عذر در بیان صحیح است در این سینه میباید بگویند که وقتیکه پیغمبر ام
 وضوء مشغول شده محال است که در نماز سینه میباید از خود مراد اولیایک
 عمر در خراب است پس از پیغمبر افضل باشد لازم آید که این حدیث تهماً باشد بلکه
 محض لغو و بدیان باشد و با اتفاق اهل اسلام فضیلت عمر از سید انبیا و طالب پس لغو
 و بدیان بودن این حدیث جایز است و ایضا در صحیح حمیدی مشغول است که چند نفر
 جاریه حبشی مشغول غنم خوانند که بودند در خدمت حضرت سید انبیا، ناگاه عمر بن خطاب
 حاضر شد و آن جاریه که با بسک زد پراکنده کرد پس سید انبیا و فرمود که کارند شده
 با شریع عمر که روز عید انبیا است و امام محمد غزالی در کتاب احیاء نقل میکند که چند
 نفر جاریه مغنیه ساز گرفته در خدمت حضرت پیغمبر خوانند که ناگاه عمر از خود بیاد

رقص میگردند

سوم

سید انبیا

سینه انبساط بر آنها اشاره کو که ساکت ثوبه تا اینکه عمر آه آنحضرت بودید و در شب پس
 پیغمبر گفت که العیاذ بالله به زدن و خواندن مشغول ثوبه آنها گفتم که این که بویارند
 که این بخوارا و احتیاط کردی فرمود که این که سبکه از شنیدن باطل محفوظ نیست
 و ایضا در صحیح بخاری باین طریق مشغول است و لیکن گفته است که ابو بکر ضربه داد
 سازند که منع نمود به پیغمبر گفت که چه معنی دارد یا رسول الله حضرت فرمود که کار
 ندانم با شما یا ابوبکر که روز عید اینها است و ایضا در آخر مصابیح نجومی مشغول
 است که حضرت جاریه حبشه غنا کرده خوانند که میکردند العیاذ بالله سینه انبساط
 صد کرده گفت که اها تشاهدین یعنی تماشا نمیکنی به اینها پس عایشه
 بدش آنحضرت بگفت خیمه خیل وقت تماشا کرد پس سینه انبساط فرمود که اها
 یکفیک یا حمیرا یعنی بس چه نیست انقدر تماشا که گوی عایشه گفت
 لکان العزّة یعنی بسم نیست دیگر تماشا حکم خود فرض عایشه اینکه ببیند در
 چه قدر عزت دارد در حضرت سینه انبساط که ناله آن جاریه را برکنده شده فرار کردند
 و آن اطفال و جهل که در اطراف ایشان بو آنها نیز برکنده شده حضرت نگریت
 دید که عمر را بفرمود که این یک مرد است که شیاطین انس و جن از این میترسند
 ای غیر از روزی تا تل صارت بیهی که هیچ یک که اذنا اول در دل ایشان
 چنین سخن باو نسبت دادن مرثو که این اهل انصاف جماعت به پیغمبر
 نسبت داده اند بلکه آنست که این احادیث به وضع کرده است برای
 خواطر شیخین و عایشه خوب بجهنم رفته است و العیاذ بالله این احادیث

صحیح باشد لازم آید که ارسال رسل و انزال کتب بالکلیه لغو و عت شد و تکلیف شرع
اعتبار نشده باشد زیرا که مراد از اینها خلق بلا بره طاعت مأمور و از طریق معصیت
مبهور کردن است هر کاشخص پیغمبر در میان اینقدر جهال و نامحرم حرم خود را بدوش خود
به عمل منکر تمام کند و صلوات بر محمد و آله و سلم که خودش آورده است اعتنا ننماید
دیگر آن پیغمبر در میان خلق اعتباری همیشه و بر قول و فعل او و توفی میبندند مگر مشول
است از اهل بیت که روزی یکفر اعمالی به حرم مراد اعلی شده از فقر و فاقه سؤال میکرد سینه
انپناه مطلع شده بغایت آزرده شد اهل حرم گفته که یا رسول الله این سائل ناپناه است
آنحضرت فرمود که اگر او ناپناه است شما که ناپناه نیستید فرج عین زکس عانده اول

عین جهان آلودگوری ز قدر یردن گو که میرکیده و درینا کوزی مکتوب چشم نگار فرکر از چند مرده شسته است
و چشم آن یلبه ها آنکه در نزد اهل بیتش از زمین تا آسمان فرق دارد و تقصیر ای عزیز استبعاد
مکن چنانکه حدیثت حق است صادق است این حدیث خلاف و کاذب است پس ثابت
که اینقدر مناقبی که در این صحاح برای خلفاء ثلثه بلکه برای بعضی صحابه نوشته اند محض کذب
و بهتان صحیح و خلاف واقع و در بیان است خصوصاً چنانکه برای عشره مبشره نوشته اند که
الْبُكْرِ فِي الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي
الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَزَيْنُ الْعَبْدِينَ فِي الْجَنَّةِ وَالْبُرَيْدُ فِي الْجَنَّةِ وَالْحَارِثُ
فِي الْجَنَّةِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ فِي الْجَنَّةِ وَسَعْدُ فِي الْجَنَّةِ وَسَعِيدُ بْنُ
زَيْدٍ فِي الْجَنَّةِ وَالْبُرَيْدُ فِي الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ
اول ای که مشفق علیه السلام است دوم راوی این حدیث خود را نام داخل عشره مبشره

زک از زمین بیخ
است دانه هر آنکه
پناه است
جمع

احادیث موضوعی اهل سنت

دشواری علی نفسه موافق مذاق علماء نیست سبب آنکه اکثر این صحابی مرتد شده از دین
 برگشته بودند چنانکه اخبار و آثار شهادت میکند هیچ دغدغه نیست که این حدیث
 موضوعی است بر تفسیر مسلم ازده یکی مستوع است بلیت عین علی بر له اولو غیره
 عینی کوه برده قالو علیه شرف لکنی عشر با عین علی کشته عشر کز به عین چنانچه
 عشر و یکی هم از احادیث موضوعی این است که لا تسبوا اصحابی فلو ان
 احدکم الفوق مثل احد ذهباً ما بلغ مد احدهم ولا نصفه
 یعنی ناسزا مگویند با صاحب من اگر یکی از شما بقدر کوه احد بول طلا تصدق نماید به یک
 مد نقر تصدق نمون ایشان بلکه به نصف آن برابر نیست این حدیث دلالت میکند
 که نیمه کنه صحابه از کسانان ماکه بقدر کوه احد بهر شهر زیاده است بر این دعوی
 حسنات الابرار منینات المقرین شایسته است لکنی عجب است
 که با این همه تقرب بجهت یک نظر مخالفت موجود در کوه شده مستحق لعنت ابدی
 شد و صحابه با این قدر مخالفتی که آثار و اخبار بران شایسته است باز مدد اند کویا
 تم تکلیف بر اینها جاری شده است و یکی دیگر اینکه الله فی اصحابی لا یستخذ
 غیر ضامن بعدی من احبهم فاحبهم ومن البغضیم فالبغضه
 ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی در باب تخریر
 تقدیر ظلم اینست که القوالله فی اصحابی یعنی بر سرید از حق کجا درباره اصحاب
 من یعنی ناسزا مگویند بر این تجمه غرض دینیو جنگ مزینه بعد از من برای ضایضا
 طاعت نمائید پس هر که ایشان را دوست دارد من نیز او را دوست میدارم و هر که بر او

ط
 بعضی است

دشمن شدن نیز بر او دشمن می شود و هر که ایشان را بر بخاند مرار بخانیده و هر که مرا
 رنجانیده حتی که او رنجانیده است جواب میگویم که این حدیث در کتب ما مذکور نیست در بعضی مقابله اجماع
 و نقل اجماع نیست قبول نمیکنیم بر تقدیر قسم سنوالم میگویم که آیا حضرت پیغمبر میدانست
 که بعد از او خلق نبی شیخین خواهند گویا یا اینکه نمیدانست ثبوت ثالث محال است اگر
 نمیدانست بلدشک باید که این حدیث موضوعی باشد زیرا که فرض اینست که آنحضرت
 امور آتی را نداند و اگر میدانست واجب بود که اسم ایشان را صریح بگوید تا اینکه خلق
 اشتباه ننمایند چنانکه در باب شاه ولایت صریحا فرموده است **لَا تَسْبُوا عَلِيًّا**
فَإِنَّهُ مَسْهُوسٌ بِنِزَاتِ اللَّهِ و چه دغدغه که آنحضرت برای رفع شبهات
 خلق آمده است و الله العیاذ بالله لازم آید که آنحضرت تک امر واجب کرده باشد
 اکثر علماء در بیان التوفیق متفق اند که بعضی صحابه واجب العین اند پس باید که این حدیث
 مطلق نباشد و اگر چشمهم مطلق منصرف میشود بعد کامل و فرد کامل شاه ولایت و
 توابع اوست که بر این معاویه ملعون امرات لعن کرده بود تا به خلافت عمر بن
 عبد العزیز این بدعت باقی بود و او بر طرف نمود همانا متشکل شده است این حدیث
 با آن حدیثی که در حق سیده النساء واقع شده است که **الْفَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي**
مَنْ إِذَا هَا فَقَدْ إِذَا حِي وَمَنْ إِذَا حِي فَقَدْ إِذَا حِي اللَّهُ وَان
 اصحابی که بر او عاقبت عظمه آنور و اکانت کردند و آتش برداشته بدرخانه
 اش رفته ثابت و مبرهن شد که کیان اند و دیگر احتیاج به تکرار ندارد پس اگر

ایشان بر عموم اینورث داخل باشند ناچار یکی از هر دو لازم میآید یا باید یکی از این
 هر دو در موضوع باشد یا باید اجتماع نقیضین جایز باشد ای غیر بگذشت این امر
 موضوع اند بلکه خلاف اینها مجموع است مبادا بخواهرت خطور نماید که طایفه شیعه
 اغراض میکنند و بدون سبب بر اصحاب ناسزا گویند خدا و کلام بلکه میکنند صحابه
 مدوح آنها هستند که با یقین فاضل شرف السلام یافته باشند و با اعتقاد
 درست ادراک صحبت کرده باشند و با سلامت ایمان از دنیا رفته باشند پس اگر
 انصاف بنمایند و با جاده مستقیم میردی توفیق ازلی رفیقت و سید انبیاء
 شفیع و ائمه بدی شفیقت میشود و لا دیورجم امامت و درکن محم
 مقام و عذاب الیم طعانت مشعو خاتم در بیان معاد جسم در و حاشا
 است باید دانست که معاد در لغت مکان رجوع لا گویند یعنی محل بازگشت و در
 اصطلاح عبارت است بعد از مردن زنده شدن آن معاد جسمانی این است که
 حق که آن را آفرید و بباد آتقی قدرت و علم و اراده و اختیار داد برای مردنی
 مکلف نموده بلکه برای مطیع و بر عاصی عذاب و عده فرموده و لاجرم
 بر این عده که در آنجا ^{مستحق} لازم شد و آن معاد بعد الموت ^{مستحق} نیست ^{مستحق} بلکه
 در آنجا ^{مستحق} عذاب و عده بر حق ^{مستحق} لازم مر آمد و لهذا جناب الهی موت را خلق نموده تا اینکه
 روح قطع تعلق نموده بدن بالکلیه خراب شده یا ^{مستحق} یا ^{مستحق} پس بعد از آن قدرت کامله
 بار دیگر ابدان خراب شده و اعضاء متفرقه را مجدداً خلق نماید و میزان عدل

در بیان معاد

بار دیگر

سند

در بیان معاد

گذشته بعد از دین عرض اعمال مقتضای شمه عمل هر کس در ربه نعیم یاد کرده
 بصحیح عوض بدو چه شکست که این طریق معاد جسمانی ممکن و مقدور است
 و حق تعالی قادر علی الاطلاق است بر جمیع ممکنات و مقدرات پس بعد از مردن
 بار دیگر زنده شدن ممکن و مقدور است چنانکه قرآن مجید شهادت میکند قل **لنحييها**
الذی انشاها اول مره و هو بکل خلق علیم یعنی بگو یا محمد
 که احیا خواهد استخوانهای خاک شده لایکن بار دیگر آنرا زنده کرده است آنرا
 بار اول در **حکوه او** بر جمیع آفریده عالم و دانا است **و ایضا** ازین قبیل است و هو
الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده یعنی آنستیکه پیدا کرده است خلق بویک بار
 دیگر بعد از مردن اعاده خواهد کرد **و ایضا** ازین قبیل است **ثم انکم یوم القیمه**
تبعثون یعنی بعد از مردن بتحقق که روز قیامت شما زنده خواهید شد **شمال** این
احادیث و آیات اینگونه آیات و احادیث بسیار است چنانچه احتیاج به تفریح
 ندارد پس ثابت شد که بعد از مردن یکبار دیگر زنده شدن حق است خصوصاً قبر
 زنده شدن و جواب منکر و نیکر دادن و قیامت برپا شدن دلون حشر و نشر و **بیرین**
 نامه اعمال و درست شدن بل صراط و میزان **علی** تر از دیده شدن عرض اعمال
 بر مطیع ثواب و بر عاصی عذاب داده شدن و مؤمن بر بهشت و کافر بر جحیم
 جمله که حق و صدق است **تنبصره** باید دانست که از ابتدای قبر **از ابتدا**
 موت تا قیامت احوالی که واقع میشود آنرا **نوا** بر رخ گویند که در بر رخ بعدی

از اول

يَعْرَضُونَ عَلَيْهِمُ اخْدُوا وَعَشِيًّا یعنی آتش عارض خواهد شد جماعت
 کفار و فراق هر صبح و شام بر آن قائم است که در قیامت صبح و شام نمیشد مراد
 از آتش صبح و شام عذاب قبر است که باعتبار آیام دنیا بر آن جماعت عارض میشود
 دَرِيمَ قَوْلَهُمْ اَدْخُلُوا الْفِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ یعنی داخل شود
 ای آل فرعون بر عذاب آتشه ایضا بر آن قائم است که مادامیکه قیامت قیام نگزده و حشر
 و نشر نشده است مطیع بهر جهت دعوی بدوزخ داخل نمیشود پس مراد بر آتش عذاب
 داخل شدن عذاب قبر است نَسِيمَ قَوْلَهُ تَعَاوَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَاِنَّ
 لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَاَنْحَسَتْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمٰی یعنی هر کس که در
 گردان شده است از من پس نتحقق که برای او مهلت است زندگانی بدو حشر
 خواهم که روز قیامت او را ناپسند ایضا بر آن قائم است که پیش از حشر بلکه بعد از
 مردن مراد از زندگانی بدو عذاب قبر است جایز نیست که مراد مشقت دنیا و حشر
 بدو باشد زیرا که شأن نزول برای حوال کفار است و یقین میدانیم که معیشت کفار
 با حوال بد نیست بلکه بخلاف واقع است چنانکه حدیث صحیح شهادت میکند که الدنیا
 سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و ایضا
 ازین قبیل است قَوْلُهُمْ اَدْخُلُوا الْفِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ یعنی داخل شود
 قیامت است عذاب نیز ایضا ازین قبیل است حدیث صحیح است هَيُّوا
 عَنِ الْبَوْلِ فَاِنَّ عَاقِبَةَ عَذَابِ الْقَبْرِ مِنْهُ یعنی برهیز کنید از

مراد از حشر

قوله

قطرات بول که زیاد عذاب قبر از آن حاصل مشعر ایضا این قبیل است القبر
 دَوْصَتٌ مِنْ سِرِّ يَاضِ الْجَنَّةِ وَحُضْرٌ مِنْ حَضْرِ النَّارِ نکتی نخبی مانده
 که از دلیل مذکوره مستفاد مشعر که آدمی بعد از مردن با هر حال که باشد سوال منکر و نکیر
 بلکه عذاب قبر از او صحیح و بایز نیست خواه در قعر دریا باشد مانند خنقی در خوا در وجه بمو
 مانده مصلوب و خواه در جوی حیوان باشد و خواه انسان زیرا که ممکن است حق تعالی با قدرت کامله
 اجزاء متفرقه میت را نوعی حفظ کند که سوال و جواب از او صحیح باشد و لازم است که
 العیاذ بالله حقیقتاً می غریب باشد و آن باینکه بهر حال است پس باید که آدمی بعد از مردن
 با هر حال باشد خطب و عتاب بر او واقع باشد اما آنکه گفته اند یک نفر آدم دیگر را
 خورده باشد چنانچه اعضای میت جزو اعضای آن دیگر شده باشد یا اینکه نفس او
 با آنش نوزائیده باشد و یا کشته شده باشد داده باشد محال است که از او سوال و جواب
 صحیح باشد اینها محض توهم و دوسوسه است و حق تعالی قادر علی التخلی است مع هذا دلیل
 نقلی قائم است که هیچ یک از اعضای میت با کلیه بر طرف مشعر بلکه آن طلیت سلمیه
 که از آن خلق شده است در قوی قبر مانند شکل مدور به میماند و قسیده قیامت قائم شده
 بازان طینت خلق میشود چنانکه در اول خلق شده بود پس ثابت شد که در قوی قبر زنده
 شدن میت و واقع شدن سوال منکر و نکیر بر او حق و صدق است هیچ کس خلاف
 نکرده است و لیکن خلاف در این است که در قوی قبر زنده نشدنش بچشم است آیا
 بر تعلق حیات کامله زنده مشعر مانند ما یا اینکه با غیر حیات زنده شدن است
 فرض کنیم بالاتفاق باطل است زیرا که هر علت تامه بر یک شخص معلول واقع

نمیشود بلکه تعطیل علت سابقه لازم آید اما اگر با تعلق حیات اولی زنده شود لازم آید
 که آدمی سه دفعه با حیات کامل زنده شود و آن خلاف نص قرآن است چنانکه در کلام
 مجید ناطق است **اَمْتَنَا اَثْنَيْنِ وَاَحْيَيْنَا اَثْنَيْنِ** شان نزول این است
 کفار در روز قیامت اعتراف نمیکند که پروردگارا تو ما را دو مرتبه کشتی و دو مرتبه
 زنده کردی مراد از این هر مردن یکی مردن بعد از حیات دنیا است و دیگری بعد از حیات
 قبر **وَمَرَدْنَا** مراد از این هر حیات یکی حیات قبر است و دیگری حیات آخرت
 چونکه به حیات آخرت مگر نبوند و لهذا اعتراف نمیکند **فَاَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا**
 و لا یقولون کفار به حیات و محاسبه در نفس الامر است که معترف شده باشند لازم آید که مردن
 زنده شدن از هر بار زیاد و کم نباشد و حال آنکه با دلیل قاطع میدانیم که ما پیش
 از این در رحم مادر پنجان **بِیَوْمٍ مَّوَالٍ نَسْنَعِلِم** و حالیه به سبب حیات کامل زنده ایم
 و بعد از این بدن با اجل مان خواهیم مرد و باز در قبر زنده شده بعد از سوال منکر و کبیر
 بار دیگر خواهیم مرد و در قیامت هر باره زنده شده به حشر حاضر خواهیم شد پس این سه بار
 حیات باید **بِیَوْمٍ مَّوَالٍ** موت داشته باشد مثل موت اول حالت نطفه باشد
 و موت ثانوی اجل باشد و ثالث موت قبر باشد و لهذا مفسرین در تفسیر این آیه اختلاف
 کرده اند طریقی تفسیر نمیکند طایفه اول گفته اند که مراد از آیه **کَرِیمٌ وَاَرْوَاهُ** که
 واقع میشود اول بعد از حیات دنیا مردن است ثانوی بعد از حیات قبر
 است و مراد از حیات اولی زنده شدن در قبر است و سیم در آخرت در نزد
 این طایفه حالت نطفه و حیات دنیا هیچ یکی معتبر نیست بلکه آنکه معتبر است

چنین است

بسیار

و اما

حیات بعد الموت است که محل نزاع و انکار است الحق با عدالت حالت نطفه موت
 گفتن نطفه و حیات دنیا نیز حیات بعد الموت گفتن نطفه پس حیات دنیا
 بلکه حالت نطفه مبیح یکی معتبر نیست و لهذا اعتبار نکرده اند در شان نزول اشاره شده
 طایفه ثانی گفته اند مراد از موت اول مردن بعد از حیات دنیا است و از موت دوم
 مردن بعد از حیات قبر است و مراد از حیات اولی حیات دنیا است و از حیات
 دوم حیات قبر است در نزد این طایفه هم نطفه و حیات آخرت مبیح یکی معتبر نیست
 بلکه آنچه معتبر است بعد از حیات است الحق موت فرع حیات است بدو است پیش از
 نطفه حیات متصور نیست و لذا معتبر شدن حیات آخرت محل نظر است و لیکن اعتبار
 نکرده اند طایفه سیم گفته اند که مراد از موت اول حالت نطفه است و حیات مردن بعد از
 حیات دنیا است و مراد از حیات اول زنده شدن است در دنیا و از حیات دوم در
 آخرت زنده شدن است در نزد این طایفه هم حیات قبر و حیات مبیح یکی معتبر
 نیست زیرا که گفته اند حیات آنست که قدرت و اختیار از او متصور شود و حیات قبر
 حیات ناقصه برزخیه است که مطلق قدرت و اختیار ندارد و لیکن قادر مختار نیست
 انقدر شعوری میدد که جواب نگیرد و منکر بود بدو الم و لذت قبر بلا احساس نماید
 بر تفسیر این طایفه علامه زنجیری در کشف و امام فخر رازی در مفتاح الغیب و
 نجوی در معالم التنزیل و قاضی طباطبائی و علامه نیشابوری در تفسیر شان محمد خصوصاً
 شیخ ابوالعلی طبرسی در مجمع البیان بلکه در جامع الجوامع موافقت کرده بر آن تا هم
 منجم اند هرگاه گویند که مادامیکه روح به بدن عود نکرده است زنده شدن میت محال

است زیرا که بدن به روح قدرت و اختیار نمیباشد بلکه قدرت و اختیار با حیات
 کامله همیشه پس ناچار باید که میت با حیات کامله زنده شود تا اینکه به نیک و بد
 جواب بدهد ^{و اینست} و لازم آنکه میت هم زنده بشود و هم مرد و حال آنکه اجتماع ^{تفصیل}
 محال است پس زنده شدن بدن به روح محال است جواب میگویم که محال ^{نشد} غیر از
 زیرا که جائز است که حق تعالی یک نوع حیات ^{و میت} بدهد که الم و لذت قبر به
 احساس کند اما حیات کامله نباشد مثلاً مانند آن پشه‌خوشی که مادامیکه پشه‌خوش
 است قدرت و اختیار ندارد ولیکن هر وقت که در عالم پشه‌خوشی بپسندد لذت
 و الم آنرا احساس مینماید و بعد از پشه‌خوشی نقل گوید یک یک میگوید و چه دغدغه
 که این نوع حیات ممکن است محال نیست ^{مخصوص} کلام آنکه هر کس که حق تعالی او
 قادر علی التذوق میدانند و بعضی مخلوقات او تا عمل مینماید باین نوع حیات
 استبعاد میکنند مع هذا برهان قائم اسکند چنین امور خرف نسبت حق تعالی محال
 نمیشود چون زنده شدن میت در لوی قبر بلکه بار دیگر عود کردن روح به بدن
 با دلیل دانتی حال بدانکه برایشان قیامت و حشر و نشر شدن نیز با دلیل عقل بلکه با نقل
 حق و صدق است اما دلیل عقلی بر آن قائم اسکند ^{تجدد} بعد از عدم و بقا بعد از فناء و حیات بعد از موت
 و اجتماع بعد از تفرقه یعنی بعد از مردن زنده شدن و بعد از تفرقه ^{جمع شدن} اینها بجملاً
 امر ممکن و مقدور است حق تعالی قادر علی التذوق است بر جمیع ممکنات و مقدرات و لیکن
 بعضی عقلاً و از اشبات فضا بلکه بقاء نزع نموده اند اما در باب فناء و نشأ نزع اینست که
 اصل و حقیقت فناء صیفت پس ابعالی و ابراهیم و توابع ایشان گفته اند که فناء ضده

برای اثبات فناء
 در این کتاب

و صافی

و منافی اجسام است و از احوال فناء خلق مینماید و هر چه که میخواهد با آن فناء میکند این
دلیل مثل است بر سه دعوی اول باید که فناء موجودی چه بودیم باید که فناء ضد موجودات
باشد سیم باید که اشیاء بسبب آن فانی باشد اما اگر فناء موجود باشد انقلاب حقایق لازم آید
زیرا که فناء در سابق عدم بود بعد موجود شد و حال آنکه عدم محتفئذ ذات و وجود ممکن ذات
است پس اگر فناء موجود باشد لازم آید که محتفئذ ممکن باشد و آنهم با لیهیده باطل است اما فناء اگر
ضد و منافی اجسام باشد باید که وجودی داشته باشد و چون وجودش شده باید که جوهر باشد و لیکن
نمیواند جوهر شود زیرا که خلف فرض لازم آید و فرض اینست که فناء ضد و منافی اجسام باشد
پس اگر جوهر باشد باید که ضد نباشد زیرا که با جوهر متضاد نباشد و لاجرم با تسلسل لازم میآید
در آن قائم اسکندرمه رد تسلسل هر چه باطل است اما اگر اشیاء بسبب آن فانی باشد منتفأ
اولیة لازم میآید زیرا که میگویم که چرا اشیاء بسبب آن فانی میشوند و او بسبب اشیاء فانی نمیشود
چون اولی بودن موجب بر دیگری نیست پس باید که اولیة از هر چه نیز منتفی باشد اینها
مجملاً باطل است پس اثبات فناء در غایت مشکل شود و لهذا محقق طوسی در تجرید العقاید
فرموده است که **و اثبات الفناء غیر متعقول لا ینتضاء الا اولیة و الا**
نقلاب و التسلسل یعنی چون فناء عقلاً ثابت نمیشود زیرا که اولیة منتفی میشود
بلکه انقلاب حقایق و تسلسل لازم میآید الحق حقیقت فناء عدم است یعنی نیستی است
پس اثبات فناء محال است اما در باب بقاء منشأ نزاع این است که اصل حقیقت
بقا چیست جماعتی گفته اند بقاء آنستکه وجود جوهر با آن قائم باشد یعنی مادامیکه جوهر موجود
است با بقاء مصاحب باشد و منکر منتفی شد جوهر نیز منتفی شود با این دلیل باید که

۹۰ تا از ترمیم

بقا جوهر باشد و لیکن نمواند جوهر شود و لا ترصیح بل ترصیح لازم میاید و آنهم باطل است زیرا که
 اینها صیغ کی گفته اند بیکری شرط و جوهر نمواند بشود مثلاً در موجود شدن بقا شرط باشد باید
 که با مشروط باشد و حال آنکه وجود مشروط موقوف است بوجوه شرط پس بوجوه شرط هم موقوف
 باشد بوجوه مشروط و در لازم میاید و آن بالبدیهه باطل است پس بقا نمواند جوهر شود بلکه
 عرض باشد و لیکن عرض هم نمواند نیز زیرا که گفته ایم که چگونه بقا قائم بالذات است
 و اگر عرض نیز مانند آن قائم بالذات باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که قیام عرض
 بل جوهر محال است پس بقا عرض هم نمواند بشود بلکه صلا و جوش ثابت نمیشود لهذا
 محقق طوسی در ترجمه العقاید و مهم است که و اثبات البقا لا فی محل کسبتم
 الترشیح بلا مرجح او اجتماع النقیضین یعنی بقا در هیچ محل ثابت
 نباشد ترصیح بلا مرجح لازم میاید یا اجتماع نقیضین چنانچه مرین شده اما در یک محل
 توقف شیئی علی نفسه لازم میاید زیرا که آن حکمی که حاصل میشود از محل بنفس بقا است بلکه
 یا معلول بقا به هر تقدیر لازم آید یعنی حصول بقا باشد یا با واسطه به نفس خود موقوف نشود
 بلکه مانند این است که یک چیزی نفس خود را ایجاد نماید و آنهم بالبدیهه باطل است چنانکه
 محقق طوسی هم در مهم است که و اثباته فی محل کسبتم توقف شیئی
 علی نفسه اما ابتداء او بواسطه الحق بقا عبارت است از استمرار
 وجود شیئی علی وجه نیست مثلاً گویند که زید بقا است عقل حکم میکند که زید مستمر است نه اینکه
 زید علاوه بر استمرار سومی است پس بقا شیئی علی وجه و بقا شیئی علی وجه نیست بلکه معیار
 در میان اعتباری است حاصل اینکه بعد از فنا باقی شدن حق و صدق است خواهد در

الاصح

۲

در فرضی
در فرضی

الاصح

تفسیر

مَوَازِينَهُ فَأَقَمَهُ هَاهُ وَ يَتَرُ يَعْنِي طَاعَتِ بَرِكَةٍ دَرِآنِ مِيزَانِ سَبَكِ شَيْءٍ يَعْنِي
 مَعْصِيَتِش سَبَكِينَ آيِدِ مَنزِلِ دَوَادِئِ اَوْ جَهَنَّمَ بَسْتِ بَعْضِي عَامَةً اَلْكَارِغَمَةَ كَقَوْلِهِ
 كَمَا مَوَازِنُهُ اَعْمَالِ مَحَالِ بَسْتِ زِيْرَا كَمَا اَعْمَالِ دَرَقِدِ ذَاتِ نَحْوِ اَزْ قَبْلِ اَعْرَاضِ بَسْتِ
 وَ عَرْضِ بَعْدِ اَزْ مَعْدُومِ شَرْنِ مَوْجُو نَمِيْوَانِدِ بَشُوْدِ اَلْاَعَادَةُ مَعْدُومِ بَعِيْنَهُ لَزْمِ مَرَاتِبِ
 دَبْرُوْنَ قَائِمِ سَبَكَةِ اَعَادَةُ مَعْدُومِ بَعِيْنَهُ مَحَالِ بَسْتِ مَعَ هَذَا عِلْمِ بَرَكِيٍّ وَ بَحْوِ قَوْلِ مَعْلُومِ
 بَسْتِ لَسِ مَوَازِنُهُ اَعْمَالِ عِبَسْتِ بَسْتِ بَلَدِ شَكِّ قَبِيْحِ بَلَكِ جَهْلِ بَسْتِ وَ حَقِّ قَوْلِ مَنزُوْدِي
 بَسْتِ اَزْ جَهْلِ دَقْبَاحِ جَوَابِ مِيَكُوْنُ مَكَمَالِ لَزْمِ نَمِيَايِدِ بَلَكِ مُمْكِنِ بَسْتِ كَمَا حَقَّقَ اَحْمَدُ
 نُوْرَانِي كِنْدِ وَ كَمَا دَسِيْمَا تَرَا جَسْمِ ظِلْمَانِ وَ دَبْرَايِ طَابِرِ نَعْمُوْنَ عَمَلِ بَرَكِيٍّ لَوْ نَحْوِشِ مَوَازِنُهُ
 نَمِيْدِ مَعَ هَذَا جَمِيْعِ اَعْمَالِ دَرِ صَوَائِفِ كِرَامِ اَلْكَاتِبِيْنَ مَكْتُوبِ بَسْتِ رِزْقِيَا مَتِ صَحِيْفِ عَمَلِ
 بَرَكِيٍّ لَوْ بَسْتِ نَحْوِ مِيْدِ مَنَدِ كَمَا دَرِ تَرَا ذِي مِيزَانِ بَسَجِدِ وَ جِهْ شَكِّ كَمَا مَوَازِنُهُ صَوَائِفِ مُمْكِنِ
 بَسْتِ مَحَالِ نِيْسْتِ دَا اَيْضًا مُمْكِنِ بَسْتِ كَمَا مَرَادِ اَزْ مِيزَانِ اِدْرَاكِ شَيْءٍ يَعْنِي اَعْمَالِ حَسُوْسَةٍ
 حَوَاسِ دَرَكِ نَمِيْدِ اَعْمَالِ مَعْقُوْلَةٍ لَوْ عَقْلِ مَثَلًا مَهْرِ خَيْرِيْكَ جَسْمِ بَسْتِ بَا چَشْمِ دَهْرِ خَيْرِيْكَ
 اَدَا اَزْ بَسْتِ بَا كُوْشِ دَهْرِ چِهْ خُوْرْدِ نِي بَسْتِ بَا دَا اَيْقَةُ مَعْلُومِ شُوْدِ اَعْمَالِ مَعْقُوْلَةٍ اَلْاَزِيْنِ قَبِيْرِكُنِ
 اَلْحَقِّ مِيزَانِ عَدَالَتِ نَحْوِ حَقِّ قَوْلِ بَسْتِ وَ مُمْكِنِ بَسْتِ كَمَا حَقَّقَ اَلْبِيْهَقِيُّ نَوْحِي عَدَالَتِ لَوْ اَظْهَارِ نَمِيْدِ
 كَمَا جَمِيْعِ خَلْقِ اَتْرَا اِدْرَاكِ بَكِنَنْدِ وَ بَا زِ بَدَانَةِ اَبْلِ صِرَاطِ وَ عِيُوْرِيْعِ فُلُوْقِ اَزْ ذِي اَنْ حَقِّ وَ صِدْقِ
 بَسْتِ دَرِ مَرَادِ اَبْلِ صِرَاطِ اَنْ جَسْرِيْتِ كَمَا مَهْرِ بِيْهَقِيُّ حَتْمِ كِنْدِ شُوْدِ اَتْمَانِكَمَا دَرِ كِتَابِ مَعْتَبَرَةٍ
 نَدَاوَرِ بَسْتِ كَمَا اَلْصِرَاطُ هُوَ جِسْرٌ مَحْلُوْدٌ وَ بَيْنَ جِسْرِيْنِمَا اَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ
 وَ اَحَدٌ مِنَ السِّيْفِ يَعْنِي صِرَاطِ جَسْرِيْتِ كَمَا دَرِ نَوْحِ جَهَنَّمَ كِنْدِ شُوْدِ بَسْتِ دَا اَنْ

و عبث ص ۲

از موی باریک تر در شمشیر تیز تر است اهل جهنم در آن عبور میکنند چنانکه قرآن مجید بفرماید
 هت وَمَا مِنْكُمْ اِلَّا وَاوْرِدُهَا مِنْ سِجِّ نَارٍ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ رَجُلٌ يَخْرُجُ مِنْهَا لِيُخْبِرَكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 یعنی در این نیز بعضی عامه انکار نموده اند بلی که در این صفت بوجه شبه عبور از آن
 ممکن نیست و اگر ممکن هم باشد برای مؤمنین یک نوعی عذاب است و عذاب بر مؤمنان
 ظلم است و ظلم بر حق آنکه جایز نیست جواب میگویم که باذن مقتضای ازل صراط عبور
 کردن ممکن است محال نیست زیرا مشهور است که بعضی انبیاء لازروی دریا عبور
 کرده اند مانند حضرت موسی و حضرت سلیمان و حال آنکه لازروی آب رشن و در روزی
 هوا ایستادن جسم ثقیل ممکن نیست مع هذا با خبر متواتر ثابت شده است عبور
 نمون نبی اسرائیل از روزی دریا و از هوا رشن حضرت سلیمان بابابارگاه مسیحی در سحر جایز
 است که مقتضای جسم مؤمنین لا چنان خفیف نماید که ازل صراط باین طریق عبور
 نمایند چنانکه حدیث صحیح شهادت میکند وَ مِنْهُمْ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَ مِنْهُمْ
 كَالرَّيْحِ الْعَاصِفِ وَ مِنْهُمْ كَالْحِوَادِ یعنی بعضی مؤمنان عبور میکنند مانند برق خفیف
 و بعضی مانند باد میوزید و بعضی مانند آب میزدند و ازل صراط میکنند بطریق
 این طریق عبور ممکن است و حق تعالی قادر علی التخلیق است بر جمیع ممکنات و مقدرات
 و اینست بدانکه ثبت و جهنم حق است و بدان موجود مخلوق است چنانکه قرآن و حدیث
 ناطق اند بلکه جمیع امت متفق است ولیکن بطریق استدلالتی است
 طریق ادل قصه حضرت آدم و حوا است و بوجود بودن بهت چنانچه قرآن مجید بفرماید
 هت که دَيَّا اٰدَمَ اَسْكَنَ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الصَّٰغِرِيْنَ

و در حدیث
 آمده است
 که در این
 صفت
 بوجه
 شبه
 عبور
 از آن
 ممکن
 نیست

وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ یعنی ای آدم با حوا
 در بهشت ساکن شوید و هر نعمتی که بخواهید تناول نمایند مگر شجره منتهیه که بر آن نزدیک
 نزدیک که بر نفس خودتان ظلم میکنید پس آنها ترک اولی نمهند به شجره منتهیه نزدیک
 رفته بلکه تناول نمهند از بهشت خارج شدند پس که بهشت موجود نباشد تکذیب ظلم
 ملک عظیم بلکه فرق اجماع اهل اسلام لازم میآید و آنهم بالبدیهه معلوم است پس
 باید که بهشت موجود باشد طبق ثانی آیات متکافره است نه موجود بودن بهشت از
 آنچه است قوله **وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ**
عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ یعنی بتحقیق که دیده اند آنها همه در وقت مراجعت
 حضرت جبرئیل در نزده سدره المنتهی مراد از سدره المنتهی آن
 شجره طیبه است که در طرف راست عرش است واقع شده است و بر آن شجره طوبی
 و جنة المأوی نیز گویند اما سدره المنتهی برای این گویند که جمیع علوم ملائکه بلکه آن
 بر آن منتهی مشرف اما جنة المأوی برای این گویند که جمیع مقربین بلکه جبرئیل امین
 در آن مقام مآوی غنایند و بعضی گفته اند که جمیع اهل بهشت در آن مسکن و مآوی
 میکنند و ایضاً ازین قبیل است **أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ**
یعنی مهیأ است بهشت برای آنها بلکه ایمان آورده اند **وَلَهُمْ فِيهَا نِسْرٌ**
وَأَنْزَلْنَا لَهُمُ الْجَنَّةَ الْمُتَنَقِّينَ یعنی مخلوق بلکه مقرون شده است بهشت برای
 بر این کارها و ایضاً ازین قبیل است **وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ الَّذِينَ آمَنُوا**
التَّاسِرِ لفظ تاسی کفنی مراده مستقبل ازین نحوین دلیل است برای تحقیق وقوع
 غنیم

و بعضی گفته اند که شجره طوبی در آن است
 و بعضی گفته اند که شجره طوبی در آن است

یعنی تحقیق که چهل طعنه میکند اهل بهشت بر اهل جهنم که چرا اختلاف حکم خداوند کرده
 مستحق جهنم شده اند اشغال این آیات بسیار است بلکه احتیاجش به تفسیر و تخریج
 موجود بود به جهت ثابت شده دوزخ نیز ثابت مرشحو قول ثالث نیست یعنی کسی طعنه
 است که بهشت خلق شده و دوزخ خلق نشده است مع هذا فرقان حمید شاهد است که
 وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ بِرُؤْسِهِمُ كُنْتُمْ فِيهَا كَمَا كُنْتُمْ فِي الدُّنْيَا
 مهیا شده است برای هزاران و ایضا ازین قبیل است وَ بَرَزْتُمُ الْجَهَنَّمَ
 لِلْعَاوِنِينَ ظاهر شده است جهنم برای مکران و دیران ماضی مجبول دلیل
 روشنی است به خلق شدن دوزخ و ایضا ازین قبیل است وَ بَرَزْتُمُ الْجَهَنَّمَ
 لِمَنْ يَرَىٰ اٰیَاتِنَا كَمَا يَرَىٰ الْاَشْيَافَ الْاَسْمَانِ وَ الْاَرْضِ الْاَرْضِ الْاَرْضِ الْاَرْضِ الْاَرْضِ
 الْجَنَّةِ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْاَرْضُ تَحْتِ الْاَرْضِ الْاَرْضِ الْاَرْضِ الْاَرْضِ الْاَرْضِ
 بهشت در فوق آسمان هفتم است و دوزخ در زیر هفتم زمین است در این نیز
 بعضی عامه خصوصاً عبد الجبار و ابوالهاسم خلافتی کرده اند که اگر بهشت و جهنم
 خلق شده باشند مفاسد لازم می آید اول اینکه مادامیکه قیامت برپا نشده و سواد
 و عاب نه شده است موجود شدن بهشت و دوزخ عبث است و عبث برحق تالی را
 نیست حکیم اینکه اگر موجود شده باشند لازم آید که در باره معدوم شوند چنانکه قرآن
 مجید ناطق است كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وُجْهًا یعنی هر چیزی که هست فنا
 خواهد شد لکن آنکه همیشه بقیه است سیم ایضا قرآن حمید شاهد است که عرضها
 كَعَرْضِ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ یعنی عرض بهشت تقاض زمین و آسمان

پس با این عظمت بهشت متصور نشو مگر بعد از فانی شدن زمین و آسمان خلق
 بشود جواب ^{میکند} اول بر آن قائم است که در ابتدا خلقت مهر خیز که قابل
 بود ^{میکند} وجود شدن حقیق خلق کرده است بهشت نیز از این قبیل است پس
 باید که خلق شده باشد و لازم آید که مبداء فیاض بخل که بهر چه و علاوه بهشت
 برای رغبت طاعت و جزای برای معصیت است پس موجود بودن آنها عیب
 نمیشد مع هذا در عالم بزرگ ارواح مؤمنین از لوی بهشت شفع میشوند چنانکه در
 مجید شهادت مکیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا
 بل احياء عند ربهم یوقنون یعنی آنکه نیک در راه حق قتل
 شده اند چنین گمان مکنید که مرده اند بلکه زنده اند و بر خوردن در آسمان
 مشغول اند و ایضا ازین قبیل است القبر دؤن من ریاض الجنات
 او حفرة من حفرة النيران یعنی قبر یک گوشه است از بهشت برای مؤمنان
 یا یک کوه است از جزای برای فاسقان الحق موجود ممکن بهر قسم است یکی
 بالذات برای چه بدون خلق شده است مانند بهشت و جزای و نفوس و عقول و دیگر
 بالعرض برای فاشدن خلق شده است مانند حیوان و از آن چنانچه رئیس المحققان
 در اعتقادات خود گفته است که اعتقادنا انها خلقت للبقاء و لم
 یخلق للفناء یعنی اعتقاد ما آنست که نفوس و عقول برای بودن
 خلق شده اند برای فانی شدن خلق نشده اند چنانکه حدیث صحیح شهادت مینماید
 ما خلقت للفناء بل خلقتم للبقاء یعنی خلق شده اند برای فانی شدن

بلکه خلق شده اید برای بقا چون جواب ثانی بر آن قایم است که غیر از واجب
 الوجودی بر موجودی که هست و لکن است زیرا که ممکن الوجود است و جمیع آن فی الحقیقه
 از خود نیست بلکه از غیر فایض شده است پس صادق است که ممکن الوجود در مرتبه
 ذات خود لکن است و لکن هلاکتش بجزای حیات است پس اسم فاعلی که در آیه
 کریمه واقع شده است معنی مصدری مراد است یعنی ملک خواهد شد هر ذی حیات
 بجز واجب الوجود که همیشه حقی و قیوم و باقی است همیشه بلکه ممکنات هم موجود شدن
 قابل است و یکی هم من حیث الغایت است یعنی از وجود او نفع حاصل میشود لهذا
 از مرتبه فیاض وجود آنها فایز میشود معدوم نیز مانند این است معدوم اولی من حیث
 الذات است یعنی موجود شدن قابل نیست مانند محالات صورتی معدوم من حیث
 الغایت است یعنی از معدوم شدنش نفع حاصل میشود و لهذا از مرتبه فیاض وجود
 بر آنها فایض نمیشود حال مفروض اینست که بهشت موجود است و لکن معدوم
 در باره موجود خواهد شد پس هر گاه بهشت موجود نفع نداشته باشد بهشت معدوم
 هیچ نفعی ندارد پس ثابت شد که بهشت در ذریع من حیث الذات بلکه من حیث
 الغایه موجود شده اند و لکن مخلوق اند در جواب ثالث میگوئیم لکن آنست که
 بهشت بعینه عرض زمین و آسمان باشد و لابد باید که یک فصل مشترکی در میان باشد
 تا اینکه عرض بهشت علاوه بر عرض زمین و آسمان تمیز دهد و چه بهشت که آن فصل عرض
 است پس لازم می آید که یک عرض در محل قایم باشد و آن هم باطل است پس عرض
 بهشت بجز عرض زمین و آسمان باطل است بلکه آیه کریمه از قبیل تشبیه و مثال است

هم بعینه

و

و لیضاً و مخلوقه برهان قائم است که فراق و التیام یعنی پاره پاره شدن و پیوند بر فلک
 جایز نیست زیرا که فلک حادث است معدوم نشدنش جایز نیست و هر چیزی که
 جایز العدم است فراق و التیام بر آن جایز نیست این در وقتی مرثو که بهشت در
 جوزخ در توی زمین و آسمان باشد و برهان نقلی قائم است که بهشت در فوق آسمان
 هفتم در جوزخ در زیر زمین هفتم است مکتب حکماء و فلاسف گفته اند که فراق و التیام
 بر فلک جایز نیست زیرا که برای پاره شدن حرکت مستقیم میاید یعنی راست
 پاره شدن میاید و لا پاره گفتن نمرثو برهان قائم است که فلک مستقیم حرکت
 نمیکند بلکه مستقیم حرکت پیچیده میاید یعنی مانند دایره هر چه میگذرد پس شدن جایز نیست
 و الا اجتماع تفضیلان لازم میاید یعنی در یک حال هم مستقیم حرکت میاید و هم مستقیم
 و التیام نیز موقوف است به پاره شدن فلک موقوف علیه که فراق فلک است اگر
 محال باشد موقوف که التیام است باید محال باشد زیرا که موقوف علیه نشد موقوف
 متصور نمرثو جواب شافی آنست که در طی دلایل مذکور شد الحق درستی فلک بعد از
 پاره کی و حاصل شدن بهشت در فوق افلاک و همچنین استحقاق باطل بهشت و غدا باطل
 جوزخ و متولد شدن بدن بدون پدر و مادر مانند آدم و حوا و یا نیز از مادر متولد شدن
 مثل عیسی و باقی ماندن ادراکات خمس اینها مجمل در عمل متعبد نیستند
 محقق طوسی در تجرید الحقایق گفته است که وَعَدِمُ الْخِرَاقَ الْأَفْلَاقَ
 وَحَصُولَ الْجَنَّةِ نَفْسًا وَدَرَامَ الْحَيَاةِ مَعَ الْأَخْرَاقِ
 وَتَوَلَّدَ الْبَدَنَ مِنْ غَيْرِ تَوَالِدٍ وَتَنَالَهُ الْقَوِيُّ الْجِسْمَانِيَّةَ اسْتِعَادَا

بهر

در

معاد و حافی

بسیار در این کتاب
مکتوب است و در
مکتوب است

بسیار در این کتاب
مکتوب است و در
مکتوب است

اما معاد روخ آنست که در مجموع بعد الموت با میماند بلکه خطب و کتاب بر او واقع می شود
چنانکه در این علم محسوسات معتقولات را در آن می کند و لذت و الم آنرا میماند در آن علم نیز
لذت ثواب الم العذاب و در آن میماند بلکه احتیاج ندارد اینست بلکه در نزد
او در تمام معاد است در هر نوعی و در آن نیز وظیفی ندارد پس باید که معاد روخ باشد
و لذت مفاسد لازم میاید اول اینکه اگر معاد جسمانی باشد اعاده معدوم بعینه لازم است
و تقریر آن اینست که مثلاً یک آدم شخص دیگر را خورده باشد چنانچه جمیع بدن ماکول خورد
آکل شده باشد در حشر از آن حال خارج نیست اول اینکه اگر خورد ماکول اصلاً اعاده کند
معاد جسمانی نشود و چون مطلوب است در تمام اینگونه آن جزو هم بدن آکل و هم ماکول اعاده
ناید لازم آید که این بدن در آن واحد بعینه بدن حشر باشد و آن باطل است پس باید که
چگونه بدن که یکی این در نفر اعاده کند و بردیگری اعاده نماید معاد جسمانی ثابت نشود اصل
اینکه بدن معدوم باردیگر نمیتواند بعینه جمع شود و اعاده نماید جوابش فی اینست که سابقاً
ذکر شد که بدن بالکلیه بر طرف میشود بلکه آن طینت اصلیه که از آن خلق شده است با میماند
مجدداً از آن طینت خلق شده در روز حشر حاضر میشود و اینها میتوانیم بگویم که اجزاء ماکوله در
بدن آکل فضلست فی الحقیقه جزو اعضایش نیست پس نیز اعاده جایز است الحق معاد
جسمانی از قبیل بعد التفرق است از قبیل اعاده معدوم نیست اما اگر غیر از مکلف جسمانی
است معدوم باشد حرف نداریم ولیکن مکلف بعد از تفرق تخلف جمع میشود آنرا معاد جسمانی
گویند بر آن ماند که فحار کلهای ساخته شده بهم زده باردیگر درست کند چنانکه جلد آن
محمد علیه السلام سؤال کردند در باب خلق جدید و فرمود که کلینته التي کسرها ابتداء ثم
یصنع یعنی تجزیه خلق بر آن ماند که تنایک خشت را بهم زده از نو درست کند شایسته است
که غیر از صورت شخصی جمیع اعاده میکند هر چه آنکه از معاد جسمانی باشد از خلق خانیست

که اعاده روح در عالم عناصر می باشد یا در عالم افلاک و اگر در عالم عناصر باشد مذمت تناسخی
 ثابت می شود و اگر در عالم افلاک باشد خرق و التیام بر فلک لازم می آید این هر دو باطل است
 پس معاد جسمانی نیز باطل است اما مذمت تناسخی چهار قسم است اول نسخ است و نسخ است
 که آدمی بعد از موت از روح بنی آدم به بدن دیگر تعلق بگیرد ^{و آدمی} ^{از} ^{این} ^{جواب} میگوئیم که اگر
 این مذمت حق باشد باید که آدمی در بدن اولی آنچه کرده است در بدن بعد بداند ^{و آن}
 باطل است پس نسخ شدن نیز باطل است ^{چون} ^{بسی} ^{مسخ} ^{است} ^و ^{سخ} ^{است} ^و ^{سخ} ^{است} ^و ^{سخ} ^{است}
 روح به بدن حیوان تعلق بگیرد جواب میگوئیم که اگر این مذمت حق باشد باید که آن حیوان
 آدم شدنش بداند و هرگز از بنی آدم نفرت نکند و آن باطل است پس نسخ شدن نیز باطل
 است ^{سیم} ^{سخ} ^{است} ^و ^{سخ} ^{است} ^و ^{سخ} ^{است} ^و ^{سخ} ^{است} ^و ^{سخ} ^{است}
 مؤثر شود اینها با البیوم باطل است و اینصا اعتقاد اینها با آخرت ندارند بلکه گویند روح
 قیوم است و معاد جسمانی در دنیا واقع میشود اتفاق اهل اسلام اینست که معاد جسمانی در عقبا
 واقع میشود بلکه روح به بدن اولی تعلق میگیرد پس مذمت تناسخی بالکلیه باطل است و فرق
 و التیام بر فلک جایز است چنانکه مبرهن شده است مذمت معاد جسمانی حق و صدق است
 لکن انصاف اینست که نفس ناطقه در باب ادراک ^و ^{تصرف} ^{در} ^{عالم} ^{معدوم} ^{است}
 اصلا به بدن احتیاج ندارد و لیکن بدون تعلق نمی شود پس ^{الیق} ^{آلت} ^{برای} ^{او} ^{این} ^{میگردد}
 محسوس است که حق تعالی کرده است اصحا جسمانی بدون حسر اینست که ^{چون} ^{نفس} ^{ناطقه} ^{کیف}
 با این بدن کرده است پس عدالت اقتضا میکند که باز با این بدن محسوس شود ^و ^{سلام} ^{تست}
 الکتاب چون الله الملك الوهاب فی شهر شعبان الحظیم هزار سیصد و نوزده هجری
 بنویسید

در بیان معاد است
 اینها در کتابهاست
 ۱۳۱۹
 در شرح سوال بر تاریخ سال
 آنکه اسرار باغیان است
 یعنی باجمل آنست

ای دوستان این طرز عقاید
 که چه محقق رضوان پناه است
 سلا میا نرا محکم گواه است
 اما تبرجم بر نظم و نثرش
 اصل مؤلف بر این رساله
 مخفی نمائید کاین رو سیاه است

ترجم این کتاب بعضی میرساند که در ۱۳۱۸ هجری قمریه در مع حضرت صاحب الامر
 روحی در مع اولادین له الف ابرشته نظم میآوردم هنوز قصیده ناتمام بود که شبی در عالم رویا در مجسمه
 به مشه تبریز فیض حضور اقدس بیاوان آنجناب در یاقم بود از آن قصیده هلاک محضر شریف
 خواندم ^{جمع الله تعالی} در کاه و بسنه خراط بقیة الله کردید لهند امان قصیده در اینجا ثبت
 بینایم تا اینکه از طلع آن چشم محبان روشن کرد قصیده این است

با صبا بر خیز و بگویم کبوی دلبر	ازین سلامی بر کوه بر آن خارمه در
بر کوی ایامم دی آفت تاب و توان	تا که برخ استمردان تا چند در دل آذرا
تنگ دلم بر آ خون وز دیگان بیرون کنی	در دلم خون آفرین کنی ای یار سبکو منظر
اندر غمت اینک بی تا که بنالم همجو فی	این در وقت تا کی رحمتی که آخر مر مرا
در بجزت ای جهان تا که گشتم در دهنان	ای کاش این جزو ما مانع نرادی مادرا
تا که گشتم بجزان در غم که از من جان	این در دبی درمان یارب بنینه کافرا
در بجزت ای زبانهم بیق شب و تنم	در کثرت درد آلم سر و قدم شه جنبرا
جانا بجزت ز در شب این غمست در رخ و تعب	جانرا ساینده بلب در دل کفنه انگرا
در عشق علم افزا ختم بر سوزن لا ختم	خود را در آخر با ختم مانعم به حیرت اندرا
گشتم پیاده از فرس فی منفس دلایس	شما که رخصی بنجوس بر این مینه چاکرا
ای منبع آب حیات دی خلق لا راه پنا	تا که درین ظلمات مانعم چون اسکندرا
ای سرور سلطان دی مادی و مهدی لقب	تا که درین رنج و تعب با هم بود مضرا
ای آفتاب نه خباب تا چند در زیر کباب	دیگر مباحث اندر جمله ای غم شونرا
ای ما تا که حقایق چون اختران در خرا	مردم از رنج فراق جاناد و جانادرا

فصل
 حضرت

بیت

پیش خرت جنت رخ عرش ارف پست پی
 از ما خدا روز اکت بر نصر تو میناق بست
 ای شافع روز پسین وی شرع لا حصین
 ای تو پستی بو تو اب شه خانه ایمان خراب
 ای تو پاک کرد کار از پست شه صبر دوار
 ای ما خوبان جهراک تا چند در پرده نهان
 باز آ که نوروز آمده بهنگام فرود آمده
 از وضع حتی زو المنن بر نه ز کل صحن چین
 بشکفت کل در هر طرف خنیده غنچه از شعف
 از گلشن رشک ارم آرد نسیم صبحم
 بر باغ قمری زد قدم ز باغ و ز غنچه کالعدم
 بلبه کند جوش و فروش لختی نمیکرد دغوش
 کوید آباد از جلی ای بی محبان علی
 شایفته کرون چشم سالار کرد پین ضم
 باغ ولایت بلا شجر شاخ نبوت بلا شمر
 ای باغش کون و مکان وی تا سم نار و جان
 ای شهوار لافتی وی تا بعد از میل آتی
 دخت رسول انور کمر نشه اندر جهراک

کب ضیاء کرده بس از دت مهر انورا
 عهدت ایمان بردل مانند سکه در زرا
 بهمت آنو جو آید بر کشتی دین لنگرا
 بگذار پای اندر کار ای شاه کل کشورا
 بر کیم بر کفخ عقد ای بلا کار حیدرا
 بهر ضا وقت است باز آ بردن از یادرا
 عید دل افزو آمده کیتی غم ز نور ا
 وز لاله نعمان و کون کشته سراسر افر ا
 بر با ستاده صف بصف شکار در عر ا
 دخت صبح ابروم لوی غم و غمنا
 مرغان سراسر ابروم حرکت لوی دیگر ا
 نطق و بیانش عقل و پرورش از بر باید بگیر ا
 نوزده اشه منجلی در سنده پندیر ا
 صهر نبی فخر اعم باب بشیر ا
 چرخ امامت بلا قمر ال کرامش اختر ا
 ای حکمران از دجان وی صاحب مجرب ا
 ای قائل کشف الخطاء ای حیرت روی بهتر ا
 بهر تو در کون و مکان پیدا نمیشد بهتر ا
 بر سینه کانت بنده ام
 بر سینه بر سنده ام
 از ستم غلام ضبیرا
 از ستم غلام ضبیرا

حاد رحی
 پنجمه

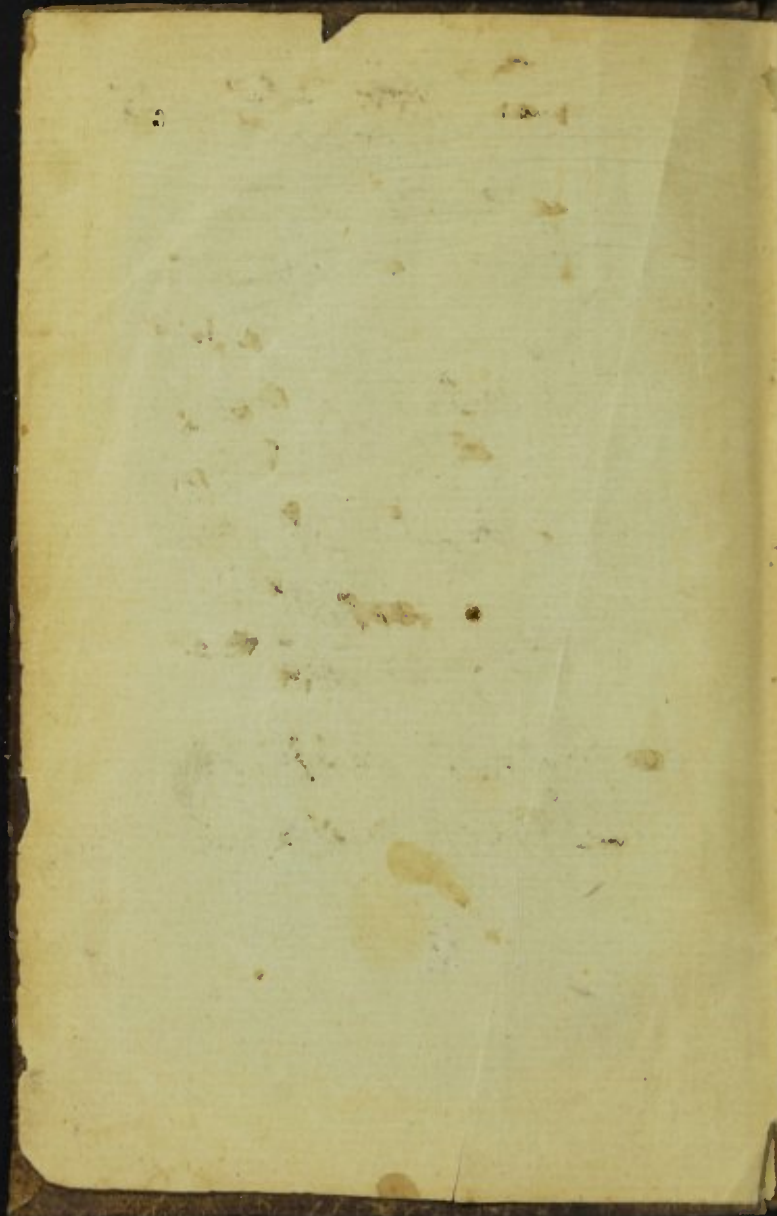
دایم السلام
 دایم السلام

دله
 دهن حضرت امیر علیه السلام بر کاسه
 چشم حضرت آدم ابوالبشر

صیحه و حسن آند و نور بصر
 گرفته بر پیشانی نوح پدر
 ز کوفه بصد شوره آه و آسف
 رسانند آتش بر ابر بخف
 علی وارد آدم و نوح شد
 تن مرده مهر در لایح شد
 به نوح نبی بوی جان رسید
 تو کوه که بر قالیش جاریه
 در آدم که میخواست آن نور پاک
 رود همچو در آبخف زیر خاک
 رخ بوالبشر همچو گل بر شگفت
 اشاره بیدیه نمود و بگفت

دله ایضا
 که ای نور چشم پدر پیش آی
 قدم زنجیره که فالیت جایی
 قطعه

بدوش ختم رسل فاطمی نهاد فدای
 شرافتی بکف آورد در در حجابی
 نبی بکعبه بر آنجا و صی لایر نهشت
 که ای کرده علی، محبتت مهر پایی



وہوئے
نکلا

۲۶
۱۵
۲

